

## کل کلاهی منو غزل-2

فقط شیرین که منشیم بود و حسابداری خونده بود بود اونم فوق دیپلم برام مهم نبود چون من جذب سادگیش شدم اما در واقع این نبود شرایطش بود یه سالی بود بایکی آشنا شده بود که ولش کرد رفت خارج کشور و شیرینو توبد شرایطی تنها گذاشته بود من موقعی باهاش آشنا شدم حامله بود منشیم بود بیرونش کردم اما وقتی شرایطشو فهمیدم کمکش کردم بچشو سقط کرد چون ازدواجی نکرده بود برایش خیلی بد بود خلاصه وقتی اوضاع مالیشو فهمیدم کمکش کردم اوایل باهاش رابطه ای نداشتم خودش پیشنهاد داد کردم چون من اهل رابطه نبودم اما... زیبا بود بد شرایطی داشت پدر و مادرش از جریان دوستیش خبر نداشتم اما من که باهاش آشنا شدم به مادرش گفتم هر چند یه کم برام سخت بود با دختری باشم که قبل من مال کسی دیگه بوده اما شدم باهاش هم تنها بودم اون زیبا به پول منم احتیاج داشت اما ازش میترسیدم یه عنوان زن واسه آیندم نمی خواش همون اول بهش گفتم ممکنه هر زمانی یه دفه ولش کنم و ازدواج کنم خلاصه الان دوساله باهامه... دوسش ندارم اما بهش عادت کردم با وجود شیرین سراغ کسی دیگه نرفتم هیچکی به دلم نمیشینه اما این او اخریه طوری شدم دیگه شیرین هم آروم نمیکنه.. آخه عاشق شدم اونم یه دختر بچه ی آتیش پاره.... که زنده اما ازم یه دنیا فاصله داره..... منو بهروز هم دوستای قدیمی هستیم اونم توانگلستان تخصصشو گرفت البته جراح پلاستیک... یه جراح فوق العاده... نگاهم به خانم بود... مستان باشال چشمای غزلوبست و میخواستن پنج تایی بازی کنن ما هم ایستاده بودیم حرف میزدیم اما من تمام حواسم به غزل بود مث اینکه قرار بود غزل چشاشو ببینده دنبال اونا بدووه هرکی که روتونست بگیره اون چشاشو ببینده... کوه برف زیادی اومده بود قبلش همه سوار تله کابین شدن غزل ممانعت کرد از ارتفاع میترسید گفتم وحشت داره که همشون رفتن من به خاطر غزل نرفتم که شیرین از سر حسادت نرفت.... خلاصه داشتم نگاهشون میکردم غزل از همه کوچیکتر بود که چشاشو بستن دنباشون میدوید تو برفا بی اختیار لبخندی زد سرعش خوب بود هم برف بود هم نمیدید بیچاره نمی تونست کسی روبگیره اصلا حواسم به حرفای کورش نبود که یهودیدم شیرین پاشو جلوی پای غزل که گذاشت که داشت میدوید و خیلی بدجنس نگاهش کرد.. بیچاره غزل چنان باصورت

خورد زمین که و صدای جیغ بنفشش وحشتناک بود من قبلش چنان با سرعت دویدم  
سمتش که نفهمیدم چطوری خدموسمتش رسوندم همه هم دورش جمع شدن کمکش  
کردم بشینه جلوش زانورده بودم داشت گریه میکرد

من - عزیزم ... غزل (خودم بدجوری ترسیده بود )

صدای گریش اعصابمو خورد میکرد دستش تو صورتش بود هرکی یه چیزی  
میگفت بهروز بیچاره هم دست پاچه شده بود اون یه کمی زیادی دل نازکه  
بامستان کنارش زانوزدن دلهره منو داشت میکشت یه کمی صدام میلرزید که غزل  
یه بند گریه میکرد که مستان شالوازچشمای غزل بازکرد

مستان - غزل جان دستتو بردار...

غزل باگریه گفت وای دماغم ... دماغم داغون شد ..

من - عزیزم غزل فدات شم دستتو بردار گلم ...

غزل گریه میکرد که دستشو برداشت دماغش خیلی قرمز شده بود یه طرف  
صورتش گونش بد جور خراش برداشته بود باگریه گفت صورتم خورد به یه  
سنگ ... دایبی در دارم

من - گریه نکن عزیز دلم خوب میشی

بهروز - چیزی نیست غزل جان

من داشتم میمردم از دلهره - فدات بشم میشه دستتو برداری خیلی درد داری ؟

غزل - آخ خ خ دماغم ... صورتم استخون گونم درد داره خیلی ... دایبی داغون  
شدم .... (باگریه گفت )

کتایون - بد خوردی زمین گلم ...

نگاهی به شیرین انداختم موزیانه لبخند به لب داشت دوباره نگاهی به غزل انداختم  
که هنوز اشک میریخت که یه دفه یقه ی پاتوی بهروز و کشید روبه بهروز همون  
طور که گریه میکرد گفت شما جراح پلاستیکن ؟

بهروز با تعجب گفت بله ...

غزل -بینی همه ی ایناروشما عمل کردین ؟(بازم باگریه گفت ولی بالین وجود جدی مٹ اینکه حرف میزد )

که بهروز گفت بله چطور مگه ؟

غزل-کارتون خوبه ؟

بهروز باتعجب نگاهش کرد که غزل بالحن بچگونه ای باگریه ادامه داددرحالی که یقه ی پالتوی بهروزوبیشترومحکم ترکشید که گردن بهروزبه جلوکشیده شد که غزل گفت دماغ داغون شد برام جراحی مکنین ؟سربالایی بشه خوشکلتربشه

که یه دفه هموشون چنان خندیدن ک منم بی اختیارخندم گرفت که به زورخدموکنترل کردم که باخم گفتم غرزرززل

باهمون لحن بچگون وگریه درحالی که یقه ی بهروزول میکرد گفت ...چییبیبیه ؟  
من -مزه نریز...

یه دفه کتایوم گفت امیردماغش خون میاد ...خون دماغ شد

دست پاچه شدم که مستان سریع شالوجلودماغ غزل گرفت که شالوازدست مستان گرفتم ...سرتوبگیر بالا عزیزم ...بگیر بالا

سرشوبالارگرفت که باگریه گفت دایی خون دماغ شدم حالادکترمغزواعصاب کدومشون هست ؟بازم خندم گرفت همشون خندیدن که شهین گفت چه بانمکه خواهرزادت امیرجان ....

شیرین که نگاهم رفت بهش که بالبخندی مصنوعی گفت دلکه غزل خانم کجاشودیدی شهین جون !

چشم غره ای واسش رفتم مستان کمک کرد غزل بلند شه که بلند شد وبابغض گفت دایی منوبیرخونه

-باشه میریم عزیزم میریم ...

کورش -میخوااین برین زوده حالا

روبه بهروز گفتم بهروزشیرین باشما میاد ...

شیرین باخم گفت امیر ما باهم او مدیم باهم میریم ...

خیلی خشک و خشن گفتم تو با بهروز برو...

-اما

-همینکه گفتم ..

مستان -داری میری امیر زوده حالا...

من -نه میریم بهتره غزل حالش خوب نیست میترسم طوریش بشه خونه باشیم  
بهتره ...

غزل رو کمک کردم غزل شالو جلوی دماغش گرفته بود ... سوار ماشین شد صندلی  
روبراش خوابوندم

-منتظرم باش زودی میام گلم ...

برگشتم از بچه ها خدا حافظی کردم بعد از اون شیرین رو گوشه ای خلوت کشوندم و  
-چرا این کار کردی ؟

شیرین خودشوزد به بیخبری و گفت چکاری ؟

-خودم دیدم پاتو گذاشتی جلوپاش ... چرا ؟

-من این کاری نکردم (رسم داشت دروغ میگفت )

با عصبانیت داد زدم دروغ میگی خودم دیدم

خیلی موزیانه گفت خوب کاری کردم

-اگه اتفاقی براش بیفته شیرین راحت نمی دارم

-حالا که طوری نشده

-توبهش حسادت میکنی ؟

-توبا غزل ارتباطت چیه ؟

-منظورت چیه ؟

-خواهرزادته دیگه ؟

-شیرین چرند نگو حوصلتون دارم

-خیلی قربون صدقش میری چه دلیلی داره ؟

پوزخندی زد که ادامه دادمن ندیدم دایی یه این حد نگران خواهرزادش باشه واسه  
چی این همه نازشومیکشی؟

-تومریضی شیرین نمیدونی داری چی میگی !

-من مریضم یا توکه به دل به خواهرزادت دادی مطمئنم ..

خندیدم وگفتم تو حالت خوبه ؟

-آره ...

-ببین شیرین حوصله ی شنید این اراجیفوندارم ...اصلا من یه مدت دیگه میخوام  
ازدواج کنم تو چکار میکنی ؟...عکس العملت همینه دیگه ؟

نگام کرد که گفتم لابد نمیداری؟

گوش کن شیرین خانم از این لحظه به بعد نه من نه تو دیگه میخوام تمومش کنم

باپو خند گفت چیه هواورت داشته غزل خانم دلبری میکنه برات دلتوبرده ؟

-خفه شو...

-من طرز نگاهتومیشناسم امیردیدم چه بال بال میزدی واسش این علاقه طبیعی  
نیست منو هم دیگه نمی خوای پیشم نمیای کم میای مٹ قدیم نسیت خواستنت کلی  
ازم ایراد میگیری بهونه گیر شدی ...فک کردی حالیم نیست من وتورومیشناسم یه  
طوری شدی ...

-آره تورااست میگی من دوشش دارم عاشقش شدم حرف حسابت چیه حالا؟

-برات متأسفم ...

-به درک ...برودیگه اصلانمی خوام باهات ادامه بدم تومریضی

بغض کرده بود که اون خواهرزادته دوشش داری ؟

-آره دوشش دارم عاشقش شدم دل به دلش دادم حتی اگه خواهرزادم باشه ..

باگریه گفت تودیونه ای

-نه من عاقلم تودیونه ای !گوش کن شیرین دیگه سراغی ازم نگیر فهمیدی همین جا تمومش کن ....باخشم ادامه دادم فردابخوام ازدواج کنم زندگیمونا بود میکنی

فقط باگریه نگام کرد که ادامه دادم تو یادت رفت کی بودی من کمکت کردم

-توباخاطر اون داری با من این طوری حرف میزنی

-ببخشید خانم کی باشی؟ تو کسی نیستی غزل خواهرزاده از مننه اما تونیستی غزل همه کسمه در ضمن اون چکارت کرده ؟

باگریه گفت من دوست دارم امیر...

با انگشت اشاره بهش اشاره کردم گفتم دوشم داری تو؟

فقط اشک ریخت که ادامه دادم بهت گفتم من تو رو واسه ازدواج نمی خوام داد زدم نگفتم ؟

-امیر لطفا...

-هر چی بوده بینمون دیگه تموم شد ...بعد میام قرار دادخونه رو فسخ میکنم بهت خبر میدم ...من دیگه خسته شدم ...

باگریه گفت امیر ازم سیر شدی ؟

-آره ازت سیر شدم دلموزدی ...کلا میخوام ازدواج کنم

فقط باگریه نگام کرد که ادامه دادم من غزلو دوست دارم به هیچ احدوناسی اجازه نمیدم ادیتش کنه فهمیدی <داد زدم >توازاوالم واسم ارزشی نداشتی یادت باشه خودت منو خواستی نه من ...یادت رفت ؟

باگریه گفت کی عاشق خواهرزادش میشه که توشدی ؟

انگشت اشار موروی بغل سرش گذاشتم وگفتم نمیدونم اینوازون ذهن مسمومت  
بپرس ... حالا هم بروبه هموشون بگوامیرعاشق خواهرزادش شده

دستموانداختم وگفتم دیگه شمارتوروی گوشیم نبینم بهم زنگ نمی زنی

باگریه گفت امیر کوتاه بیا من اشتباه کردم

-دیگه دیره تو اخلاق سگی منونمیشناسی مگه درضمن میخوام یه رابطه ی جدی  
رو شروع کنم به اسم ازدواج

بازم فقط نگام کردباجشمای پراشکش دلم اصلاواشش نسوخت چه شبایی که  
آروم نمیکرد اما من دست خودم نیستم من از اول هم بهش علاقه ی نداشتم هیچ  
حسی جزء هوس زود گذر...

باهق هق گفت خیلی پستی

-من پستم؟ من ازت خواستم من؟ مگه یات رفت باچه وضعی بودی من کمکت  
کردم امانیتی نداشتم خودت خواستی من چقد ردت کردم اما خودت خواستی  
بعدشم آره خواستمت بنا به غیرضم بود اما بهت گفتم واسه ازدواج نیست کم بهت  
ندادم شیرین واسه مامان وبابات خونه خریدی داداشت رفت کارخونه سرکارخونه  
واست رهن کردم دیگه چی خواستی من بهت ندادم کم بهت ندادم اگه زن گرفته  
بودم اینقد خرجش نمی کردم که خرج توکردم حالا هم خسته شدم دیگه بسمه بحث  
پول نیست دیگه نمی خوام بروسراغ یکی دیگه یه خریدیگه پیداکن خوشکلم که  
هستی راحت یکی روخرمیکنی من دیگه کمرم داغون شده بس که سواری دادم  
چیزی نگفت فقط گریه کرد ادامه دادم من مرد اول زندگیت نبودم که پست باشم  
پستم؟ آره غزلودوست دارم خیلی شیرین عاشقتش شدم وبالبخندی ادامه دادم عاشق  
شیطنتاش شدم ...

پوزخندی زد میون گریه هاش وگفتم به صابخونت بگوآماده باشه خبرت میدم  
... چیزی نگفت که سریع سمت ماشین رفتم سوارشدم که کمر بندموبستم  
ماشینوروشن کردم برف سنگینی بود ... غزل تمام مدت ساکت بود  
... خیابوناشلوغ بود که مجبوربودم آروم رانندگی کنم میون گریه هاش عجب مزه  
هایی میپروند عروسکم ... فداش بشم نگاش کردم خواب بود چه خراشی هم

برداشته بود یه کم هم روی گونش کبود شده بود خب شد چشاشوبسته بود اما به شدت آسیب دید یه نمه کبود شده بود خداکنه زیادنشه ... مدت و طولانی بود که توراه بودیم هواداشت تاریک میشد ترافیک هم بود و راه بندون شدیدی هم بود به خاطر بارش برف وای که چقد کلافه شدم خواب بود حوصلم سررفته بود دوست داشتم بیدار بود دلم میخواست باهاش کل کل کنیم .. رسیدیم خوابش سبک بود که تداخل عمارت شدیم پارک که کردم از خواب پرید -

-تنبل خانم بیدر اشدی ؟

دستشو گذاشت رو دماغش و گفت دردم میاد هنوز ...

-اشکال ندرای عزیزم خوب میشی (باخنده ادامه دادم) بزرگ میشی یادت میره

-بزرگ شم ؟

-آره هنوزنی نی هستی آخه

فقط نگام کرد با چشای شیطونش و گفتم سرگیجه نداری ؟

از ماشین که پیاده میشدگفت نه .. خوبم

-ماشینومی برم پارکینگ بر و توسرده ...

با حالت دوپله هار و بالا که میرفت سر موازشیشه بیرون دادم و با صدای نسبتا بلند

گفتم لیزه عزیزم سُر میخوری .. (خداچرا این روزا من اینقد نگرانش میشم )

خندید و گفت تو هستی بغلم میکنی دوست دارم بخورم زمین

بازم شیطون شده بود مگه میشه کاراشوبیبینی و بی تفاوت باشی و عاشق این

کوچولونشد تحمل این که نخوامش سخته واقعا ... میخوام عاشقت باشم همه ی

دراروبه روی خودم ببندم .... من دیگه تا آخر عمرم تنهات نمیذارم .... باید بفهمم

چقد عاشقتم ؟ چقد بهت دل بستم مطمئن شم از ز دلم .

این روزا هر عذابی که منومی دی واقعا حس عاشقی رو واسم تداعی میکنه ...

(غزل)



شب دیر وقت بود جلوی آینه ایستادم ک داشتم صورتمونگاه میکردم وای چقد کبود شده زیرچشمم روی گونم عصری این جوری نبود وقتی بابا(جناب راد) صورتمو دید رنگ از رخش پرید کلی امیر و دعوا کرد بیچاره امیر هیچی نگفت هرچی هم طرفداری کردم مگه کوتاه می اومد وای اگه گفتم شیرین بوده که امیر حلقه آویز میکرد ...

دست کشیدم روی گونم باخودم غرمیزدم

-وای چه خراشی هم برداشته بود گونم ...آخ شیرین اگه پیشم بودی همچین حالتو میگرفتم حال میکردی حیف نمی بینمت ...آخ امیر آقا آخه دل به این ددختره ی عقده ای حسود دادی که چی؟ دختره ی بیخود و از خود راضی درسته ندیدم کی بود اما میدونم خود نکبتت بودی جای این خراش رو گونم بمونه امیر به جاش حال تورو میگیرم ..

که در باز شد ویه دفه امیر اومد تو... چرخیدم سمتش بالاخم گفتم

-الاغ هم یه دفه نمیاد تو طولیش یه اهنی تُلپی یه جفتکی میزنه آخه نکنه یه گاوی گوسفندی خری تو طولیش در حال..... باماده اش باشه آخه ... خندیدم و گفتم شاید لخت باشم آخه ؟

تمام مدت میخندید نیشش باز بود جلو که اومده بود گفت بهتری عزیزم ؟

دوباره نگاهی به آینه کردم و بالاخم گفتم ببین چطوری شده صورت نازنیم

جلوتر اومد فاصله ای نمونده بود بینمون که صورتمو سمت خودش چرخوند و دستش زیرچونم و ایییییییی چه داغه دستش تنم گر گرفت که گفت اووووووف چه کبود شده زیرچشت عصری این جوری نبودی باخنده ادامه داد لوازم آرایش مالیدی کبودش کردی

بالاخم محکم زدم رو دستش و گفتم بروگم شو عوضی ؟

باخنده در حالی که دستشو میمالید گفت جدا اومدیم این جوری نبود

-میرم به بابامیگم آ... دیدی که چکارت کرد

-شوخی شوخی کبود شده خیلی

-آخ خ خ شیرین جون حالتومیگیرم من!(بالحنی بچگونه ونازی گفتم)ببین دماغ خوشکلم فرمش عوض شده همه حصرت دماغمومیخوردن جون امیر...

فاصلش باهام کم بود تازه حواسم به عطرش رفت که کنارم ایستاده بود دوش عطرگرفته کثافت که بوی عطرش آدموهوایی میکرد بالبخندی گفت خودت خوردی زمین

-آره جون عمش!چشام بسته بود اما احمق که نیستم من که میدونم کارخودش بود -مهم نیست عزیزم حالابه خیرگذشت خداروشکر...

-به خیر گذشت؟آره طرافداریشوبکن دوست دخترته دیگه (بالحن مظلومی گفتم داغون شدم نمی بینی؟

-سخت نگیر...

-یه دوسه هفته ای محرومش کن نروپیشش دلم خنک شه (باخنده گفتم )

لب ترکردشیطون نگام کرد اونومحروم کنم خودم چی؟

سرموانداختم پایین لب گزیدم...خب چی میشه مگه طوری نمی شه؟یعنی ایتقده کم تحملی؟

سرم پایین بود صداس پرشیطننت بود شرط میبندم دارن میخندن اون چشاش

-آره خیلی...اون وقت بداخلاق وبدعنع میشم سرتوتلافی میکنم!...

سرموبرداشتم نگاش کردم باختم گفتم بی اراده ای دیگه ..اصلابرات مهم نیست من این طوری شدم (بالحنی بچگونه خودمولوس کردم حسابی وگفتم)چطوری دلت میاد میادبیتفاوت باشی دوست دخترت نی نی کوچولوتوادیت کنه؟خواهرزادتو؟

خندیدوگفت زبون بازی دیگه تادعواش نکنم دلت آروم نمی گیره؟

(ذاتالوس ونازم نمی دونستم که باهمون لحنم گفتم)نووووچچچچچ

خم شد گونموبوسد

آخ چکار میکنه این دارم یه حالی میشم که آروم گفتم - بوسش کنم کوتاه میای؟  
لب تر کردم ازش فاصله گرفتم آروم گفتم فراموش کن ... سمت تخت خوابم رفتم  
وگفتم (نمیدونم شاید حواسم نیست که صدام میلرزید یه نه؟) داری میری  
چرا غوغا میخوش کن خوابم میاد

هیچی نگفتم چرا غوغا میخوش کرد و خارج شد و درو آروم بست ...

..... امیر منو ثبت نام کرد کلاس کنکور که به قول خودش  
از زیر بار درس در نرم و بهتر درس بخونم منم از خدا خواسته قبول کردم  
بهتر از 24 ساعته تو خونه بودن که بدنش لا اقل یه دو تا آدم میدم بیرون... ولی به  
دستو امیر راننده منو میبرد و می آورد همون جا هم منتظر میشد کلاسام که تموم  
میشد ... اونم باماشین مدل بالاباقیمت میلیادری اینم دستور این روانی بود نمی دونم  
نیتش چی بود اما همه یه طوری نگام میکردن گاهی وقتا فک میکنم عمدا میکنه که  
کسی جرات نکنه بهم نزدیک شه میخواد بیگه من صاحبم حسابی خرس میره  
ها... خلاصه قضیه ی کلاس هم برای خودش داستانی بود اینقده سر کلاس مزه  
میپروندم و شوخی میکردم که حتی خود استاید به شیطنتم هم میخندیدن ... خلاصه  
برخالف ظاهر پولدارم به قول بچه ها بچه ی مغروری نبودم جدا همه دوستم داشتن  
اینواز رفتار شون میشه به خوبی حس کرد...

یه دوسه هفته ای بود که گذشت حسابی درس میخوندم مدتی بود بس که سرگرم  
بودم به درس خوندن مدتی بود شیطنتم نکرده بودم بدجوری درگیر بودم ....

امروز جمع است امیر واسه ورزش بیدار نشد خودم به تنهایی رفتم دیگه بدنم به  
ورزش کردن عادت کرده بود فک کنم کار و اداره ی کار خونه

بدجور اعصابشور یخته بود بهم .... ساعت 11 بود تونشیمن به تنهایی نشسته بود

داشت روزنامه میخوند که جلوش زانوزدم روزنامه رواز دستش گرفتم بالحن

بچگونه ای گفتم بابایی؟

لبخندی زد و گفت بگو...؟

باهمون لحن ادامه دادم بابایی دلم واسه کل کل کرد با امیر تتگ شده یه ذره اذیتش  
کنم

خندید و آروم گفت من چکار کنم چه کاری از دست من برمیاد؟

-بگم بیاد فشار تو بگیره؟

با تعجب گفت بیاد فشار موبگیره؟

-بابایی بگم بیاد؟

لپمو کشید و گفت بازم میخوای چه آتیشی بسوزونی؟

-من؟.....هیچی ...

-بروووووووو...

بالحن بچگونه ای گفتم بررررررم؟.....باباجونم ...جون غزلی ...

لبخندی زد و گفت خوابه الان که ...

-بیدار میشه یکم دیگه بگم بیاد؟

-هول میکنه گناه داره ...

-خب نمیگم حالتون بده میگم یکم سرگیجه دارین فشارتون بالا پایین شده بیاد؟

روزنامه رواز دستم گرفت و گفت اگه تنبیه شدی من دخالتی نمیکنم

خدمو حسابی لوس کردم و گفتم باباجون ..میکشتم

-مگه میخوای چکار کنی؟

-یکمی شیطننت جون امیر پلاکتای شیطننت خونم پایین اومده این روزا ...سربه

سرش نداشتم حالم بده به جون امیر...

خندید و گفت برو...

بلند شدم گونشو بوسیدم گفتم خیلی گلی بابایی

خندید و گفت زبون بازی دیگه خدابه دادامیر برسه ...

لبخندی زدم هیچی نگفتم رفتم اتاقم .....رژلب قرمز بر اقمو برداشتم و جلوی آینه

ایستادم و پیررنگ مالیدم به لبام و یه لبخند و چشمکی تحویل خودم دادم و رفتم اتاقش

..هنوز خواب بود به پهلو میدونستم خوابش سنگینه اما بااین وجود باز سعی کردم سروصدانکنم...بالاتنش مٹ همیشه لخت بود (جدا همه ی مردا وقتی میخوابن شبا لخت میخوابن یا فقط تورمانا این طوریه؟)

که تاروی شکمش ملافه روکشیده بود که آروم خم شدم ویه بوس گذاشتم روگونش که رد رژلب موند روگونش چقدم پررنگ بود لبخندم شیطون یه بوس گذاشتم روی پیشونیش شیطونی من توخونمه...دوباره از رژلب مالیدم به لبم ویه بوسه روکتفش ویکی پررنگ روی بازوش روی پوست سفیدش محشر جامونده بود...نزدیک ترشدم ویه بوس گذاشتم کنار گوش روی گردنش آخ چه حالی کنم من امروز فدای آقا امیرخودم برم من یه بوس از راه دور فرستادم وبایه چشمک جذاب وآروم اومدم بیرون از اتاقش که رفتم سرویس بهداشتی لباموشستم جاش یه نمه مونده بود ولی باز محکم شستم...یه ربع ساعتی نشستم تواتاقم موهاموشونه زدم ولباس ست تاب دامن پوشیدم ورفتم اتاقش که دیدم لبه ی تخت نشسته بود مٹ اینکه تازه از خواب بیدار شده بود که گفت تویی؟

-غیر من منتظر کس دیگه ای بودی؟

نگام کرد وگفت نه من غلط بکنم

-حالا که بیداری بدوبیا بابات میگه بیای فشار شو بگیری

باتعجب گفت چی شده؟

-نگران نباش چیز خاصی نیست بابامیگه یکم سرگیجه داره...

بلند شد گفت برو اومدم

-امیر بدوبیا دیرنکنی (خدمویکم نگران نشون دادم) امیر بیای آ...باشه..

سمت من اومد گفت نگرانم کردی سرگیجش زیاده

-من که خیلی سردر نمیارم یه کمی رنگش پریده امیر از صب تا حالا حال نداشت... (وای خدایا منو ببخش)

من جلوتر رفتم سمت بابا امیر پشت سرم می اومد..دستگاه فشار گفته بودم سمیه بیاره

یه ذره خودشویی بی حالی زد یه لبخند زدم از دید امیرپنهون موند ... همین که بابا اونو دید باتعجب نگاهش کرد و که منم بالتماس نگاه بابا کردم لبخونی گفتم بابا... لطفا

سری تکون داد بابا امیر جلوی بابا زانو زد گفت خوبین پدر؟

بابا-یه کمی سرگیجه دارم اما لحن صدایش پر خنده بود خیلی سعی میکرد طبیعی باشه ... من بالاسر بابا ایستاده بودم خون سرد بودم ...

امیر دستگاه فشار رو برداشت و فشار بابا رو گرفت ... بعد چند لحظه گفت مشکلی نداری بابا...

بابا-سرگیجه دارم ...

-صبحونه خوردین؟

بابا-آره

امیر بلند شد و گفت به سمیه بگین براتون یه شربت بیاره مشکلی نداشتین بی خودی ناراحت نباشین ...

بابا لبخندی زد و گفت دیشب مهمون داشتی؟

امیر باتعجب گفت چییییییی؟

بابا-میگم دیشب حوری های بهشتی و مهمونت بودن؟

امیر حاج و واج نگاه باباش میکرد من به زور خند و موکنترل کرده بودم که یهو امیر نگاهی به من کرد و گفت بازم چکار کردی غزل؟

بابا اشاره به بازوش کرد گفت سلام منوبه اون فرشته کوچولو برسون

امیر نگاهی به بازوش کرد و کمی بالا آورد من از خنده داشتم غش میکردم خودموبه سختی کنترول کرده بودم که یه دفه چنان عصبی شد و باحالت عصبی و دادگفت غزززززل؟

منم باخنده گفتم چیییییییه؟

گوشه ی لبموشیطون گاز گرفتم

-غزل خودم امروز گیستومی برم یعنی چنان عصبی بود که کار دش میزدی خون نمی اومد

بعد رو کرد سمت بابابالحن پرگلایه ای گفت شما هم ؟

باباخنندی وگفت خودتو توآینه دیدی ؟

امیریه چشم غره واسم اومدوگفت غزل یه سوراخ موش پیداکن قایم شوچنان عصبی بود که منم دوست داشتم بیشتر حرصش بدم که باخنده عوض اینکه بترسم گفتم یکی از این حوری های بهشتی واسه منم سراغ نداری؟

دادزد غززرززل ؟

باباباخنده گفت دست بهش بزنی بامن طرفی

امیر بااخم سمت باباش گفت شما روش دادین پررو شده

که یه دفه سمت من خیز برداشت اما نتونست که پابه فرار گذاشتم دنبالم دویید که باخنده گفتم عجب بوسه هایی هم ازت گرفته خوش به حالته امیر

امیر دنبالم بود که ازپله ها بالا رفتم من سر عتم بیشتر بود که صداشومیشنیدم گفت آبرومو بردی غزل ...تلافی میکنم ...

پریدم تو اتاقش که نزدیکتر بود تا خواستم درو ببندم پاشو گذاشت لای در این کی به من رسید ؟ من فشار میدادم واوون پشت در من این وراون اون ورفشار میدادیم که اون عصبی بود من باخنده که دروباز کرد زورش بیشتر بود زروم که بهش نمیرسید که ....باخنده گفتم من گناهی ندارم ببین چه ثوابی کردی حوری اومده سراغت ...

-که حوری اومده سراغم ؟

فقط خندیدم داشت جلومی اومد که چشمش افتاد به آینه ...توآینه نگاهی به خودش کرد منم نگاهم به اون بود که جای لبم روتنش معرکه افتاده بود که نفسشوبا حرص بیرون دادوگفت غزل من چکار کنم از دست تو... آبروم رفت ...

باخنده گفتم حوری بهشتی که خودخداگفته آبروریزی نیست تازه خوش به حالت شده حسابی ...

جلوامود و باخنده ته حرفاش گفت خوش باحال من شده یا حوری بهشتی لب گزیدم هی چی نگفتم که ادامه داد خودم گیس این حوری رومی چینم ... جلوتر اومد من عقی میرفتم که گفتم چرا منو این جوری نگاه میکنی؟ من که گناهی ندارم شب منتظر باش حوری که اومد حسابشو برس ...

یه لبخند جذاب زد -چرا اتفاقا حوری کوچولو اومده مدتی دما از روزگارم درآورده

عقب رفتم جلوتر اومد -آخه مگه میشه حوری عذاب باشه اشتباه میکنی؟ -ازشانس بدم این حوری واسه عذابم اومده

که لب تر کردم و گفتم امیر عجیبه همه واسه عذابشون حوری میاد؟ نمی دونستم؟ -این از بدشانسی منه غزل خانوم یه فرشته کوچولو اومده عذابم بده نمی دونم چکارش کنم دست از سرم برداره؟

لبخندی زدم و گفتم ببین چه گناهی کردی مستحق این فرشته شدی خدا خیلی دوست داره واسه عذابت فرشته فرستاده جلواومد چسبیدم به دیوار که چسبید بهم که دست دور کمرم برد و داغی نفسهاش صورتمومی سوزوند تاته وجودمو که آروم گفت توبگو چکار کردم آخه گیر این فرشته ی دست پاچلفتی افتادم؟ بالاخم گفتم کجاش دست پاچلفیه؟

خیره بود بهم نگاهش رولبام بود منم نگاهم بهش به زور نفس میکشیدم که گفت نه راست میگی اتفاقا خیلی شیطونه شرارت از چشاش میباره من دست کم گرفته بودمش

چشم بستم بی اراده که بریده بریده گفتم حتما یه کاری کردی که اذیتت میکنه ...  
\_آره خب تقصیر خودمه ...



چشام هنوز بسته بود شرط میبندم لباش دارن میخدن که آروم چشماموباز کردم  
شیطون نگام می کرد وگفت نکنه این فرشته کوچولو هوس بوسه داره این طوری  
بوسیده منو؟

لحظاتی بوسید منو و نرم لطیف با احساس عجیب ... نتونستم کاری کنم  
انگار غریزه ی درونیم هم به این بوسه محتاج بود که اون ته تهی دلم میخواست  
همراهیش کنم اما نکردم ترسیدم از بعدش وحشت داشتم ..... بعد دقایقی طولانی  
ازم جدا شدویه دفه یه طوری بود چشاش خمار بود که سمت سرویس بهداشتی که  
میرفت صداش می لرزید که گفت ب..رو.....بی.....رون ..... هیچی نگفتم به  
سرعت اتا قوت ترک کردم ...

(امیر)

کل تنم یه لحظه گر گرفت و لرزی عجیب تا انتهای تمنای خواستن وجودم ولرزوند  
... نیازی که مٹ هر دفه نبود احساس نیازی که هوس ختم نشد آگه بود که  
... سریع زیر دوش آب خنک ایستادم دقایقی طولانی شاید سرد شه التهاب درونم  
... از حموم اومدم بیرون یه کمی آروم تر شدم



یه مدت کوتاهی گذشت یه کمی فاصلموبا غزل حفظ کرده بودم از اون روز به بعد  
هم غزلم آروم تر شده بود یه کمی لبخنداش کمتر شده بودن این روزا  
بیشتر از روزای قبل درس میخوند سراغشوا از بابایا سمیه میگرفتم میگفتن مشغول  
درس خوننده خلاصه آروم تر شده اما مطمئنم آرامش قبل از طوفانه ... امروز  
کورس دعوتم کردوا سه جشن نامزدیش باکتابیون بل اخره این دوتا هم ازدواج  
کردن ... ازم خواست حتما غزلو هم باخوادم بیرم ...

شب که رسیدم خونه دیر وقت بود آخه بعد مطب کورس دعوتم کرد شام بیرن منم  
قبول کردم هر چند واسه رفتن به خونه دل تودلم نبود ... یه راست رفتم اتاقش یه  
ضربه ای به در زدم و داخل شدم بادیدم لبخند جذاب سحر انگیزش رولباش نشست  
که گفت آفتاب از کدوم طرف دراومده که آقای دکتر در میزنی میای داخل؟

روی تخت نشسته بود یه تاب دامن و کوتاه وست پوشیده بود تابش نیم تنه بود وای نافشوتزبین کرده چقد بلاس این ورپریده... و تضاد رنگی مشکی لباسش باتنش و سوسه انگیز بود.. موهاشم باکیلیپس آبشاری بسته بود از حق نگذیریم حالت موهاش بی نظیر بود باهمون نگاه ویرونگرش نگام کرد که گفتم آفتاب مدتیته پشت کوه قایم شده... لبخندی زد وای که چقد جذاب میشه

-آفتاب این روزا درگیره می بینی که می خواد هرطور شده پرنورترین ستاره ی منظومه ی کنکور باشه به خاطر قول وقراری که دکتر بامن گذاشته ...

خندیدم مگه کم میاره این زبون باز که گفتم این خورشید جهان افروز فردارو مرخصی نمیدن؟

کتابو بست وگفت چطور؟

-جلورفتم ولبه ی تخت نشستم وگفتم فرداجشن نامزدی کوروش وکتایونه دعوت شدم

-دعوت شدی؟

-یعنی دعوت شدیم ...

لبخندی زد وگفت یعنی بیام؟

-دوست نداری بیای؟

-میام (باتعجب نگاش کردم انظارداشتم الان کلی لج بازی کنه چه عجب لج بازی نکرد بازم یه نقشه ای دراه واسم؟)

-چته؟ چرا این جوری نگام میکنی؟

-هیچی... پس فردا بریم

-حالا چرا اینقد دیر بهت گفتن نه لباس دارم نه آمادم آرایشگاه نرم؟

-لباس برات میگیرم... اما آرایشگاه واسه چی بری خودت خوشکلی..

لبخندی زد وگفت نه خب ابرو هام درست نکنم مهمونیه دیگه



-آخه زنگیدن کی بود مانند دیدن ...

خندیدم و گفتم بهش بگو بیاد هم بمونه می بینیش حسابی !

-نه نمیگم بیاد که بمونه که مجبورشم پیام تواتاقت ... بخوابم ...

-مگه چیه ! حالایی میترسی بخورمت !

سرشو انداخت پایین و گفت آره ..

-من اگه بخوام بخورمت همه جا میخورمت میخوای همین الان بخورمت (باخنده  
گفتم ))

بالخم گفت زهرمار ! بازم بی ادب شدی

-کارخونه همیشه بری بهت بگم فکر رفتم به اونجا و از ذهنت بیرون کن هفته ی

دیگه که چهارشنبه رفتم میارمش پنج شنبه هم بمونه خوبه

-نمیخوام دلم واسش خیلی تنگ شده (بالحن بچگونه گفت )میخوام برم

جدی و خشن گفتم وای به حالت غزل بشنوم رفتی کارخونه و بهم بگن

دختر آقااناصر زن دکتر اوامده غزل تیکه بزرگه گوشته دوست ندارم بری فهمیدی

یه دفه بابغض گفت چرا آخه ؟

-دوست ندارم بری افتاد؟ ...

بغضش داشت میشکست که محکم و خشن تر گفتم همینکه شنیدی .. شنبه راننده

میفرستم بیارتش روز بعد ببرتش ... حرف زیادی هم موقوف ...

کاملا جدی بودم که باگریه گفت خیلی بدی چنگیز خیلی ازت بدم میاد بلندشدم که

گفت من نمایم من فردا باهات نمیام ... باتوجایی نمیام ....

ایستادم و باجدیت تمام گفتم توبی جامیکنی !

باگریه گفت اگه نداری برم تلافی میکنم

داشتم از در میرفتم بیرون که بالبخندی گفتم هرکاری دلت خواست بکن

بابغض وگریه دادزد بدجنس دوست ندارم تلافی میکنم

لبخندی زدم وزیرلب گفتم کوچولوی بد اخلاق ...

(غزل)

اینقد فک کردم که حالشوچطوری بگیرم صب هرکاری کرد باهاش برم خرید  
نرفتم کلی اصرارکرد لجبازی کردم ...کلی دادوهوارکرد آخرش حرفم نشد  
وباعصبانیت تمام گفت هرچی واست گرفتم مجبوری بیوشی

منم مث خودش باعصبانیت گفتم عمرا...

واش خط و نشون کشیدم که گفتم اگه نذاری برم پیش بابام پشیمون میشی ...

خندید وگفت میبینیم ... سوئیچ به دست رفت ....

موهای سرموبادست ماساژدادم وگفتم حالاببین ....یه نیم ساعتی فک کردم به  
تلافی که حالشوبگیرم ویه فکری از ذهن پلیدم گذشت باید عملیش کنم

که رفتم پیش سمیه ...

-سمیه چسب حرارتی میخوام

بالبخندی گفت چند لحظه منتظر بمونین چشم

یه سیب ازسبد میوه برداشتم ویه سیب سرخ بود اخ که این امیر بود باحرص بهش  
گازمیزدم آی که دلم خنک مگه میشد وای امیر چقد دوست داشتم یه دل سیر  
گازت میگرفتم

تند تند قلب قلب به سیب باحرص گازمیزدم وتوی دلم خط و نشون مکشیدم واسه  
شازده گه نقشه هایی که داشتم ...حضرت آقا خیلی بهم زورمی گی ...توهمین  
فکرها بودم که سمیه گفت غزل خانم

حواسم نبود که گفتم ها ...

وسيله ب چسب حرارتی روجلوم گرفته بود ازش گرفتم وبایه تشکر سریع ته مونده  
ی سیبوانداختم تو ظرف شویی و...پریدم تواتاقش ...

قیچی روهم از قبل آماده کرده بودم رگال مخصوص کرواتاش هم گذاشتم روی تخت و نشستم روی تخت و کارموشروع کردم .... همه ی کرواتاش نزدیک 50 تا بود ... دونه دونه به سه قست تقسیم کردم و با یه لبخند شیطون موزی باچسب حرارتی هر تیکه ای روبه تیکه های دیگه وصل کردم کرواتاشوداغون کردم رنگارنگ شدن هر کدوم سه تاتیکه ی مختلف زیر لب گفتم آقا خوشکله تاتوباشی سربع سرم نذاری ... امشب دیگه روبه قبلم میکنه باید اشهدمو بخونم وصیت نامه ندارم که ... وصیت کنم و این روانی منو تو باغ خونشون دفنم کنه ملکه ی غذابش بشم ..... خودش بمیره بره کم شه به درک وای یه لحظه تنم ارزید اما به جهنم حفته ....

همه رو چسبوندم به هم جز یه دونه قرمز که واقعا جلف و بد ندیده بودم ازش استفاده کنه کرواتاشو مرتب کردم گذاشتم تورگال و گذاشتم تو کمدش آثار جرم رویاک کردم راهی اتاقم شدم وساعتها مشغول درس خوندن بودم ... ظهر نزدیک ناهار بود اومد یه جعبه رو گذاشت رو تخت و گفت شب اینومپیوشی (لحنش دستوری بود عوضی )

بدون اینکه سرمواز روی کتاب بردارم گفتم من نمیام

-میای

-نمیام

-میای

-ن میام

دادزد میای

خون سرد گفتم اگه میتونی منو ببر

اگه میتونی نیا

بالبخندی گفتم میتونم ونمیام

-میبینیم

-دیدى که واسه خرید نرفتم من نيام

باپوزخند گفت به زورميرمت

از اتاق رفت بيرون

عصر بود ميدونستم که داره آماده ميشه که منم تو اتاقم ومنتظر بودم که بياد دادوهوارکنه قسم ميخورم که قبلم چنان می زد که نگوکت شلواری که ميخواست بپوشه داده بود خشک شويى صددرد يه کروات بايد بزنه دل تودلم نبود ببينم چه شکلى ميشه وقتى کرواتاشو ببينه ولى جداميترسيدم از عکس العملش

بيخيال شدم ... داشتم درس ميخوندم

(امير)

تازه دوش گرفتم ... رفتم اتاقش که بهش گفتم زود آماده شه مگه محل داداحق ... خوب بلده حرصم بده که باعصبانيت گفتم

زود آماده ميشى

-من نيام چند بار بهت بگم ؟

-برودوش بگير آماده شو .. غزل يه حرف رويه بار ميگم (لحنم کاملاجدى بود

مگه محل دادمنم عصبى از اتاق زدم بيرون درو محکم به هم کوبيدم ...

(غزل)

مگه من محل دادم رفت بيرن روانى دروبه هم کوبيد که بلند شدم ظهر هم بس که اعصابموريخت بهم نداشت بخوابم لباس خوابمو پوشيدم خزيدم روى تخت خيلى خوابم می اومد .. من نمی رم زور که نيست .... حوصله ی رفتن ندارم اصلا چراهرچى اون بگه من بايد گوش بدم نمی خوام ... تازه داشت چشمم گرم ميشد که ....

-داشتم واسه کت وشلواروپيرهنم دنبال يه کروات بودم که باهش ست کنم ... غزل هم بايد الان آماده باشه ... داشتم به کرواتام نگاه ميکردم .. وای خدا اگه سکنه نکنم خوبه عجيبه به خدا .. وای خدا همه رو خراب کرده ديوانه .. من چکارکنم از دست

این منومیکشه یه روز بی شک عصبی بودم بااینکه کاراش اعصابم میریخت بهم  
اما عشق روتداعی میکرد کروا تاموبرداشتم یه کمی خودمو عصبی نشون دادم  
ورفتم سمت اتاقش رفتم... بی هوا دروباز کردم وباعصبانیت داددم  
غززرززرزل؟

روتخت بود واقعا خواب بود که باحالت خواب آلودی سمت من چرخید و خواب آلود  
گفت چییییییییه؟

کروا تاروسمتش روی تخت انداختم وتقریباروش که دراز کشیده بود وگفتم  
باعصبانیت اینا چیه؟

خون سرد گفت ازمن میپرسی کرواته دیگه...

جلورفتم وگفتم کرواته دیگه...

-آره واضحه...

واونا روبرداشت نگاه کرد وگفت اینا کرواته پیدا نیست؟

بالای سرش ایستادم وگفتم تویه روز منومیکشی غزل

کروا تاروپرت کرد روی میز عسلی وگفت حفته...

نفسمو باحرص بیرون دادم وگفتم حقمه....

بالبخندی نگام کرد وای که چقد دلم این روزا زودی وامیده که بالحنی دلخور گفتم  
حالا چکارکنم...؟

بلند شد یه لبخند مسخره زد وبازم چه نقشه ای کشید برام که سمت میز عسلی

رفت وکشور وکشید وگفت چراشور میزنی؟...یه کروا ت قرمز براق درآورد

میشناختمش مال خودم بود بهم دادوگفت اینوبزن و

کروا توگرفتم اینو؟

-مگه چشمه به این قشنگی

-این؟ قرمز؟





روسیه هاش هم به آرومی خط کشیدم نوک سینه هاشوپررنگ کردم بارژمیخندیم که بالتماس جیغ میخواست دست بکشم هی چی هلم دادجفتک زد تقلاکرد التماس کرد اولین بار بود تا این حد بهش نزدیک میشدم دوتانوک سینه هاشوسرخ سرخ کردم ویه لحظه یه طوری شدم که دست کشیدم بلند شدم لباسشودادم پایین دستاشوهم که ول کردم باحنده گفتم حفته واسه من نقشه میکشی ...

بابغض گریه اخم گفت روانی (من جداعاشق این عروسک تخس شیطون شدم این دخترکوجولودل منوبرده ؟)

باخون سردی که سعی میکنم احساس درونم لونه گفتم بروحموم زود آماده شودیرمون میشه ...

بابغض گفت 24ساعتست نمی ره ...

باعصبانیت گفتم چی ی ی ی ؟

گریه میکرد جدی اما با حالت بچگونه ای گفت حالاچارکنم ؟

-تومیخواستی اینوبزنی به لبام ؟

سرشوبرداشت باگریه گفت حالاکه نزدم چراعصبی شدی

فقط نگاش کردم که باگریه ولحن بچگونش ادامه داددرحالی که لباس خوابشوبالامیدادتنش معلوم شد باز خصوصا سینه هاش روانی شدم جدا کنترل کردن واقعاخته من عجب صبری دارم نمیدونستم که گفت ببین چکارم کردی؟  
نمیره دیگه

باحرص گفتم تقصیر خودته لباسوانداخت پایین وباهمون لحن وگریه گفت خیلی بدی روانی میخواستی حالمو بگیری اخه چرا این جوری؟

کنارش نشستم ویه دستمال کاغذی ازروی میز کنار تخت خواب برداشتم وگفتم پشت کن بهم کمی چرخید پشت کرد بهم که بادستمال کاغذی آروم کشیدم رورژلبا که گفتم پا ک میشه بروتاخشک نشده ...

لباسشوانداختم وباگریه گفت شوخی کردم 24ساعته نیست







-وقتم پره غزل میبینی که تازه دعوت شدم کانادایه گنکره ی پزشکیه اما نمیرم  
...نمیتونم گلم ...

-یه روز کیلینکتو کم کن ...

فقط بالبخند نگاش کردم چرا تازگیا این قد به دلم میشنه که ادامه داد

خب کارتویکم کم کن ....

بالخندی گفت واسه خاطر تو....

اخمی کرد و دوباره کروا تموکشید باهم و محکم و جلوتر رفتم یعنی کشید که جلورفتم  
فقط اما هنوز دستش بود کرواتم که خیلی فاصلم کم بود در حد یخ نفس گفت خب  
زن زوریتم درست ولی آدم که هستم دوسم نداری باز حرفیه اما هم خونت که  
هستم باخنده گفت خواهر زاداد که هستم مگه من چندتادایی دارم ...

باخنده نگاش کردم که ادامه دادکنه نسبت به من ذهنت منفیه هنوزم ؟

لب ترکردم و گفتم سعی میکنم از این به بعد بیشتر بهت توجه کنم عزیز دلم ...

کروا تموول کرد و گفت برو کنار همزمان با این حرفش هلم داد که نداشتم و گفتم خیره  
لباش بودم و آروم گفتم یکمی آرایش کن ملایم

نگام کرد فقط بایه لبخند جذاب

موهاتوباز بذار... لب ترکرد که ادامه دادم از کنارم جم نمی خوری غزل ممکنه  
تومهمونی مشروب سرو بشه اصلا لب نمیزنی گلم حواست باشه ... از دست کسی  
هم نوشیدنی نگیر چیزی خواستی به خودم میگی باشه عزیزم ؟

-باشه

روش بودم و هنوز زل زده بودم به چشاش و که گفت شیرین هم هست ؟

-شیرین ؟

-آره

-نمیدونم

-نمیدونی؟

بالبخندی وگفتم آره آخه مهمونی من نیست که دعوتش کنم باید کورش دعوتش کنه  
(بچه ها میدونستن باهاش تموم کردم از کورش خواستم دعوتش نکنه  
حوصلشوندارم )

-یه سؤالی ازت بپرسم

-دوتا بپرس ..

-احساس میکنم مدتی پیش شیرین نمیری ...

لبخند زدم وگفتم برات مهمه؟

-نه اما ...چیزه ...ولی میدونم که نمیری

-مگه نگفتی محرومش کنم؟

تک ابرویی بالا انداخت وگفت پس خودت چی؟

سروبه چپ متمایل کردم لب تر کردم ولبخندی زدم ولحظه ای وبرگشتم وخیره ی  
لباش بودم لبشوگزید وبه جون خودم ذاتا نازودلبره این عروسک نفس عمیقی  
کشیدم وگفتم امشب پیشم میخوابی؟

باخنده گفت نه ...

-چرا؟

-ما که زنوشوهر نیستیم

-هستیم چرا نیستیم

-خب هستیم ولی واقعی نیستیم

باخنده گفتم واقعی نیستیم ماکه عقد کردیم فرقمون بابقیه چیه؟

-خب زن وشوهر واقعی هم دیگه رودوست دارن عاشق همن کل کل نمیکنن تلافی  
نمیکنن زن وشوهر واقعی تویه اتاق رویه تخت میخوابن بیشتر باهم وقت  
میگذرونن دعواکه نمیکنن مدل منوتو.....تازه باهم از اون کارادارن ...







-پس کی ؟

فقط نگام کرد که گفتم غزل عزیزم چرا؟

بابغض گفت من کاری نکردم امیرا شتاباه میکنی

-چراشامپوم بوی تخم مرغ میدهد ؟

یه لحظه لبخندرولباش دیدم میون گریه که گفت واسه موهات خوبه کلی ویتامین داره اسید های چرب داره

-ا پس واسه موهام خوبه ؟اون وقت به تلافی چی ؟

-نمیذاری برم بابامو ببینم

-نمیذارم فهیمدی هزار بار بهت گفتم دیگه راجبش نمیخوام باهات حرف بزنم  
(باعصبانیت گفتم )

باگریه گفت امیرخواهش میکنم

- فرستادم دنبالش قبول نکرد بیاد درضمن چیزی به عید نمونده میاد عید

باگریه گفت امیر خیلی بدی این تخم مرغ ها چیه آخه ؟

باخندم گفتم واسه تنت خوبه کلی ویتامین داره تنت لطیف میشه

بابغض گفت تنم بومیگره

-موهای من بونمیگیره ؟

داشتم آبوبادست هم میزدم که گفتم بشین تو آب یه نیم ساعت حالت جا بیاد

بالخم گفت دیونه

باخنده گفتم خودتی تنم به تن تو خورده

بلند شدم که سمت حموم برم که دادزد غلط کردی ..

هیچی نگفتم ورفتم که دوش بگیرم یه شامپوی دیگه برداشتم یه ربع ساعتی که

زیردوش بودم که گفتم غزل ...

تووان بود هنوز که دادزد چته ؟

چشاتوببند میخوام رد شم ...

-نمی بندم ...

دادزدم ببند

-نمی بندم

دادزدم غزل من میدونم تو آ ....

صداش پرخنده بود که گفت نبندم مثلاچی میشه ؟

دازدم غزرززل؟

پرخنده بود صداش که گفت چیبیبیبیه ؟

-غزل حسابتومیرسم

-چطور دوست دخترات توروببین مهم نیست من ببینمت حرومه زنتم

-غزل بامن بحث نکن

-کثافت چطور توهمه جامودیدی ؟من میخوام ببینم

خندم گرفت یه لحظه که باعصبانیت دادزدم به جون بابام حسابتومیرسم ببند اون

چشای گاویتوخره ...

-چشای خودت گاو کثافت

-دازدم غزل ؟

باغیض گفت بیا بروبستم

سرموازلای درشیشه ای بیرون دادم ودیدم چشاشوبسته که سریع رد شدم تاخوامستم

حوله رودورتتم بیچم دورتن لختم که یهوضربه ی تخم مرغ بود توکمرم بدون

اینکه بیچم دروم باعصبانیت پرتش کردم توقسه ی مخصوص وچرخیدم سمتش

داشت میخندید که یه دفه چشاشوبست گفت بیچ حوله رو...

همین طور لخت رفتم سمتش پشت سرش ایستادم باخشم گفتم!...چشاتوبستی توکه  
میخواستی ببینی؟

-بروامیر لطفاً...

دستشو گرفتم که بردارم از روی چشاش

-واسه چی چشاتوبستی...اوین باره میبینی؟

هنوز چشاشوبسته بود نشد از روی چشاش بردم که بالتماس گفت امیر لطفاً  
غلط کردم وبرودیکه...

کمرم دوباره کثیف شده بود که یادم اومد باز عصبی شدم وگفتم باعصبانیت اولین  
باره که چشاتواین جوری بستی؟مگه نمیخواستی منوببینی؟

-امیر غلط کردم

عین وحشی لباس خوابشوازتنش دراوردم وازتووان درآوردمش درحالی که بغلش  
کرده بودم به زورکلی دست وپازد منم جداعصبی بودم که محکم دورکمرشوگرفته  
بودم بادادوبیادحرف میزدوبامشت میزد به سروسینم...منوبذارزمین عوضی  
منوبذارزمین..

لخت بود تنش جزءلباس زیربالاتنش هم لخت بود

دادزدم آرام باش...آروم...

داخل حموم شدم وگفتم باهم حموم میکنیم (بافریاد گفتم)

بغلم بود به زورکنترلش کردم که دادزد عوضی...

محکم بغلش کرده بودم بایه دست وبادست دیگه آب دوش باز کردم وسردوگرم  
اون توبغلم بود

گریه میکرد که میون گریه جیغ زد سرده امیریخ زدم...

یکمی گرم ترش کردم...هنوز ومحکم گرفته بودمش تمام مدت سعی میکرد از  
جد اشه که میون گریه گفت ولم کن

باعصبانیت گفتم آرام باش ...

اینقد گریه کرد به نفس نفس افتاد

تنش بوی تخم مرغ میداد... همون طور که یه دستم دور کمرش بود چسبوندم به خودم برجستگی سینهش ولطافت بی نظیرشو خیلی محسوس روی سینم حس میکردم وحس عجیبی روبرام به همراه داشت دست بردم وشامپوی بدنوبرداشتم که درش باز بود مقدار زیادی خالی کردم روتنش هنوز گریه میکرد کلی دادوبیادکرد اما خون سرد گفتم تنت بوی تخم مرغ میده

عصبی دادزد کثافت

-آروم باش ... منم دادزدم

یه دست کل تنشوشامپوزدم دقایقی طولانی بالمس تنش حالم داشت بد میشد تحمل داشت کم میشد حس میکردم دستام داره میلرزه ... زیر دوش بردمش هنوز گریه میکرد هق هق کرد که عصبی گفتم چته؟! (دادزد من روانی)

صداش میلرزید که گفت ولم کن ...

دست خودم نبود بغلش کردم بادوتا دستام وچسبوندم به خودم وسرم توگودی گردنش وچون زیر آب بودیم بیشترچشاشوبسته بود دیگه نمیشد تحمل کنم روانی شدم که گفتم آرامم کن غزل ..... آرامم کن (دیگه صدام به وضوح میلرزید ) باگریه گفت امیر خواهش میکنم ...

مگه اولین بارته ... (فقط گریه میکرد ) دادزدن مگه اولین بارته ... میخواست غزل  
.....

باگریه گفت ولم کن روانی ازت بدم میاد...

بایه دست سینهشوگرفتم دست خودم نبود این حسو حالم که باصدای که به وضوح میلرزید گفتم تنت دست نخورده؟ مگه میشه؟

باگریه گفت امیرالتماس میکنم ... امیر.. لطفا...

سرم توگودی گردنش بود سینش تودستم دست خودم نبود ،نبود ... عمیق  
گردنشوبوسیدم با التماس گفتم زنی عقدت کردم

باگریه گفت توبهم قول دادی

-نه .. تو..نمیذاری آرم باشم ...اذیتم میکنی ... (فقط گریه می کرد)...مگه  
همینونمی خوای ؟میخوای مگه نه؟

باگریه نگام کرد گفتم خواهش میکنم غزل به دادم برس گرگرفتم توهم میخوای  
میدونم ،میدونم میخوای بهت احتیاج دارم (بالتماس گفتم )

بیشتر به خودم چسبوندم دوش آب باز بود فقط هق هق میکرد میون گریه نفس نفس  
میزد که بالتماس ادامه دادم آروم کن ...میخوام غزل ...تنتومیخوام .... غزل  
...میخواست همون طور که میخوای منو..تواین جوریم کردی...که یه دفه  
ازتودستام لیز خورد نشست روی پاهاش باگریه توراجب من چی فک کردی ؟  
هیچ تقلایی نکردم

باگریه گفت امیرمن بدکاره نیستم (باهق هق گفت )نیستم به خدانایستم ...من  
..بد..نیستم....(این جوری دیدمش پشیمون شدم )

جلوش زانوزدم منم تنم برهنه بود که باشرمندگی گفتم غزل معذرت میخوام  
..غزل خواهش میکنم منوببخش غزل لطفاعزیزم ...دست خودم نیست عزیزم  
میبینمت اذیت میشم مدتی آرامش ندارم ...

فقط گریه کرد که سعی کردم بلندش کنم باجیغ هق هق گفت بهم دست نزن  
..دست نزن ...

محل ندادم بلندش کردم بازم به خودم چسبوندم هنوز هق هق میکردلیفوبرداشتم  
وروش شامپوزدم که هنوز تنش بوی تخم مرغ میداد بی حرکت بود اما گریه  
میکرد باهق هق بعد ازدقایق که حمومش دادم میلرزید این قد گریه کرد  
اعصابموریخت بهم که بردمش رخت کن روپا بند نبود این قد میلرزدنگراننش بودم  
...سریع حوله رودورتنش پیچیدم ویه دورموهانش که هنوز کیلیپس داشت باگریه  
نگام کرد که بالتماس گفتم توروخدااین جوری نگام نکن

باگریه گفت ازت بدم میاد...

هیچی نگفتم لب تر کردم روی چشماش که پراشک بود یه بوسه گذاشتم داشتم  
میرفتم سمت حموم گفتم باصدایی لرزون گریه نکن داری اذیتم میکنی... داخل  
شدم هنوز دوش آب باز بود که سریع سردش کردم خیلی ودقایقی طولانی ایستادم  
زیر آب سرد

(غزل)

رفت تو حموم منم باهق هق رفتم از حموم بیرون رفتم اتاقم باهمون حالت روی  
تخت دراز کشیدم وگریه کردم باز ملافه روی خودم کشیدم خدایا چرا من دوشش  
دارم اما اون دوسم نداره هرچی هست از سره هوسه... خدایا چرا من این قده بدبختم  
چرا امیر سر راهم قرار دادی به دادم برس خداگناهم چیه جزء اینکه دوشش دارم  
... خدایا چرا نداشتی توبدبختی و تنهایی خودم بمونم... اینقد گریه کردم سردرد  
گرفتم خیلی نگذشت که در باز شد امیر بود که اومد تو سرم زیر پتو بود که نشستش  
لبه ی تخت رو فهمیدم

آروم گفت غزل؟

تازه گریم بند اومده بود که یه دفه بغضم شکست باگریه گفتم برو بیرون ...

سعی کرد پتورواز روی سرم بکشه بالحن مهربونی گفت عزیز دلم گریه میکنی؟  
چشم بستم بیشتر اشک ریختم - برو تنهام بذار...

- پاشو لباس بپوش سرما میخوری عزیز دلم (دوباره خواست پتورو بکشه که نداشتم  
عصبی بودم) باگریه گفتم برو بیرون راحتم بذار

- غزل من معذرت میخوم .. (صداش میلرزید که ادامه داد) غزل دیگه تکرار نمیشه

...

بیشتر تو خودم جمع شدم گریم شدت گرفت باهق هق گفتم ازت ... بدم میاد ... توبدی

...

دستش نوازش گرانه روی پتو کمر مونوازش میکرد که معلوم بود پشیمونه غزل  
جون هرکی که دوست داری گریه نکن گفتم که دست خودم نیست معذرت میخوام

دیگه این اتفاقا نمی افته قول میدم ،قول میدم به جون تو...باهق هق گفتم توبهم قول داده بودی اما زیر قولت زدی توخیلی بدی ...

پاشولباس بپوش نگرانت میشم میخوام برم کیلینیک دلواپست میشم

فقط گریه کردم که بلند شد وگفت امروز زود میام ؛میخوام ببرمت بیرون میام دنبالت آماده باش گلم هیچی نگفتم بازم فقط هق هق کردم که صدای بسته شدن

درروشنیدم



همین طور روزا پشت سرهم میرفتم من هم تصمیم گرفتم که دیگه سربه سرش نذارم وفاصلمو باهاش حفظ کردم تصمیم گرفتم فقط خرخونی درس بخونم که قبل از تعطیلات عید نوروز امیر منو برد بیرون خرید خودش چند روز قبلش بهم قول دادالبته اجازه نمیدادبرم حتی باسمیه کارش خیلی زیادبود اما اون روزی که رفتیم شانس من تعطلی بود که رفتم باهم بیرون چون نزدیک عید بود خیابونا خیلی شلوغ بود ...دست روهرچی میذاشتم می خرید واسم حتی اگه همین طوری فقط میگفتم وای چه قشنگه میخریدش مگه نه میگفت توبعضی چیزا هم که میخرید اصلا به نظرمن توجهی نمی کرد اعتراض میکردم فایده ای نداشت کلی واسم خرید کرد از عطر وادکلن لوازم آرایش گرفته تاکیف وکفش ولباس بیرون توخونه ومجلسی وراحتی وزیروتازه یه ست لباس زیر دید خوشش اومد خودش دوتاش بارنگایه مختلفش شو برداشت بغیر از اونایی که یا صلیغه ی من یاخودش بود خریدم عجب صلیغه ای داره توبیشتر انتخابام کمک کرد جداخوش صلیغست هم صبوره توخرید کردن چند ساعتی که بیرون بودیم اصلا غرنزد ....همه رو گذاشت پشت صندوق عقب وعصر بود که از ماشین پیاده شد وگفت غزل بشین پشت فرمون تاجریمه نشم برم یه چیزی بگیرم سریع میام ...

پیاده که شد سریع پریدم پشت رول ...وای خد ا پشت رول بودم ..اولالالا..امیر که رفت سوئیچ روماشین بود ماشین فراری امیر وای چه حالی میکنم من ...قراره واسه منم یه پرادوبگیره کاش یه چیز دیگه گفته بودم ..توهمین فکرا بودم که چند ثانیه بیشتر طول نکشید وای که چقد دلتنگ بابام بودم این روانی منومحروم کرده از دیداربابام که نگاهی به مغازه کردم امیرروندیم دقایقی بیشترنشدکه ...خلاصه د



برو که رفتیم .. تا حرکت کردم امیر اومد بیرون نگاهش کردم دوتالیوان آب پرتقال دستش بود خلاصه سرتون در دنیارم گاز زدم رفتم وای خدادارم میرم کارخونه رفتم باخودم زنده موندم هم دست امیره باخود خدا .. خدا ختموبه توسپردم ... اما می ارزه به دیدار بابام ... به جون میخرم دادبیدای امیرو ...

(امیر)

همینکه اومدم بیرون ماتم برد ... غزل گاز زد و رفت منو دید اما محل نداد ... یه دفه به خودم اومدم که چنان عصبی شدم که لیوانای آب پرتقال رو کوبیدم روی زمین توی پیاده رو چند تای عابر پیاده رو که بودن که روی اونا پاشیده شد که دری وری بهم گفتن اینقد عصبی بودم که اصلا حال اینکه بخوام جواب بدم نداشتم اما یکی بد بهم پیله شد که نزدیک بود دست بقیه بشم اما مردم که دیدن عصبیم و کفری چیزی نگفتن نه موبایل باهم بود نه پول کارتام تو ماشین بود یه کمی پول نقد بود آ ب پرتقال گرفتم که زیر لب غرمیزدم که دختره ی احمق دستم بهت نرسه ... تیکه بزرگت گوشه غزل وای خدابتهت رحم کنه ... یه درستی گرفتم رفتم عمارت ... راننده رونگه داشتم تا برم بر اش پول بیارم کلی بهش دادم رفت اینقد عصبی بودم اصلا برام مهم نبود چقد بهش دادم ... با عجله داخل شدم ماشین نبود پس هنوز نیومده یعنی کجا رفته این خیره سرو و خدافقط به دادت میرسه خونت پای خودته غزل ... دور خودم میچرخیدم و هزار تا فکر ناجور از ذهنم گذشت وای خدا اتفاقی واسش نیفته؟ هوا هم که داشت تاریک میشد ... دست من نبود این همه دلشوره ... توی حیاط دور خودم میچرخیدم که تازه یادم اومد بهش زنگ بزنم پریدم داخل گوشی رو برداشتم شمارشو گرفتم و جواب نداد دوباره گرفتم نه انگار نه انگار ... شماره ی خودمو گرفتم ... جواب نداد ... داشتم روانی میشدم ... وای خدا کجا برم دنبالش برم ... دوباره گرفتم اما جواب نداد اینقد عصبی بودم که گوشی رو با تمام قدرت کوبیدم روی میز ... دست خودم نبود با تمام مدت نگام میکرد که گفت غزل کومحل ندادم رفتم داخل حیاط یه ساعتی نفهمیدم چه طوری گذشت که اصلا آروم و قرار نداشتم بابا اومد توی حیاط بالای پله بود هرچی پرسید گفت زجه زد عصبی شد مدام میپرسید غزل کو؟ چرا نیومد ... توی حیاط مدام عرض سنگ فرشارو میرفتم و می اومدم نکنه رفته ... نکنه ولم کرد خونه رو ترک رفت خیلی بهش سخت گرفتم آخرش ولم کرد؟ ولم کرد؟ از این افکار داشتم و رانی میشدم

تصورشم سخته رفت؟ غزل رفت خونمو ترک کرد... شادی خونم رفت؟ تو همین فکر ابودم نمیدونم چقد عصبی بودم من عین یه پرنده ی زخمی بال بال میزدم که در عمارت باز شدن ریمونت داشت خودش بود باماشین اومد توباعصبانیت رفتم جلو باماشین تاپای پله ها اومد نگه داشت منم روبه روش ایستادم نگاهم بهش بود لبشو

گزید پس خودش هم میدونست امشب خداهم جلو دارم نیست... بابام هم بالای پله ها باویلچرش بود... ته دلم خوشحال بودم که برگشت اما این قد عصبی بودم که هیچی جلو دارم نیست خوش حال از اینکه خونه روترک نکرده... جلوی ماشین ایستادم قصد پایین اومدن نداشت بعد از دقایقی بافریاد گفتم کدوم گوری بودی؟ همین طور تو ماشین نشسته بود معلوم بود هم خیلی ترسیده که بازم دادزدم کدوم قبرستونی بودی؟

انگار نه انگار با اون حرف میزدم... که کنار در راننده رفتم و بافریاد گفتم درو باز کن..

نگام کرد چشاش پرترس بود که بامشت زدم به سقف ماشین و بازم بافریاد گفتم بیایین..

صداش ضعیف بود که گفت میترسم..

دازدم میترسی؟

باترس و تکون سرگفت یعنی آره

-میترسی واسه چی رفتی؟

هیچی نگفت که بازم دادزدم بیا پایین...

-نمیام (صداشو میشنیدم اما ضعیف) که ادامه داد میترسم نمیام...

بازم دادزدم میای یا ماشینوداغون میکنم؟

نگاهم بهش بود آب دهنشوقورت داد دست گیره روبالاپایین کردم مگه فایده ای داشت قفل مرکزی روزده بود که باعصبانیت یه لگد به ماشین زدم وگفتم تاکی میخوای تو ماشین بمونی ..

باترس گفت میترسم

-بیا پایین کاریت ندارم...

صداش میلرزید که گفت قول میدی؟

دادزدم بیا پایین ...

-بگوکاریم نداری؟

-غزل بازکن این لعنتی رو(لحتم اصلا آروم نبود )

-براون ورترمیام پایین ...

یکمی از ماشین فاصله گرفتم وکه باترس ولرز زیادی اومد پایین اینقد عصبی بودم که خودش هم فهمیده بود خیلی عصبیم که عین بید میلرزیدکه چسبیده بود به ماشین عقب عقب میرفت همین طور از کنار ماشین که جلورفتم بادادگفتم کدوم گوری بودی ؟

فقط نگام کرد ترسوتوچشاش دیدم که بافریاد گفتم باتوام ؟

باترسومنومن

گفت کارخونه....

دادزدم کجا؟

-کا...ر...خ...و...نه

سرتکون دادم همزمان گفتم تکرارکن کجا؟(بافریاد)

-ک...ار...خ...ون...ه

-اونجا چغ غلطی میکردی؟ واسه چی رفتی؟(بافریاد گفتم )

همین طور از کنار ماشین که چسبیده بود بهش عقب عقب میرفت باترس گفت رفتم بابامو ببینم ...

دور ماشین میچرخیدیم که بافریاد گفتم مگه نگفتم حق نداری بری ؟  
دستش جلودهنش گرفته بود خیلی ترسیده بود که گفت دلم واسه بابام تنگ شده بود...

-مگه نگفتم نمیری؟

هیچی نگفت که بافریاد گفتم نمیدونی چه حالی شدم دلم هزار راه رفت  
-چته نگران ماشینت بودی ؟

-دادزدم احمق نگران ماشینم بودم ...؟ میخوای همین جا داغونش کنم ؟  
فقط نگام کرد که با دادو عصبانیت گفتم نمیدونی هزار فکر ناجور کردم  
چقد گستاخ و پپر رو بود این دختر که گفت فکری فرار کردم ؟ باکسی رفتم ؟  
دادزدم خفه شو..

(غزل)

خیز برداشت سمت عقب رفتم که بازم باخشم گفت غزل نمیدونی چه حالی شدم  
؟.... چرا گوشیتو جواب نمیدادی ؟

-نمی شد جواب بدم پشت رول بودم

-نمیتونستی نگه داری ؟ (دادزد چهارستون تنم لرزید )

سمتم خیز برداشت تا خواستم فرار کنم اینقد عصبی بود که موهام که گیس بود رو کشید چنان دردم گرفت که جیغ زدم ایستادم اونم ایستادول کرد گیسمو که به درخت کنار سنگ فرشا تکیه دادم عین زمین لرزه شده بودم از ترس که فاصله رو باهام کم کرد که گفت غزل به روح مادرم نمیگذرم ازت نمیدونی چه استرسی بهم وارد کردی

با عصبانیت و بغض گفتم چته میترسی فرار کنم ؟

دادزدندت نمیدارم

گریم گرفت که باگریه گفتم روانی ازت بدم میاد...

-چرا سر خود رفتی کارخونه میون صدتامرد ..اونم این وقت شب (خیلی عصبی بود لحنش )

باگریه گفتم رفتم پیش بابام ...

-تو غلط کردی

فقط باگریه نگاهش کردم که ادامه داداگه اتفاقی واست بیفته من چکارکنم جواب باباتوچی بدم نمیگه چرا تنها گذاشتی بیاد؟

-تو حق نداری منو از دیدن بابام منع کنی ؟

باعصانیت گفت اختیارت دست منه فهمیدی؟

دادزدم غلط کردی...

چنان فریاد زد که خودمو خیس کردم و همزمان دستشوبالا آورد و گفت چه زری زدی

دستشوبالا آورد که بزنه جیغ زدم چشمامو بستم سرموبه عقب خم کردم قبل از اینکه چشمامو ببندم نگاهی به چشاش کردم برزخی بودن دوتا چشاش شوخی نداشت عوضی چشممو بسته بودم منتظر سیلیش بودم که صدای بابا بود که عصانیت گفت امیرررر...

که عین بید می لرزیدم صدای جیغ با امیر گفتن بابا قاطی شده بود که با ترس چشممو باز کردم گریم گرفته بود به هق هق افتادم باگریه گفتم ازت بدم میاد ... دستش مشت بود با عصانیت گفت برو تواتاقم الان میام ...

باگریه گفتم نمیرم ..

دادزدگفتم برو تواتاقم ...

هیچی نگفتم باسرعت و حالت دورفتم ازپله ها بالاگریه میکردم که ازکنارویلچرباباکه نگام میکرد رد شدم بدوم اینکه چیزی بگم لبخندی زدم چشمکی زدم ته لبخندی زد و باسرعت دویدم رفتم اتاقش ...

(امیر)

غزل رفت باچشمای گریون وای اگه نره تو اتاقم موهاشو کوتاه میکنم ...

داشتم پله ها روبالامیرفتم باعصبانیت که باباگفت امیر صبر کن

ایستادم که گفت امیر توروروح مادرت دعواش نکن ...

وای خداقسمم داد یعنی میشه دیگه دعواش کنم

که بالحنی عصبی گفتم توروخداقسم ندین

-امرکاری که نکرده رفته به باباش سرزده

-پدرمن نمیدونی چه حالی شدم مردم وزنده شدم تابرگشت

-امیرترسیدی؟ ازچی ایندقه نگرانی؟

سکوت کردم که ادامه دادنگرانی ترکت نکنه خونه روول کنه؟ اون جایی نداره

بره امیر چرااین قده بهش سخت میگری؟

-به خاطرخودشه ...

-این همه سخت گیری هم درست نیست ... ببین عین پرنده توقفس می مونه تایه

فرستی پیداکنه میخوادپروازکنه این جوری بالوپرشونبند اسیرش نکن به

ضرر خودته پشیمون میشی ..

-دست خودم نیست نگرانشم ...

-ازچی نگرانی غزل دختربدی نیست تاحالابهت ثابت نشده

-نه اون به زور من خوبه دیدی که امروزمنوکشت وزنده کرد

-اما من یقین دارم اشتباه میکنی اون اونقدرها که توفک میکنی بدنیت شیطونه

اما حرف گوش کنه امیر چرا از همه پنهونش کردی چرا نمیذاری باباشوبینه؟

عصبی شدم و گفتم بره کارخونه چه غلطی بکنه میون صدجفت چشم هیز...

-نه تو خجالت میکشی بگن دختر ناصرزنته زن رئیسشون

-نقل این حرفا نیست کل کارخونه میدونن دختر ناصرزومه اما نمیخوام ... نمیخوام

....

-نمی خوای چی ؟

-نمیخوام هوایی بشه باباشو ببینه بخواد ازم طلاق بگیره برگرده به روزای قبلش

...

-نترس اون الان زنته هیچ جایی نداره بره باباش جایی نداره که بره پیش باباش

مطمئن باش باکسی هم نیست که بخواد خونه روترک کنه

عصبی بودم بیشتر از قبل که گفتم من مطمئن نیستم

-امیر اینقد بین نباش اینقد باکارات این دختر و نرنجون از بلایی که بدت میاد سرت

میاد هزار بار بهت گفتم بهش محبت کن بهش سخت نگیر یه روز فراریش میدی

.....-

-امر میری بالا آروم باهش حرف بزن کارش درست نبود اما مستحق این همه

سرزنش و زدن نیست

لحتم عصبی بود که گفتم زدن ؟

-آره میخواستی بزنیش مگه اشکاشون دیدی ؟ ترسشون دیدی ؟ آگه من نبودم میزدیش

-زبونش خیلی درازه

-فقط حرف میزنه دلش پاکه

با عصبانیت گفتم زبونشو کوتاه میکنم ...

-امیر از راهش وارد شوهر چی بیشتر بداخلاقی کنی بدتر و لجاجت تر میشه مهر و بون

تر باش ...

-پررو میشه ...

-اشتباهت همینه غزل دختریه که مهربونی و محبت روش بهتر جواب میده امتحان کن امیر منو اونواز تو بهتر میشناسم ...

سکوت کردم که بابا دامه دادفعلا عصبی هستی نرو بالا... بذار آروم بشی بعد...

-عصبی نیستم آروم

-نیستی ... آروم نیستی ...

-بابا خوبم ... مسلطم

-قول بده دعواش نکنی ؟

-قول نمیدم ..

-امیر خواهش میکنم با ملایمت باهش برخورد کن ...

-باشه سعی میکنم ...

باسرعت بدون اینکه منتظر حرفی از بابام باشم بشنوم داخل عمارت شدم ... هنوز

آثار عصبانیت تو وجودم بود که یه راست داخل اتاقم شدم بدون اینکه در بزنم

... غزل پشت میز توالت نشسته بود داشت موهاشوشونه میزد جلورفتم که بدون

اینکه نگام کنه گفت آروم شدی ؟

بالحنی خشن گفتم مگه تو میذاری من آروم باشم ؟

برگشتم درو محکم بستم که جلورفتم از پشت میز توالت بلند شدشونه رو گذاشت روی

میز و گفت من چکار کردم ؟

با عصبانیت گفتم چکار کردی ؟ دیگه میخواستی چکار کنی ؟

-من کار بدی نکردم تونمی بردی منو خودم رفتم بابامو دیدم

-من بارها بهت گفتم بهش گفتم خودش نیامد خودت کم بهش نمی گی من چکار کنم

وقتی نیامد به زور بیارمش ؟ بهش میگم

-الکی نگو... تونمیخوای اون باید

-واسه چی الکی بگم ونخوام بیاد؟



-درست اما میتونی منوببری

-نمیبرم من تو رو کارخونه نمی برم (دادزدم) اولین و بار و آخرین بارت باشه  
پاتومیزیاری اونجا غزل سری بعد بفهمم رفتی موهاتواز ته میچینم ....  
لبخندی زد اما هنوز آثار اشک توچشاش بود که گفت تودیونه ای ...  
-نمی دونستی (دادزدم)

خون سرد گفت روزی که بابات بهت خواستگار دارم باورم نشد ...

-حالا بهت ثابت شد؟ غزل من دیونم چه جورم کافیه سربه سرم بذاری برخلاف میلم  
رفتار کنی هرچی دیدی از چشم خودت دیدی  
فقط نگام کرد که سر خوردن قطرات اشک و توچشاش دیدم که ادامه دادم نمیدونی  
چه حالی شدم داشتم روانی میشدم  
باگریه گفت ترسیدی ... برم ... فرار کنم ...

دادزدم نگرانتم حالیت نیست ....

-نمی خوام نگرانم باشی ...

جلورفتم عقب رفت دادزدم بازم داری زبون درازی میکنی ... تونمیزیاری مٹ آدم  
باهات حرف بزنم دختره ی احمق ...

باگریه اما آروم گفت تومنوداری اذیت میکنی ...

دادزدم چکارت کردم! غیر از اینه نگرانتم اینقده بهم استرس وارد نکن عذابم نده  
.... هرچی خواستی برات فراهم کردم دیگه چی میخوای؟ (دادزدم) دیگه چی  
میخوای؟

فقط با اشک نگام کرد که ادامه دادم اما آرومتر اینقد حرصم نده ... زجرم نده  
بارفتنت (بازم دادزدم) هوای رفتن نکنی غزل  
باگریه آروم گفت اینقد دادنزن سرم درد گرفت

جلورفتم باعصیانیت گفتم میخواستم واسه سال تحویل بگم بابات بیاداما بااین کارت  
عمر اذارم باباتو تا بعد از تعطیلات ببینی..

باگریه نگام کرد که جلوتر رفتم و ادامه دادم پس فردا میریم شمال سال تحویل  
اونجایم

فقط گریه کرد که گفتم آماده میشم منو تو زودتر میریم شب بعدش بابامیاد با خدمت  
کارابه بابات خبر میدی نمی تونی تهران بمونی که نخواد بیاد عقب عقب رفت که  
باگریه خودشو روی تختم انداخت دَمَر که صدای هق هقش کل اتاقو گرفته بود  
بالاسرش ایستادم گفتم این بدترین تنبیه واست تاتو باشی سری بعد این طوری  
دلو ایسم نکنی

با گریه گفت برور اتم بذار..

پوزخندی زدم و بازو شو گرفتم برش گردوندم و گفتم راحتت بذارم !

هنوز روی تخت بود اما سمت من روش بود باگریه گفت ازت بدم میاد...

بازو شول کردم یه قدم جلورفتم خودش روی تخت بالاتر کشید باگریه نگام کرد  
نگاهم که به چشاش بود که خیس بودن چه طوفانی تودلم به پا شد که عقب عقب  
رفت آروم که خیمه زدم روش هق هقش بند اومد مث اینکه ترسیده بود که به نفس  
نفس افتاد که بدون در نظر گرفتن حس حال خودم و گریه هاش بوسیدمش .... بی  
وقفه و حشیانه .. دقایقی طولانی هرچی تقلا کرد فایده ای نداشت روش بودم ... از اش  
کمی خیلی کم فاصله گرفتم بین دستام بود که باعصیانیت نگام کرد پوزخندی زدم  
-تاتو باشی منو تو دلشوره ی رفتنت نداری ...

آب دهنشو قورت دادو گفت روانی ...

هنوز روش بودم نفس نفس میزد-یه دوش بگیر بریم پایین شام بخوریم بابام الان  
خیلی نگرانته ...

هیچی نگفت که ادامه دادم مث یه دختر خوب .... نمیخواهی که خودم ببرمت حموم  
... ویه لبخند خبیث زدم اما ته دلی نبود خواستم کمی اذیتش کنم ... میدونست من  
حرف نمیزنم تهدیدمو عملی میکنم که ازم میترسید بعضی وقتا... باپشت دست



-حوله تو حموم هست ..

-نمیخوام حوله ی خودم میخوام ...

داد زدم حوله هام هستن برودیگه ...

باغیض بلند شد لباس دستش بود گفت یه سوتی... دوباره زانوزدم پای خریداش یه ست برداشتم تو پاکتش بود که گفتم سریع

از دستم قاپید و باغیض سمت حموم رفت ... ربع ساعت بعد او مدبیرون منم تو این مدت خریداشو جمع کردم گذاشتم روی مبل مرتب لباسشو پوشیده بود روتنش معرکه بود رنگشومن دوست داشتم به رنگ چشمش هم خیلی می اومد... حوله ی دور موهاش باز کرد در حال خشک کردن موهاش گفت سشوار تو بهم میدی ؟

سمت کدم رفتم در آوردم بهش دادم و گفتم زودی بریم پایین ...

موهامو خشک کنم میریم ... شسوار زد برق مشغول شد محو تماش بودم موهاش از روزی که اومده بلندتر شده بود تازیر باسنش بود که رفتم پشت سرش ایستادم موهاش خشک شده بود وای چه موجی داره موهاش شونه رو برداشتم و بر اش شونه زدم آروم ایستاده بود که برگشت نگام کرد که گفتم بهت خیلی میاد...

بالبخندی گفت مرسی...

شونه رو گذاشتم روی میز فاصله رو کم کردم از پشت تو بغلم بود نمی خوادمو هاتو ببندی... بذار باز بمونه ...

خواست ازم جدا شه اجازه ندادم که گفتم امشب پیشم میخوابی ؟

از پشت تو آغوشم بود نمیدیدم صورتشو که گفت نه ...

-چرا؟

-نمیخوام اصرار نکن ...

-میخوام امشب پیشم بخوابی..

-امیر نمی خوام چرا گیر دادی؟

از چی میترسی (توبغلم بود چرخوندمش )

-دوست ندارم چرا اصرار میکنی ؟

-کاریت ندارم عزیز دلم چرا نمیای پیشم ؟

-توبهم قول دادی

-مگه بار اولته ؟

سرشوبر داشت نگام کردوگفت چییییییی؟چی بار اولم نیست ؟

خندم گرفت میدونیدم منظورش چیه از چی ترسید که گفتم بالبخندی بار اولت نیست که پیشم میخوابی هر دفه کاریت داشتیم که امشب اینقده ترسیدی ؟

-امیر لطفخواهش میکنم اصرار نکن ... هر دفه مجبورم یادت رفته یه بارشم تو خواب آورت زریق کردی بهم

محکم دستوری گفتم میخوام امشب پیشم بخوابی

کمی لحنش عصبی شد که گفت ای بابانمیخوام مگه من زنتم اینقده اصرار میکنی

-اگه زن واقعیم بودی که باید میخوابیدی حالا هم زنتم خدمت کارم دوست دخترم هرچی که هستی باید پیشم بخوابی...

سعی کرد ازم جدابشه امانتونست درحالی که میخواست از حصار دستام بیاد بیرون گفت ولم کن میخوام برم ...

خوشم میاد بین دستام بود و عین آهوتوی دستام اسیر بود آروم قرار نداشت که گفتم آروم باش چته

بذار برم بالتماس گفت ... گردنبندی که بهش داده بودم همیشه توگردنش بود که سرخم کردم همزمان گردنبندوسینشوبوسیدم

-باشه نیا ...

سرش پایین بود که گفت توبهم قول دادی ...

-چه قولی ؟



همراه هم سمت مبلها رفیتم گفت امیر چیزی دیگه بهت نگفت؟

-گفت ...

-دعوات کرد؟

-نه خیلی

-عصبی بود خیلی دست روت بلند کرد؟

-حق داشت خب

با تعجب گفت زدت؟

بالبخندی گفتم نه نزد میگم حق داشت عصبی باشه

-غزل؟

-جانم بابا

روی مبل نشستم روبه روم بود

-خیلی نگران بود عین مرغ پرکنده واست بال بال میزد چراذیتش میکنی

خورشیدکم؟

-من نمی خواستم این جور بشه امیر اجازه نیمده بابامو ببینم مجبور شدم ...

-امیر میگه آقا ناصر قبول نمیکنه بیاد

-نمیگه چون مجبور میشم تو اتاقش بخوابم واسه همین الکی میگه بهش میگم

-اما من با ناصر حرف زدم امیر بهش میگه خودش میگه کارخونه راحتی همینکه

میدونم غزل جاش راحتی ومشکلی نداره خیالم راحتی

-اما من دلم واسش تنگ میشه اون بابامه

-شاید این جوری راحتی ...

-تنبیهم کرد تا آخر تعطیلات دیگه حق ندارم بابارو ببینم ....

باباسکوت کرد که ادامه دادم فک کنم فرداشب منو امیر زوتر میریم شمال

-سال تحویل؟

-امیر گفته میدونید که حرفش هم برگشت نداره ...

-باهاش لجبازی نکن

سکوت کردم که ادامه دادکجاست ؟

-فک کنم رفت حموم ...

ربع ساعتی منوبابا باهم حرف زدیم کلی نصیحتم کرد ازخاطراتش برام گفت که امیر اومد درسته رفته حموم موهایش شلخته بود وازاون اخم غلیظی که توابروهایش بود معلومه خیلی عصبیه ... اما بوی عطرش زود ترازخودش امود نوازش کرداحساس درونموازپله ها که پایین رفت مستقیم سمت میز غذاخوری رفت بدون هیچ حرفی نشست که باباآروم گفت باصدمن عسل که هیچی خود عسلم باشه همیشه چشید په برسه بخوریش ...

باخنده آروم گفتم بخورم؟ نمی شه نگاش کرد

باباته لبخندی زد که ادامه دادم اما حق داره ...

بلند شدم باباسمت میز غذاخوری رفت منم پشت سرش قدم به آرومی برمیداشتم یه دلهره ای عجیبی داشتم تاخواستم روبه روی امیربشینم بالحنی دستوری وکاملا جدی شوخی نداشت به جون بابام که گفت بیا این جا بشین ...

نگاش کردم همون که گفتم نگاش شوخی نداشت وای چقد ترسیدم ته دلم خالی شد همین طور ایستاده بودم نگاه پرخشمی تحویلم دادکه سریع بدون هیچ حرفی رفتم کنارش نشستم ... بادست تمام موهام که باز بود سمت خودش یه طرف جمع کرد گفت یه کم ته موها توی کوتاه کن خیلی کم یه دست بشه

نگاش کردم که ادامه دادفردابرو آرایشگاه عزیزم ... هیچی نگفتم که ادامه دادخیلی کم فقط یه دست بشه شب حرکت میکنم

باباگفت کجا میری امیر ؟

امیر روکرد سمت باباگفت منو غزل زود ترمیریم شمال



باباهیچی نگفت نازی خدمتکاری بود که چندماهیه اومده بود کارای نظافت روانجام میدادمیزوچیده بودن که غذاروسروکرد وای خداغذای دریایی ماهی سوخاری ومیگووخواویارمن اصلا دوست ندارم ...نازی که رفت امیر درسکوت برای باباش کشید منم ساکت نشسته بودم ...امیرواسه من که میکشید آروم گفتم من خواویاردوست ندارم ....

آروم اما دستوری گفت بخور واست خوبه ....

یه کمی به باباپشت داشت که آروم گفتم من نمیخورم امیر دوست ندارم

امیر قاشقشوپرکرد وگفت بخور عزیزم خوشت میاد

ممانعت کردم اما کوتاه نیومد که باغیض خوردم اووووقم گرفت جداحالم بهم خورد زمزمه کرد دوست نداری ؟

باهرجون کدنی بود قورت دادم

-نمی خورم دوست ندارم ...

-ماهی هم نمیخوری ؟

-نه غذایی دریای دوست ندارم

-امیر نگاهی به میز انداخت وگفت مگه اولین باره سرومیشه دو هفته پیش هم خواویارناهاربهم دادسمیه

-من اصلا نمیخورم سمیه همیشه برام یه چیز دیگه آماده میکرد ...

امیر سمت آشپزخونه روکرد وصداش کمی بلند بود گفت سمیه بیا ...

باباآروم گفت سمیه حالش خوب نبودرفت استراحت کنه ...

امیرروبه باباگفت سمیه نمیدونست غزل این غذاهارومیخوره چرا سروکردن ...

بابا-سمیه میدونست نازی نمی دونه حتما یادش رفته به نازی بگه واسه غزل یه چیز دیگه آماده کنه ...

باباروبه من گفت غزل بابامیگم نازی برات یه چیز دیگه آماده کنه ...

امیر باصدای بلندی دادزد نازی ...

نازی سریع اومد که امیر بالحنی که خیلی عصبی بود گفت سمیه بهت نگفت واسه خانومم چی آماده کنی؟

نازی منومنی کرد که امیرگفت ساکتی؟

نازی آروم گفت چیزه سمیه خانم گفتن اما ... امیر دادزد اما چی؟

نازی ساکت بود که امیر دستشوروی زنگ که به اتاق سمیه وصل میشد گذاشت بی وقفه

باباآروم گفت امیر لطفا... سمیه حالش خوب نبود ... غزم خودش یکم بد غذاست سمیه هم یادش رفته به نازی بگه سخت نگیر

امیر روبه بابا درحالی که هنوز دستش روی زنگ بود گفت زنم بد غذا باشه یعنی نباید چیزدیگه ای درست کنن غزل یکی دوروزه نیست اومده باید باعادات غذایی آشنا باشن دیگه پول مفت که میگردن که چی .. وظیفشونه طبق میل زنم غذا درست کنن ...

باباهیچی نگفت سمیه اومد هر اسون خودشورسوند بیچاره انگار تازه از خواب بیدار شده بود امیر بادیدن سیمه دستشوازروی زنگ برداشت باعصبانیت گفت سمیه شام خانومم چیه؟

سمیه نگاهی به نازی که سرشوانداخته بود پایین وگفت من به نازی گفتم آماده کنه ...

امیر عصبی بود که گفت کوچیزی که آماده نکرده

سمیه هم انگار ترسید بود بامنومن گفت من به نازی گفتم برای خانم ناگت آماده کنه ...

امیر بلند شد وگفت توبه نازی اعتماد کردی؟

سیمه روبه ناری گفت غذای خانم رو آماده نکردی؟ مگه نگفتم خانم ماهی  
و خاویار نمیخوره ...؟

نازی سرش پایین بود که بامنومن گفت یادم رفت

امیر دادزد یادت رفت؟ پس چطور بهم گفتی سیمه بهت گفته؟

سیمه روبه نازی گفت چرا آماده نکردی؟

نازی بامنومن گفت غزل خانم بدغذاست من مقصر نیستم ..

امیر یه دفه عصبی تر شد دادزد چه زری زدی؟

-نازی گفت ما همیشه باغذای خانم مشکل داریم درضمن من کارم نظافته نه  
غذاپختن ...

که دیدم یه دفه امیر باعصبانیت سمت اون رفت و ازگردنش گرفت به ستون  
نزدیک میز غذاخوری چسبوند گفت چه زری زدی؟ ...دادزد توفقط خدمت کاری

من باوحشت بلند شدم خیلی ترسیدم که سمت امیر دویدم دست امیر روگرفتم که  
هنوز عصبی بود بالتماس گفتم امیر خفش کردی

-امیر عصبی بود که باخشونت تمام گفت زبونتواز حلقه میکشم بیرون

بابا-امیر ولش کن خفه شد ..امیر به خودت مسلط باش ....

امیر دادزد پول مفت نمیدم شما وظیفهتونه اوامر خانم رو اجرا کنید ...

سیمه باترس گفت دکتر لطفا من مقصرم نباید بهش اعتمادمیکردم ...

من دست امیر رو گرفته بودم بادوتادستام بیچاره نازی داشت خفه میشد مدام سرفه  
میکرد به کبودی میزد دیگه که بالتماس گفتم امیر خواهش میکنم ...ولش کن ...

امیر بادادگفت اخراجی ...

امیر ولش کرد که حواسم به نازی نبود که درچه حاله که بالتماس گفتم

امیر عزیزم به خاطر من ...خواهش میکنم ...

امیر دادزد بروگم شوریختونبینم ....

نازی بیچاره با سرعت رفت که امیر روبه سمیه گفت از این به بعد حواست باشه  
اشتباهی رخ بده کوتاه نمیام ....

سمیه با شرمندگی گفت من متأسفم آقای دکتر...

امیر - چون حالت خوب نبود بخشیدمت

سمیه - آقای دکتر ناگت سرخ کنم

امیر روبه من گفت با خانومم میرم بیرون

نگاش کردم که امیر گفت بر و لباس بپوش میرم بیرون ...

بابا آروم گفت غزل عزیزم برو شوهرت منتظره ....

نگاهی به بابا کردم که امیر گفت زود باش گلم میرم بیرون

در حالی که سمت پله هامیرفتم گفتم الان زودی آماده میشم ...

پشت نرده ها که ایستادم داشتم میرفتم که صدای امیر مانع شد

امیر - خانم بد غذاست سمیه حواست باشه خودش همین جوری مدام غش میکنه

سمیه من نیستم تمام حواست به زخم باشه

سمیه - چشم آقای دکتر چشم

امیر - به نازی بگو اخرجه باهانش تصویه کن سمیه ...

بابا - امیر بابانکن این کار رو کوتاه بیا نازی به این شغل احتیاج داره خانوادش

در مضیقه هستن ...

امیر - من خدمتکار زبون دراز نمیخوام من از صب تا شب جون میکنم واسه کی

؟ غیر از شما و غزل که یه خدمتکار برگرده بگه خانومم بد غذاست ... سرم منت

میداره پول مفت که نمیدم حرف مفت بزنه به زخم تو هین کنه زبونشو از حلقش

میکشم بیرون ... خیلی ها هستن بازم به این شغل احتیاج دارن

بابا - داری خیلی تند میری ..

صدای پاشو میشنیدم که می اومد گفت ممکنه شب دیر بیایم نگران نباشین بابا ...

من سریع سمت اتاقم دویدم ....



قبل از سال تحویل منو امیر وزد تر رفتیم شمال باباش هم روز بعدش اومد من با امیر قهر بودم کل راهو اصلا حرفی نزدم شبی هم که رفتیم بیرون من ساکت بودم اونم هیچی نمیگفت هر چند گه گذاری میخواست حرف بزنه سکوت منو که میدید ساکت میشد هیچی نمیگفت تو مسیر شمال هم درسکوت مطلق گذشت سال تحویل امیر بغلم کرد بوسید منواز پیشونیم من هنوز از دستش دلخور بودم بازم سکوت کرد بهم کلی تر اول عیدی داد اما گفتم که احتیاجی ندارم ناراحت شد ... باباهم هم بهم عیدی داد خلاصه من هنوز با امیر قهر بودم چون اجازه نداد بابا ببینم ... دست خودم نیست از دستش شاکیم اما نمی تونستم زیاد بهش گیر بدم میترسیدم بدتر بشه ... یکی دوروز گذشت که به اصرار امیر منو برد بازار محلی ... اولین بار بود می اومدم بازار محلی خیلی جالب بود برام و خیلی هم خوش گذشت بعد مدتها باهم حرف زدیم یه جورایی باهش آشتی کردم من که کینه ای نبودم امیر هم مٹ اینکه کینه ای نیست هر چند من مقصر بودم . تنبیهم کرد اما به این باور رسیدم که امیر کینه ای نیست ... راحت آدمومی بخشه اما بعد کلی دادو بیداد و قاطی کردن ... یکم بگی نگی روانیه ... کلی بهم خوش گذشت باشوخی و خنده ... هرچی میدیدم فقط اشاره میکردم واسم میخرید اولین بار بود می اومدم بازار محلی که اینقد بهم حال داد چون این روانی .... ناهار هم رفتیم رستوران محلی امیر سبزی پلوبا باماهی واسه خودش سفارش داد واسه منم کباب برگ عالی بود انصافا ... تو رستوران اینقد شوخی کردیم و سریه سر هم گذاشتیم با صدای بلند بلند میخندیدیم که مشتری ها با لبخند نگامون میکرن که به قول امیر حال مردم مایگن اینا چشونه ...

امروز زیباترین روز عمرم بود چون در کنار هم آرام بودیم و خاطره ی شیرین این روز اصلا از یادم نمیره امیر و دیگه نمیدونم ... بعد از ناهار برگشتیم ویلا .. امیر رفت اتاقش بخوابه بیچاره ایقد راه رفت و بامن و مسخره بازیای منو تحمل کرد خسته شد منم کتابمو برداشتم و رفتم زیر درخت توی حیاط توی چمنای حصارنشستم درس خوندم دوساعتی گذشت که پرستار بابا اومد صدام زد گفت که بابامیگه برم عسرو نه بخورم خوب موقعی بود جدا احساس گشنگی داشتم ... درس

خوندن هم جداکلی انرژی میخواد... تاخواستم بلندش شم توکمرم احساس خارش داشتم... اه... اوووووف... چی خبره... وای کمرم چقد میخاره....

هرکای کردم نتونستم کمرموبخارونم خیلی هم اذیتم میکرد..... کتابموبرداشتم وباحالت دوستم ویلا رفتم وداخل شدم... مستقیم رفتم سراغ یخچال یه بسته ی کاکوئوتخته ای داشتم برداشتم واوادم نشستم پشت میز کنار امیریه سلام بلند بالایی دادم باباجوابمودادامیر لبخند جذابشونثارم کرد... نشستم اما وای کمرم بد جوری اذیتم میکرد انگاری یه چیزی نیشم زده بود که درگیر کمرم بودم اما مگه راحت میشدم همین طور تقلاکردم دستم به پشتم هم درست نمیرسید امیر هم باباباش گپ میزدن اصلا هم توجهی به حرفاشون نداشتم... که یه دفه امیر برگشت واروم گفت چته عزیزم؟

منم آروم گفتم اوووووف کمرم نمیدونم چشه حس میکنم یه چیزی نیشم زده.. میخاره خیلی اذیتم میکنه...

-بچرخ گلم....

چرخیدم سمتش همون طور که روی صندلی بودم.. تونیکمودادبالا آروم نشسته بودم بعد ازبرسی کمرم درحالی که دستش باحالت نوازش روی کمرم میکشید

-چیزی نیست عزیزدلم..

برگشتم خیلی آروم زمزمه کردم امیرزیر قفل سوتینم درست نگاه کن همون جا دقیق نگاه میکنه...

لبخندی زد که برگشتم که کش سوتینمو کمی کشید بالاو... لمس سرانگشتاش روی کمرم حس میکردم کجا نشسته بودی؟

-تو حیاط زیردرخت...

-یه مورچه است...

-وای که چقد اذیتم میکرد...

تونیکموپایین آروم وچرخیدم سمتش روی سرانگتاش یه مورچه ی کوچولوی قرمزبود که گفت اینا...

-آخی بیچاره ...

امیر مورچه روانداخت روزمین نگاهم به باباش افتاد که بایه لبخنید نگامون  
میگرد ... که سرموانداختم پایین شکلات تخته ای رو برداشتم بازش کردم  
یه گاز گنده زدم که سنگینی نگاه امیر روحس کردم سرموبرشداشتم نگاش کردم  
که گفت چی میخوری ؟

بادهن پرگفتم ساندویچ

باتعجب گفت میدونم

لبخندی زد که گفتم کاکائو

-کی گرفتی ؟-

-همون موقع که رفتی وسایلاروبردی گذاشتی توماشین

خواستم یه گاز دیگه بزنم که از دستم گرفت که باخم ولحنی پراز عصبانیت اما  
آروم گفت تواز این آشغالامیخوری ...

پریدم میون حرفش بااعتراض وبغض گفتم امیر کاکائوکه خوبه

-نه عزیزم واسه توخوب نیست هم داری درس میخونی هم توهمین جوری  
انرژیست بالاست انرژیبت مضاعف میشه عین کانگروتوخونه بالاوپایین میپیری  
...

بابغض گفتم آخه دوست دارم ..

خیلی محکم دستوری گفت هرچی که دوست داری نباید بخوری عزیز من ..  
جداداشت بغض میشکست که گفتم مگه من بچم این جوری باهام حرف میزنی ؟  
سمیه فنجونای چایی روگذاشت جلومون که امیر گفت بامن بحث نکن آره بچه ای  
هنوز ...

برام توبشقابم یه تیکه کیک گذاشت روموبرگردوندم باغیض بشقاب کیکموهل دادم  
سمتش بدون اینکه نگاش کنم وهمزمان گفتم نمی خورم .... که یه دفه صدای اخ

گفتن امیر برگشتم نکاش کردم که دیدم دستشو گرفته فنجون چایی ریخته بود  
رودستش که بشقابوکه هل دادم خورده به فنجون چایی و بیچاره بمیرم الهی خیلیم  
داغ بود دستشو گرفته بود و اخم غلیظی کرده بود

-وای غزل .. دستم حواست کجاست

دستوپاموکه گم کرده بودم بادیدنش بابغض گفتم

-آخ امیر بمیرم الهی .. چی شد (صدام بدجور میلرزید) وای امیر ببینم چی شد  
سعی کردم دستشوبگیرم نگاه کنم که بااحساس دردزیادی گفت دست نزن میسوزه  
معلوم بود بدجوری میسوزه آگه من بودم ویلا رو گذاشته بودم روی سرم خیلی  
سرخ شده بود که آقای راد بااضطراب گفت سمیه ... سمیه پماد سوختگی آگه داریم  
بیار ...

من دیگه رسما گریم گرفته بود دست خودم نبود انگاری دست من سوخته بود که  
باگریه گفتم امیر بمیرم الهی ... معذرت میخوام عمدی نبود بخدا  
امیر نگام کرد وگفت چیزی نیست عزیزم

سمیه به حالت دواومد پمادواز دستش قاپیدم اشکم میریخت پشت سر هم تند تند  
باگریه گفتم امیر میسوزه خیلی؟ نمیخواستم که این جوری بشه

درحالی که آروم پمادورودستش میزدم دستام به وضوح میلرزید اصلاهیچ حالتی  
دست خودم نبود گریم مگه بند می اومد

-الهی فدات بشم .. دردداره دستت؟

نگاش کردم سعی کرد لبخندی بزنه -چیزی نیست عزیزدلم چرا گریه میکنی؟

نگاهم هنوز تونگاهش گره خورده بود که گفتم الهی غزل بمیره چقد دست پا  
چلفتیم آخه من

بالبخندی گفت خدانکنه .. مهم نیست شلوغش نکن گلم ...

بعد از پمادزدن به دستش گفتم بابغض جاش میمونه بمیرم الهی؟



-اکه تاول نزه نه ...

-تاول نمیزنه ؟

-اونقدر هاهم داغ نبود

یه لظه اخم کردم شیطنتم گل که گفتم داغ نبود ؟

فقط نگام کرد بالبخند که گفتم میخواستی من نازتوبشکم ؟ ترسوندیم

خندید وگفت زهرمار... این طوری میگم تونگران نشی

-بروووووو... دروغ گو! کلک میخوای اذیتم کنی اگه داغ نبود چرا گذاشتی این همه گریه کنم

گونموبوسید سریع وچشمکی زد که بالبخندی گفتم خیلی میسوزه آره ؟

-ای ... بگی نگی (باحالت بامزه ای گفت )

-غزل بمیره میدونم کلی میسوزه واسه این میگی این انجوری میگی نگران نشم

-حالا که این همه نگرانی پاشوبرویه قهوه برام درست کن (باخنده گفت )

بالخم گفتم پرروشدی بهت رودادم ...

خندید وگفت جداخیلی پررویی غزل خیلی ...

خندیدم وگفتم بلد نیستم درست کنم

که تو همین لحظه صدای زنگ موبایل بابابود دوتامون حواسمون رفت یه بابا که گوشیشو جواب داد

باباداشت باموبایلش حرف میزد که آروم گفتم امیرشبی بریم شنا ...؟

آروم حرف میزدیم زمزمه میکردیم که گفت نه شب هوا سرده سرما میخوریم

-امیر روز که نیمذاری شب بریم لااقل ...

بالخم گفت نه عزیز دلم شنا میخوای اینا استخرشبی میریم ... عصرمیرم برات مایومیگیرم



خیلی نزدیک هم بودیم که گونشوبوسیدم  
دست کشید جای بوسه گفت لازمه هم زبان هم کامپیوترمیری دانشگاه لازمه  
فعلا ذهنتوبه کنکور معطوف کن تا بعد  
بالبخند نگاهش کردم که ادامه دامه دادبرگشتیم تهران برات دوچرخه میگیرم توی  
باغ دوچرخه سواری کن  
درباره گونشوبوسیدم این بار ماچ کردم که به قول خودش تف مالیش کردم باذوق  
گفتم راست میگی

- آه غزل نکن تف مالیم کردی ...

باخنده گفتم ازت تشکر کردم بی ذوق

باخنده گفت جبران میکنی عزیز دلم

باتعجب گفتم جبران میکنم چطوری؟

که باباگفت امیر بابامهمون داریم

امیر سمت اون چرخید وگفت کی؟

بابا-کاشانی و خانوادش ایرانن الان هتلن اینجا ..

امیر-هتل؟

بابا-آره مٹ اینکه دیشب اومدن

نمی دونستم کاشانی کیه که باباگفت غزل باباکاشانی دوست قدیمی و برادرمه  
درواقع، باخانوادش اینجااست .

بابا-امیر یه ساعت دیگه برودنبالشون ... قبلش بروخرید یه دوسه روزی مهمون ما  
هستن دعوتشون کردم بیان اینجا ...

امیر بالاخم گفت دعوت کردین

باباقط نگاهش کرد که امیر دامه دادنمیگفتین اینجااییم ..

بابا-زشته این چه حرفیه دوسه روزی هستن میرن اصفهان ...  
امیر-اووووف اصلا حوصله ندارم خصوصا اون دختر لوس بیخودشون  
سرموانداختم پایین چیزی نگفتم که امیرگفت باباحواستون باشه از غزل پرسیدن  
بگین دختراکرمه ..حوصله کسی روندارم که برن بگن امیر بایه دخترجوون  
زندگی میکنه کلی حرف پشت سرم بزن خودش ومادرش  
بابا-این چه حرفیه خانواده ی کاشانی محترمن توسالها انگلیس باهاشون آشنا بود  
ی دیگه ..

امیر -آره میدونم به خاطرشماست ساکت وگرنه میدونید زن کاشانی دردش چیه  
از انگلیس بیخودی پاننده بیاد اینجا بازم اون جریانات مزخرف و بیخودپیش بکشه  
این بارهرچی دیدین شنیدین ازمن به دل نگیرین  
بابا-حالاچرااین قده عصبی هستی مشکلی نیست حرفی زدن چیزی گفتن توزیر  
بارنروغیرازاینه

-حقیقتا حوصلشونوندارم ..اونجا هم که بودم ازدستشون آسایش نداشتم  
بابا-مهم نیست حالت پاشوبروخرید غزلم باخودت ببرحوصلش سرمیره توخونه  
امیر روبه من که داشتم باناخونای دستم ورمیرفتم گفت پاشوعزیزدلم آماده شود  
بریم  
-منم بیام

امیر بلند شد وگفت بریم ...منم بلند شدم سمت پله ها که رفتم داشتم از راه پله ها  
میرفتم که یه دفه از پشت بغلم کرد برگشتم نگاش کردم میخندیدن چشای هیزش که  
آروم گفتم ترسوندیم ...

خنده رولباش بود هنوز توبغلتش بودم وای چه حسی بهم دست میده انصافا دست  
خودم نیست حالمودگرگون میکنه توحصاردستاش بودم که چسبوندنمنو به خودش  
لبخند جذابش هوش ازسرآدم میبره چه برسه به من که دلداده شدم کع سرموانداختم  
پایین آروم گفتم بریم شنا

جرات نگاه کردن به چشماشونداشتم آروم گفتم مگه قرار نیست بریم خرید

-خب دیرتر میرم

-تواستخر...

-اهوووووم (این حالت اهوووم گفتنش هم حالوهوامو عوض میکنه )

-میت رسم تواستخر بلد نیستم

-هواتودارم عزیزدلم نترس

-چی بپوشم

هنوز سرم پایین بود زل زده بودم به یقش پیرهنش که دوتادکمه هاش هم باز بود  
معمولا فقط وقتی توخونه بود یقه باز میذاشت

-مایوکه نداری یه چیزی بپوش یه سویتی.....

سریع میون حرفش پریدم وگفتم همیشه یه تاب شلواربپوشم

-چته خجالت میکشی؟

نمی تونستم سرمو بردارم که آروم گفتم نه چی...زه...م...ن...چی...زه

صداش پر خنده و بود که گفت هزاربارتنتو دیدم غزل عزیزم چته؟

-خب راحت نیستم

-شوهرتم عقد کردیم

سرمو برداشتم گفتم شوهرمی؟

خندید وگفت منظورم اینه که توکه راحتی بامن پس استخر هم راحت باش... غیر  
ازاینه غزل؟

راست میگفت من باهش خیلی راحت بودم پس این خجالت بی مورد ...

بامنومن گفتم میدونم امان ...

-برو غزل آماده باش داره دیرمون میشه ...دیروزیه شلوارک سفید پوشیده بودی  
بایه تاپ کوتاه

هیچی نگفتم که ادامه دادهنوبپوش...اصلا هرچی دوست داری بپوش فقط چیزی  
نباشه ادیتت کنه ..برواستخر منتظرتم ..

هنوز تو بغلش بودم که گفتم خب ولم کن برم ...

بازم صداش پر خنده بود که شیطون شده بود بازم که قصد نداشت ازم جداشه که  
گفت یه بوس به داییت بده میذارم بری

سرمو برداشتم نگاش کردم باخم که پر خنده بود چشاش که گفتم زهر مار دایی ولم  
کن

باخنده گفت داییتم غزل چرا این جوری میکنی؟

وای لبخند زد چرا این اینقده جذابه آخه یا تو چشمای من این ایندقه به دل نشسته  
میگن معشوق به چشم عاشق بی نظیره بیخود نمیگن وای بیچاره دلم لبخندش  
هلاکم کرد من چطوری تحمل کنم آخه وای غزل داری بدبخت میشی به کسی دل  
بستی که محبتاش به قول خودش از روی دوستیه یعنی میخواد بهم محبت کنه من  
از راه به درنشم به قول خودش اما نمیگه دل بدبختم چه گناهی داره آخه دل به  
دلش بسته ...لبخندش هلاکم کرد به جون بابام ...که باخم گفتم خواهش میکنم ولم  
کن امیر

تقلا کردم که از حصار دستاش بیام بیرون اما مگه میشه نگاش کردم بالتماس که  
لب تر کرد وگفت یه بوس کوچولو لطفا...

یه چشم غره رفتم اما خم شد گونمو بوسید وگفت منتظرتم بیا استخر...

هیچی نگفتم که سریع ازش جدا شدم ورفتم اتاقم

من لباس زیادی باخودم نیاورده بودم که کمدموزیرو رو کردم امیر گفت شلوارک  
سفیده ...همنوپوشیدم بایه تاپ کوتاه بنید خیلی کوتاه مشکی ...خیلی کوتاه بودتازیر  
سینم البته سوتین هم بسته بودم رب دشامبرمو پوشیدم ومو هاموکامل جمع کردم

و... سمت استخر رفتم داشتم پله ها رو پایین میرفتم که نگاهم به بابا افتاد که داشت نگام میکرد که قدمام کند شد که گفت مگه نمیخواستی بری؟

-چرا میرم

-پس چرا آماده نشدی؟

آخ خدایا چی بگم لبموگزیدم وبامنومن گفتم چیزه امیر گفت یه ساعت دیگه میریم

...

-یه ساعت دیگه؟

-امیر گفت ...

-خیلی خب

یه لبخند زدم و سریع سمت استخر رفتم ... داخل شدم نگاهی به اطرافم انداختم کسی نبود هنوز نیومده بود پس کجا موند گفت میاد که .... رب دشمامبر مودر آوردم و گذاشتم روی صندلی که کنار استخر بود ...

(امیر)

داخل استخر شدم اونم بود داشت رب داشمامبر شودرمی آورد وای تنش عجب هیکلی داره تاکی دیگه میتونم عشقموپنهون کنم؟ حواسش اصلا نبود منم حوله ی تنپوشمودر آوردم انداختم روی زمین و صندلامواز پام در آوردم و جلورفتم پاورچین که نگاهش به استخر بود پشت به من که اصل متوجه من نبود تو حال خودش بود که یه دفه هلهش دادم تو استخر من باخنده و بودم اون باجیغ .. نگاهم بهش بود تو آب دست پا میزد نمی تونست حتی جیغ بزنه مدام توی آب دست پا میزد که یهوباخنده شیرجه زدم تو آب و سریع بلغش کردم روی آب شناور بودیم که تو بغلم بود از ترس چنان بهم چسبیده بود عشق میکردم جون شما، من نفس نفس میزد بالاخم و عصبانیت در حالی که تو حصار دستام بود روی آب شناور بودیم من پا میزدم آروم تکون میخوردم آب از سرو صورتمون پایین میرفت که بامشت به سینم زد و که باناراحتی گفت روانی ترسیدم ...





من نفس گرفتم اونم نفس گرفت که باخودم بردمش زیر آب تو بگلم بود که زیر آب باخودم شناور بود که نفس کم آورد بعد از لحظاتی کوتاه که مجبور شدم برم بالا همین که روی آب اومدم نفس عمیقی کشید نگاهم بهش بود آب از سرو صورت و سینهش پایین میرفت که بعد چند لحظه گفت میترسم ..

مث اینکه دیگه یاد گرفته بود باهام پا میزد که گفتم ببین چه خوب پا میزنی خیلی باهوشی توزودی یاد میگیری

دستش که دور کمرم بود یه کی روول کرد جلو آورد روی سینم گذاشت و گفت بریم زیر آب

نفس بگیر

نفس گرفت و رفتیم که همین که رفتیم ولش کردم که یه دفه دیدم بازم ترسیده بود دست پا بلد شد بزنه که سریع رفت روی آب جیغ زد که بازم بغلش کردم باخنده گفتم چته عزیز دلم ؟

با عصبانیت گفت روانی ...

باخنده گفتم دوستداری بغلم باشی؟

با خم گفتم میترسم

-ولت کردم که ترست بریزه باید یادگیری ...

-میترسم دست خودم نیست

-از این به بعد میریم استخر عمارت یادگیری

-من میترسم باید کمک کنی

-باخنده گفتم خودم یادت میدم به شرطی که تو بگم باشی همین طوری

-با خم گفتم اصلاً نخواستم میرم استخر یاد میگیرم

-ایه وقت نری آ...

-باتعجب گفت واسه چی ؟

-خب استخر کلی آدم میادشلوغه هزارتابیماری میگیری دوست ندارم بری

-باشه ادیتم نکنی میام

بازم توحصار دستام بود که گفت بریم دیگه دیر میشه

-بریم ...

باهم سمت پله های استخر رفتیم کمک کردم اون اول رفت بیرون منم بعدش

خارج شدم ....

(غزل)

.....ربع ساعتی طول کشیدتاآماده شدیم...رفتیم سورپورمارکت یعنی  
فروشگاه موادغذایی خیلیم شلوغ بود امیر هرچی که لازم بود ورمیداشت واسه سه  
روز اقامت خانوداه ی کاشانی که این دکترما دل خوشی از اونانداشت داخل  
فروشگاه چرخ دستی رو هل میدادمم عین بچه ها هرچی دلم خودم میخواست  
میداشتم من از این ورمیداشتم امیر باخنده اوناروسرجاشون میداشت من همش  
اعتراض میکردم ومگه فایده ای داشت که گفتم خیلی بدی  
امیرباخنده گفت من نمیدونم پفک میخوای چکارمیدونی چقد برای بدن مضره  
بابغض گفتم دوست دارم

نگام کرد فقط که یه بسته لواشک برداشتم توچرخ که برداشت وگفت اینا دیگه چیه  
؟

-لواشک

-میدونم غزل این آشغالاجیه میخوری جون من فکر سلامتیت نیستی  
هیچی نگفتم یه نوشابه گذاشتم توی چرخ دستی که گفت غزل داری کفریم میکنی  
؟

نوشابه رو برداشت محکم کوبید داخل قفسه ها سرجاش وسریع رفت ...

منم چشموریزکردم سرتکون دادم گفتم که این طور چنگیز خان باشه ...نگاش  
کردم بین لاینها بود منم بی خیال امیر شدم هرچی دلم خواست برداشتم توبغلم

گرفته بودم دستم پر بود نگاهی به اطرافم کردم که دیدم داره حساب میکنه سریع سمتش رفتم بالبخندی تمام وسایلا روانداختم توسبد که هنوز توش وسایل بود باتعجب گفت غززرززل ؟

باخنده آروم گفتم چییییییییه ؟؟

یه کمی عصبی بود که خم شد وسایلامورودرآرود و گذاشت روی میز منم یه لبخند شیطون زدم همه رو گذاشتم دوباره توسبد

باحرص چنان برداشتشون ومحکم زدروی میز

من مگه از رومیرم یه لبخند عمیق زدم دوباره گذاشتم توسبد

وروموبرگردوندم که دیدم چند نفری دورمون ایستادن ومیخندن ...

که امیریه لبخند ومصنوعی زد و گذاشت روی میز که من باخنده گفتم امیرجان اذیت نکن دیگه مردمومعطل کردی ...

امیر نفسشوباحرص بیرون دادآروم توی گوشم گفت میرم خونه همه رومیندازم توسطل

باخنده آروم گفت تویی جا میکنی

متصدی مشغول حساب کردن شد که گفت غزل حالابگوکی گفتم

بالبخندی گفتم جرات داری یه تلافی سرت درمیارم میذارم حض کنی ...

امیر حساب کرد باغیض کیسه ی خریدموبرداشت وکوبید توسینم وآروم گفت امشب تلافی میکنم غزل عزیزم ... حالابگوکی گفتم گلم اگه نداشتم خودت بادست خودت بذاریشون توسطل زباله ...

یه لبخند دندون نما زدم وگفتم میبینیم

وسایلموبرداشتم امیر هم کلی خرید بود به تنهایی برداشت رفتیم از فروشگاه بیرون .... وسایلوگذاشت تو صندوق عقب تاخواستم وسایلموبذارم تو صندوق ازدستم گرفت ویه لبخند خیلی شیک زد وخیلی خون سرد انداخت توجوب که یه دفه هنگ

کردم ... تازه فهمیدم بغض کردم و کنار جوب نشستم امیر تمام مدت باخنده نگام میکرد سرمو برداشتم و باگریه گفتم خیلی بدی... خیلی ... بدجنسی...

هیچی نگفت فقط باخنده بود عوضی که خم شدم کیسه روبر دارم که یه دفه عصبی شد دستمو گرفت بلندم کرد به راحتی و با عصبانیت گفت چکار میکنی احمق؟

دستمواز تو دستش کشیدم با عصبانیت گفتم چرا انداختی توجوب روانی؟

بازو مو گرفت محکم در ماشینوباز کرد چنان با عصبانیت پرتم کرد تو ماشین همزمان عصبی گفت یکم بزرگ شو غزل ...

پرتم کرد تو ماشین که سرم خورد به لبه ی سقف ماشین که از درد آخم بلند شد بدجوری سرم درد گرفت که باگریه جیغ زدم اصلا توجهی نکرد سعی کردم پیاده شم هلم داد باداد جیغ تقلا کردم پیاده شم عصبی بود که بادادگفت بشین سرجات ...

تو همین لحظه ماشین پلیس جلومون توقف کرد... اصلا توجهی به اون نداشتیم من جیغ دادوبیداد میکردم امیر هم عصبی بود سعی کرد سوارم کنه مأمور پلیس اومد یه دفعه امیر با تعجب نگاهش کرد منم ساکت شدم که گفت ببخشید خانوم اتفاقی افتاده؟

نگاهش پر غضب بود که گفت مسئله ای نیست

پلیسه روبه من گفت چه نسبتی باهم دارین؟

امیر سریع گفت همسر من هستن

پلیسه روبه امیر گفت باشم نبودم

امیر خیلی عصبی و کلاقه بود که من گفتم همسر من هستن یه مسئله ی خانوادگیه جناب

سروان روبه امیر گفت تو خیابون درست نیست لطفا روفتارتونودرست کنین ...

امیر - من معذرت میخوام جناب

سروان روبه من گفت شما هم کوتاه بیان خانوم ...

هیچی نگفتم سروان عذرخواهی کرد و رفت امیر باعصبانیت در ماشینوبست  
... و سوار شد و چنان عصبی بود که بادادگفت آبرومونوبردی ... دلت خنک شد

هیچی نگفتم که ادامه دادمبیرمت خونه ...

بازم ساکت بودم که باعصبانیت گفت توکی میخوای بزرگ بشی خجالت نمیکشی  
جداهنوز بچه ای ...

پشت چشمی نازک کردم و گفتم همینه که هست اصلا مگه توشوهرمی ؟

حرکت کرده بودیم که بادادگفت هستم ..

-نیستی هواورت نداره ... خوشت اومده انگار از این بازی مسخره ... من زنت نیستم

...

دادزد هستی زنی ... فعلا زنی و اختیارت دست من (چنان دادزد) یادت رفته ؟

خون سرد گفتم نه نیستم خودت گفتی زنت نیستم بیخودی شورنزن کاری به  
کار منم نداشته باش

-زنم نیستی اما اختیارت دست منه بادادگفت بازم بگم

خون سرد گفتم خیلی داری اذیتم میکنی حواست هست ؟

-به جهنم هر غلطی دلت خواست بکن (چنان داد زد که تقریبا خودموخیس کردم )

منم لجشور دارم و خون سرد گفتم منومیرسونی ویلا میری برام میگیری

یه نیم نگاهی بهم انداخت پر غضب بود که گفت پس تنقلات میخوای ؟

-آره میخوام دوست دارم ...

-باشه میگیرم برات دیگه زر زیادنزن حوصلمو سربردی احمق لجباز ...

ساکت موندم چیزی نگفتم تمام مدت تارسیدم روم سمت پنجره ی ماشین بود

اصلا هم حرفی نزدم .. اونم یه کلمه حرف نزد اما خیلی عصبی بود رسیدیم از

ماشین پیداشدم که بااخم گفت بیا کمک کن غزل خانوم یه لبخند خبیث زد

و در ماشینو محکم به هم کوبیدم که گفتم به من چه

-باعصبانیت گفت نوکربابات سیاه بود دارم برات ...

یه لبخند شیک زدم وگفتم اتفاقا نوکرم خیلی جذاب و خوش تیپه تازه دکترم هست  
نگام کرد باعصبانیت که شونه ای بالا انداختم و سریع پله هارو بالا رفتم مستقیم رفتم  
اتاقم پسره ی روانی فک کرده کیه احمق بیشعور  
(امیر)

رفت دختره ی احمق لجباز یه دنده

-اکه نوکرت جذاب و خوش تیپه ؟آره اما به وقتش جداروانی و دیونه میشه غزل  
خانم (داشتم زیر لب غرمیزدم )

کمکم نکرد جیرجیرک ..خودم به تنهایی کل خریداروبردم داخل همون دم درسالن  
ولشون کردم وداشت دیرم میشد سمیه اومد استقبال یه کمی عصبی بودم هنوز گفتم  
بیایینارو ببرسمیه داشت خریداروبر میداشت که گفتم سمیه به خانومم یه سر بزن  
عصبی بود خیلی (من نمیدونم بالاینکه اینقد اذیت میکنه اما نگرانشم )سمیه یه  
چشمی گفت سریع ویلا رو ترک کردم سوار ماشین شدم رفتم ....فردا تولد غزل بود  
..تاریخ تولدشو میدونستم 7 فروردین (تاریخ تولد خودم هم هست قربون شما )که  
خوموبه جواهر فروشی رسوندم من واسه عقدمون هیچی طلا و جواهر نخریده  
بودم...جز گردنبندی که بهش داده بودم و خودش یه پابند ظریف داشت دیده بودم  
به پاش میبندد گاهی وقتا.. الانم نمیدونستم چی بخرم و اسش هرچی نگاه کردم  
چیزی نظر موجب نکرد ... غزل گوشواره نداره تالاینکه یه گوشواره نظر موجب  
کرد که حدود 10، 12 تازنجیر از کوتاه بود تا بلند که انتهای قلبای ریزی آویزون  
بود مث یه خوشه بود زنجیراش هم از کوتاه تا بلند بود ...خیلی خوشم اومد  
همینو خریدم از طرف باباهم یه دستبند خریدم درست ست همین گوشواره به  
گردنبندش هم میاد ...سریع رفتم هتل دنبالشون ...تولابی هتل منتظرم بودن قبل  
از اینکه برسم زنگ زدم که بیان پایین ...

خلاصه بعد از سلام واحوال پرسی معطل نکردم .....دخترشون که واقعا حال  
ازش بهم میخوره چنان ذوق کرده بود که اینقد ازش بدم می اومد دختره ی چندش

بدترکیب و... حدود 27 سالش بود تو تمام سالهایی که انگلیس بودم از دستش آسایش نداشتم به هر بهونه ای سعی میکرد خودشو بهم بچسبونه /...

دختر خیلی زیبایی نبود ولی به خودش خیلی رسیده بود دماغ عملی و گونه چه میدونم مژه هم کاشته بود اون دفه که این جوری نبود یه چهره ی کاملاً مصنوعی داشت مامانش از اون بد تر... اینقد قربون صدقم میرفتن مثلاً میخواستن دلموبه دست بیارن اما من دل به دل هر کسی نمیدم که... کاشانی مرد بدی نبود در کل از شون خیلی خوشم نمی اومد پسر شون 25 ساله بود پسر بدی نبود... خلاصه راهی ویلا شدم سوزان جلونشست پررو چنشدش نیشش هم باز بود با عزیزم عزیزم گفتنش بد جوری حرصم درمی آورد با اون لهجه ی غلیضش مثلاً میخواست بگه فارسی بلد نیست خدایی خیلی هم بلد نبود من 10 سال انگلیس بودم ولی اصالتاً از دست ندادم فارسی به رونی و بدون هیچ لهجه ای حرف میزدم... خلاصه بعد کلی خوش امد گویی (آره جون خودم نه خیلی خوشم میاد از شون) و تعارفات الکی حرکت کردیم .....

آقای کاشانی مرد محترم و خوش برخوردی بود من دست خودم نبود از شون خوشم نمی اومد کاشانی حدود 20 سال خارج کشور بود دوست قدیمی بابام بود و تو شرکت بابام سرمایه گذاری کرده بود در واقع سهام دار اصلی یکی از کارخونه های بابام بود که من اداره میکردم اوناهم به این بهونه ارتباطشون باما قطع نشده بود هر سال می اومدن ایران بابا سود سالانه ی کارخونه رو بهشون میداده رچی هم به بابام میگم بذار سهامشونو بخرم اجازه نیمده نکه دوست قدیمشه باهش رودرباسی داره ...

اونجا هم یه فروشگاه بزرگ مواد غذایی داشت وضعش خوب بود ...

رفتیم ویلا... ویلامون که بزرگه چند تا اتاق خالی داره... سه تا اتاق خالی پایین داشت که گفتم اینجا مستقر بشن... سوزان لبخندی زد و گفت اتاق تو کدومه؟

من میدونستم منظورش چیه اما به اجبار گفتم اتاقم بالاست

سوزان در کمال پررویی گفت منم بالا میخوام ...

مامانش گفت آره سوزان میره بالا اینجا شلوغه اذیت میشه

این مادر و دختر میخوان منوبکشن ...

من - اتاقای بالادوستام میخوان بیان خانم کاشانی همیشه (بهونه ایی هم نداشتم آخه اتاق غزل کنار اتاقم بود )

سوزان بالجبازی گفت بالا جا داره میدونم کلی اتاق داره ...

هیچی نگفتم که دیدم سوزان چمدونشو برداشت گفت من میرم بالا

وای خد این دختر خیلی پروتشریف داشت باغزل مقایسهش کردم چقد تخس و شیطون بود اما فوق العاده دوست داشتنی این من نمیگم که دوشش دلرم برام ثابت شده عاشق لحن بچگونش بودم نکنه خودش بچه است مگه چند سالشه عروسکم

بابا بود که گفت امیر حواست کجاست

به خودم اومدم که گفتم سمیه جان راهنمایی کن سوزانو...

سمیه لبخندی زد سوزان همراه سمیه رفت ...

..... همه دروهم نشسته بودیم من فکرم پیش غزل بود اومدم ندیدمش ... نگرانش

بودم سمیه مشغول پذیرایی بود که موقعی داشت قهوه بهم تعارف میکرد خیلی آروم گفتم خانومم چکار میکنه نیومد پایین ..

سمیه هم به آرومی گفت خانم خواب بودن گفتن سردرد دارن

-باشه ممنون حواست بهش باشه سمیه ...

-چشم آقا بر اشون گل گاوزبون دم دادم خیلی ناراحت بود ...

-خوب کارکری مراقبتش باش ...

..... سرمیز شام بودیم روبه سمیه گفتم سمیه جان میشه غزل رو صدا بزنی

از وقتی اومدم اصلا پایین نیومده

(از وقتی آقای کاشانی و خانوادش اومدن اصل پایین نیومده بود میدونستم باهام قهره

سرلج من پایین نیاد )



سمیه گفت خانم سردرد دارن حالشون خوب نبود

باتعجب گفتم هنوز بهتر نشدن

مامان سوزان گفت غزل کیه ؟

باباسریع گفت غزل دختر اکرمه مریم جان (بابابه سمیه گفته بود از ازدواجم چیزی

به کسی نگه انصافا خدمتکار راز داریه سمیه من بهش اعتماد دارم )

سوزان - دختر اکرم .. دخترتون عموجون؟

بابا-بله عموجان اکرم دخترم

مامان سوزان باتعجب گفت اکرم تاجایی که یادمه یه پسر داشت

نگاهی به بابام کردم وگفتم درسته اما یه دخترداره از شوهر اولش هیچکی نمی

دونست

(اکرم خواهرم دوبار ازدواج کرده منو اینوتازه فهمیدم )

مامان سوزان - از رامبد

بابا-درسته

سوزان - الان پیش شماست ؟

وای که چقد فضولا بابا به شما چه کسی نیست بهشون بگه ای بابا

بابا-باباش بر اثر سانحه ی تصادف فوت کردن چند ماهیه آوردمش پیش خودم آخه

یه نامادری داره خیلی اذیتش کرد رامبد قبل مرگش بهش گفته بود پیش ما البته من

هرسال میرفتم میدیدمش ....

من از میز بلند شدم وگفتم باباباجازتون برم ببینم غزل چشه ؟

سوزان بالبخندی گفت اگه حالش بده خب ببرینش دکتر

یه لبخندی مسخره وگفتم من ایجا مترسکم سوزان جان

سوزان اخمی کرد وگفت حواسم نبود

سریع سمت پله ها رفتم ... آروم داخل شدم و پشتش به من بود روی تخت پتو هم  
روش کشیده بود جلورفتم لبه ی تخت نشستم آروم گفتم غزل غزل؟ خانمی خوابی  
؟

یه تکونی خورد و خواب آلود گفت چیه؟

-حالت خوب نیست؟ سمیه میگفت سردرد داری؟

-سرم درد میکنه سمیه بهم مسکن داد(به سختی حرف میزد)

-چته عزیز دلم ...

.....-

-نمیای شام بخوری؟

-اصلامیل ندارم حال ندارم ... امیر روبه راه نیستم

-نیومدی پایین سلام کنی گلم ...؟

-نمیتونم امیر به جون خودم حال ندارم بشینم ... حال درستی ندارم ...

-باهام قهری؟

-نچ ....

هنوز پشت بهم بود که آروم گفتم قهری مگه نه؟

هیچی نگفت که خم شدم بوسیدم گوشوگفتم من که میدونم الکی میگی باهام قهری  
سردرد رو بهونه میکنی ...

.....-

-آشتی؟

-باشه اما حوصله ندارم پیام پاین

-غزلی؟

-ها..

دست بردم جیب جیلغم وجعبه ی روبان پیچ گوشوراه روروی میز عسلی  
کنارتختش وگفتم تولدت مبارک جیرجیرک ...برات کادوگرفتم ناقابله خاله  
سوسکه

بدون اینکه برگرده گفت سوسک وجیر جیرک دوست دخترته ..خودتم ملخ  
...چنگیز یه چیزی بهت میگم ناراحتی میشی به جون خودم (یه کی صداس  
دلخور بود )

-باشه من چنگیز نمیخوای شام بخوری ...

ساکت شد وچیزی نگفت بلندشدم و...اتاقوترک کردم سریع رفتم پایین یه بشقاب  
خالی برداشتم مقدار غذاکشیدم یه قاشق وچنگال گذاشتم نگاهم یه لحظه به سوزان  
افتاد باتعجب نگام میکرد که گفت بهتره ؟

من -نه سردردشدیدی داره ...

س-براش غذامیبری ؟

من -یه کمی بخوره ضعف نکنه

بابا-امیر پسر من براش یه لیوان آب پرتقال هم ببر.....

یه لیوان خالی پرکردم بابشقباب غذا سریع رفتم اتاقش....داخل شدم غداروگذاشتم  
رومی عسلی

-عزیزم غزل غذابرات گذاشتم روپاتختی پاشوبخور گلم ...ضعف نکنی مجبورشم  
بهت سرم وصل کنم ...

هیچی نگفت اتاقوترک کردم والاگه مهونا نبودن پیشش میموندم مجبورم برم پایین

...



شب دیروقت بود همه رفتن اتاقاشون سوزان هم که اتاق روبه روی اتاقمواشغال  
کرد ...رفتم آشپزخونه برای غزل یه بابونه دم دادم ...دقایقی طول کشید...تویه

لیوان دسته دار ریختم و.. گذاشتم توبشقاب و بردم بالا ویلا در آرامش و سکوت بود  
پشت در اتاقش بودم چند تقه ای به در زدم و داخل شدم ... روی تخت دراز کشیده  
بود به پهلو خواب بود چراغ روشن کردم نگاهی به ظرف غذا کردم و نیمه بود که  
لبخندی زدم لیوان گذاشتم روپاتختی و نشستم لبه ی تخت و نگاهم به جعبه ی  
طلا افتاد که هنوز باز نکرده بود آروم موهاشواز تصویرتش کنار زدم و چقد  
موهاش دوست داشتم عاشق موهاش بودم که آروم باسر انگشتم گونشونوازش  
کردم - غزل ... غزل ... خانمی بیدار نمیشی ؟

یه تکونی خورد و خواب آلود گفت امیربازم که اومدی بیدارم کردی ؟

-پاشو عزیز دلم برات بابونه دم دادم پاشو بخور گلم ...

به سختی پاشد نشست و خیلی خواب آلود بود که گفت خواب نما شدی این وقت  
شب امیر چراهی میای بیدارم میکنی ؟

-سرت بهتر شد ؟

دستی تو موهای قشنگش برد کمی مرتب کرد و گفت بهترم ...

-تو واقعاسرت دردمیکنه ؟

نگام کرد خیره و گفت توباورنداری ؟

بالبخندی گفتم آخه گفتم شاید باهام قهری سرد در روبهونه کردی ؟

باهات که قهر که هستم اما سرم درد میکنه خیلی هم دردم دارم ...

اشاره به لیوان کردم و گفتم بخور برات خوبه گلم

لیوانوبرداشت مزه مزه کرد و گفت مرسی... (باخنده ی جذابی که توچشاش بود  
(ادامه دادواسه زنت شوهر خوبی میشی خوش به حال زنته ...

لبخندی زدم و گفتم فعلا زنم تویی...

یه اخمی کرد به حالت خیلی قشنگی سرشودادبالا و چرخوند گردنش و گفت  
وایییییی. امیرم بازم شروع کردی ؟

(امیرم؟ اولین بار بود منواین جوری خطابم میکرد) بالبخندی گفتم عزیز دلم بخور  
سرد شد

کم کم داشت میخورد بابانشو که گفتم شامتون خوردی گلم؟

-زیاد بودنتونستم... مرسی که به فکرم بودی؟

-کاری نکردم عزیزم.. فردا که اومدی پایین شالتو بپوش لباستم لختی نباشه..

نگام کرد و بالبخندی گفت چشم آقا خوشگله...

-چون پسرشون هم هست واسه خاطر همین گفتم

-چشم غیرت آقا چشم

دیگه گفتم بهت بگم

-شنیدم بابا افتاد... (باخنده گفت)

سر مو انداختم پایین و گفتم تولدت مبارک..

لیوان خالی رو پاتختی گذاشت و گفت ممنون..

میخواستم واسه تولدت کیک بگیرم اما اینا هستن پشیمون شدم

-مرسی که یادت بود فک نمیکردم بهم تبریک بگی

لب تر کردم و گفتم یادم بود دیگه تاریخ تولدت همون روز عقد یادم موند...

سرشوتکون داد و گفت تولدتو هم که آبانه

باخنده گفتم بهم تبریک نگفتی

ابرویی بالا انداخت و گفت توشب تولت پیش شیرین بودی

سر مو انداختم پایین و گفتم شد دیگه

-تو که رفتی منم بعدش نگفتم نشد دیگه باخنده گفت وقتی توباشیرین خواستی وقت

بگذرونی منم دیگه برام مهم نبود اما حالا ممنون که به فکرمی

-قابلی نداشت عزیزم

چشاشوبست بانگشت شصت دوتانگشتاش کنار شقیقه هاشوماساژ دادمت اینکه هنوز سردرد داشت که محوتماشای صورتش بودم همون طور که چشاش بست بود از فرصت استفاده کردم دید زدم حسابی... شقیقه هاشوماساژ میداد که گفتم سرت خیلی درد میکنه؟

چشاشوباز کرد وگفت خیلی

-سابقه ی این درد رو داشتی؟

-گاهی وقتا این جوری میشم

-ممکنه سردردات عصبی باشه ..برگشتیم تهران به کورش بگم چکابی ازت بگیره

هنوز داشت ماساژ میداد که گفت متخصص مغز اعصابه؟

-فوق تخصص مغز اعصابه ..

-خوب شدنی نیست که ... میگرنه ...

فاصلم باهاش کم بود که دست جلو بردم و خودم بر اش ماساژ بدم که نگام کرد لبخندی زد دستاشو آورد پایین یه حال عجیبی بودم چند لحظه نگذشته بود از ماساژ دادنم که خم شد سرشو گذاشت روی پاهام وای خداچه حالی شدم لبخندی زدم روش سمت من بود پشت به در به آرومی مشغول ماساژ دادن شقیقه هاش شدم

-توبهتر ماساژ میدی

-دردش زیاده؟

چشاشوبست نگاهم بهش بود آخخ خدایا چرا این دختر بچه دلوموبه یغما برده ...؟

نمیدنستم ماساژ بدم یا زل بزنم به صورت ماهش که گفت شقیقه هام بیشتر دردمیکنه

لب تر کردم روی پاهام بود و گرمای تنش دیونه کننده که گفتم چند روزی درس نخون استراحت کن شاید مال فشار و سنگینی درسات باشه

-تو این مدت خیلی به خودم فشار آوردم

موهایش عجب موجی داری این پری دریایی که طوفانی میکنه هر لحظه دلموبی  
اختیار دست بردم کل موهاشوبه سمتی که بالا بود آروم روشونه ی لختش

-وقتی میری حموم موهاش حتما سشو ارکن خیس نمون سینوزیت نداری امروز  
استخر و بعدش موهاش خشک نکردی رفتیم بیرون شاید واقعا سینوزیت داری؟

-نمیدونم ..

بازم شقیقه هاشو ماساژ دادم و گفتم مسکن خوردی؟

-عصر خوردم

-زیاد هم نخور بدنت عادت میکنه و دیگه واکنش نشون نمیده نسبت به دارو....

-میدونم معمولاً نمیخورم اما امشب مجبور شدم

-بابونه که خوردی بهتر میشی آرام بخشه ...

مرسی بابت بابونه

که یه دفه ی صدای تقه ای به در بود که نگاهمون به سمت در چرخید با تعجب گفتم  
یعنی کیه ای... ..

هنوز حرفم کامل نشده بود که دریه دفه باز شد اصلاً نگاه نکردم کیه چنان  
باسرعت ملافه روروی غزل که لباس خوابش خیلی لختی بود کشیدم دست پاچه  
هم شده بودم غزل هم روش سمت من بود که یه کمی انگار اونم دست کمی از من  
نداشت هنوز سرش رو پاهام بود و سرمو برداشتم سوزان بود که گفت امیر میای  
کارت دارم ..

یه کمی عصی بودم از اینکه این طوری اومده بود داخل که گفتم من اجازه دادم  
بیای داخل؟ کی بهت اجازه داد؟

-من که در زدم؟

نگاهی به غزل کردم که لبشو گزید که سوزان ادامه داد غزله؟

لب تر کردم وگفتم اوادم

سوزان-رفتم اتاقت نبودی حدس زدم اینجا باشی...

-کارمهمی داری که این وقت شب اومدی؟

سوزان باغیض گفت کارت داشتم

-گفتم که برو اوادم ...

غزل پشت چشمی نازک کرد که گفتم برودیگه (خشک خشن گفتم)

سوزان رفت که گفتم دربیند

دروباغیض بست همینکه سوزان رفت غزل از روپاهام بلند شد دستی به موهاش  
برد وصداش پردلهره بود گفت مهمونتون بود؟

نفسمویرون دادم باحرص وگفتم دختره ی چندش پرروداخل شد همین طوری

-ضایع شدم حسابی حالا باخودش چی فک میکنه؟

-چیزی نیست عزیز دلم مگه ما چکار کردیم تازه بهش گفتیم خواهرزادمی

-اما اون جوری یکمی بد شد

-مهم نیست عزیزدلم بهش فک نکن ...

درحالی که بلند میشدم گفتم بخواب تا سردردت بهترشه

سرشوبرداشت وای خداچه زلزله ای توچشاش میلرزونه دلموبانگاش

-مرسی امیربابات امشب ...

نگاهم بهش بود که خم شدم تره ای از موهاش که کنار صورتش بود روپشت  
گوشش انداختم وگفتم فردا صب میبینمت ... خوب بخوابی گلم مزاحمت نمیشم ..

لب ترکرد وگفت شب بخیر...

لبخندی زدم چراغوخاموش کردم و اتاقوترک کردم ...



همینکه از اتاق اومدم بیرون! انگار پشت در اتاقش منتظر من بود که از اتاقش اومد  
بیرون نگام کرد سرمو انداختم پایین سمت اتاقم رفتم که سریع اومد سمت یه لباس  
خواب کوتاه مٹ لباسای غزل تنش بود بارویه ی روش که جلوش هم باز بود

-غزل بهتره؟

-نه سردرد داره

-حالا کی مالین غزل خانوم میتونیم ببینیم ...

-غزل حالش خوب نبود که امروز نیومد پایین بهتر بشه فردا ...

جلوم ایستاد پشت به در اتاق بودم

-خیلی دلم برات تنگ شده ...

-کارت همین بود؟

لبخندی زد و گفت مهم تر از این دلتنگتم ...

تک ابرویی بالا انداختم و در اتاقوباز می کردم گفتم شب خوش ...

داخل شدم و در اتاقو قفل کردم ... دختره ی مزاحم چندش ...



(غزل)

صبح که از خوب بیدار شدم سردردم به کل خوب شده بود خداروشکر که یه دست  
لباس اسپرت سفید پوشیدم و باکفش اسپرت و موهامو کامل جمع کردم و شال سفیدی  
سرم انداختم ... رفتم تو ساحل یه کمی ورزش کردم ... یه نیم ساعتی هم دویدم  
.. هوا عالی و تمیز بود .... داشتم برمینگشتم که توحیاط ویلا یه پسر حدود  
25 یا 26 ساله داشت ورزش میکرد حواسش به من نبود با تردید نگاش کردم آهان  
! پس این مهمون آقای راده پسر خوش استیلی به نظرمی اومد نیم رخش به من بود  
جذاب به نظرمی اومد ولی امیر من یه چیز دیگست قربونش برم جذابیتش یه چیز  
دیگست ... بدون اینکه باهانش حرف بزئم سریع پله ها رو بالا رفتم ... یه راست به

اتاقم رفتم شکر خدایه سرویس کوچلو اما مجزا داشت یه دوش حسابی گرفتم  
وسر حال شدم لباس پوشیدم طبق میل امیر که دستور دادن یه تونیک قرمز بلند تیره  
ویه ساپورت مشکی ... موهامو حسابی سشو ارکشیدم .. موهامو جمع کردم یه شال  
مشکی هم انداختم روسرم یه جفت کفش مشکی عروسکی که دیروز از  
بازار محلی امیر برام گرفت پام کردم یه راست رفتم بی سروصدا اتاق امیر ... هنوز  
خواب بود ... شکر خدا خوابش هم سنگیه یه بوس خوشمزه گذاشتم رو گوش کلی  
قربون صدقش رفتم زیر لب زمزمه کردم

-تنبل خودمه .. وای غزل دلت میاد کجاش تنبله داره از تعطیلاتش استفاده میکنه

...

لبخندی زدم وبی سروصدا اومدم بیرون .... هیشکی توسالن نبود ... رفتم اتاق آقای  
رادرد زدم و اجازه ی ورد خواستم که پرستارش درو برام باز کرد که داخل شدم  
بالبخند جذابم یه سلام خوشکل دادم ..... بابا تا منو دید لبخندی زد -سلام ستاره ی  
سهیل چه عجب نور افشانی کردی خورشیدکم ؟

لبخند رولبام بود هنوز پرستار کمکش کرد روی ویلچرش بشینه ... گونشوبوسیدم  
گفتم مگه این آقای کسوف زادتون میذاره من یکمی خود نمایی کنم ؟

-باز چکار کرده امیر کسوف ؟

جلوپاش زانوزدم عادت همیشگی ام بود که بالحنی بچگونه گفتم اذیتم میکنه ...

-خودم حسابشو میرسم

لبخندی زدمو گفتم جلوی خودم تنبیهش میکنی دیروز کل خریدامو انداخت توجوب

...

-مهمونابرن چشم (باخنده ادامه داد) حالشو میگیرم ...

منم خندیدم و گفتم الهی قروبن بابای خوبم بشم من ... من شما رونداشتم  
چکار می کردم بالین امیر روزگرم زاره ...

بابا لبخندی زد گفت خدانکنه گلم ...

لبخندی زدم که ادامه داد امروز چند ساله شدی خورشیدکم ؟

-18 سالم پر شد

-پاشو ببوسمت غزل خانم .... تولدشه خورشیدکم امروز

-ا باباخجالتم ندین دیگه

باخم گفت پاشو دیگه

بلند شدم و پیشونیمو بوسید منم متقابلا گونشوباز بوسدیم که گفت تولدت مبارک

خورشید خونمون ...

-مرسی بابامنون ...

بابا باویلچرش سمت میز دراور اتاقش رفت وکشوروباز کرد ویه جعبه ی  
کوچلودرآورد سمتم گرفت وگفت من نتونستم خودم برم برات بگیرم میدونی که

صلیغه ی امیره

جعبه روگرفتم باذوق زاید الوصفی گفتم مرسی بابایی ... زحمت کشیدین ممنون ...

-اولا الهی صد ساله بشی دوما چرادروغ بگم امیر بهم گفت تولدته من که

نمیدونستم ...

-بازم ممنون یادم بودین..براتون مهم بودکه بهم تبریک گفتین ...

-این چه حرفیه توبرام خیلی عزیزی خورشیدکم ...

جعبه روبازکردم ..وااییییییییییی چقد نازه یه دستبند ظریف بود باقلبهای خیلی

ریز که بهش آویزون بود عالی بود عالی

گونشوبازم بوسیدم وگفتم خیلی خوشحال شدم خیلی قشنگه

بالبخندی گفت صلیغه ی کسوفه

خندیدم وگفتم چنگیز خان کسوف عجب صلیغه ای داره؟!خودمونیم آ...

باخنده گفت چیی؟چنگیز خان؟

سرموانداختم پایین خودمولوس کردم بالحنی بچگونه گفتم چنگیز خان بس که بد

اخلاقه

بابا خندید و گفت چه بلایی خانمی چی میکشه امیر از دست تو..

باهمون لحنم گفتم امیر چی میکشه از دست من یا من چی میکشم از دستش

بابا فقط خندید که دوباره کشور و باز کرد ..

-امیر باصلیغه ی خودش خریده

و تعداد زیادی تر اول صدی در آورد و گفت بیا هرچی دوست داری باصلیغه ی

خودت بگیر باخنده ادامه داد خوش به حالت هم عیدی هم تولدت باهمه

باخنده گفتم نه بابا اصلا قبول نمی کنم همون عیدی که بهم دادی بسه ...

-خورشید دستمورد میکنی ناراحت میشم ...

-آخه ....

-آخه اما واگر نداریم من که نمیتونم برم برات بگیرم بعد با امیر برو تا تعطیله هرچی

دلت میخواد بگیر

-احتیاجی ندارم هرچی بخوام امیر برام میگیره ...

-اون امیره من منم ... چه ربطی داره ؟

-واقعا لازم ندارم ...

-تعارف میکنی ؟

-نه به جون امیر ...

بابا باخنده گفت به جون امیر؟

جلوش باز زانوزدم و گفتم به جون امیر که میخوام دنیا نباشه اگه امیرم نباشه ...

بابا با بخندی گفت خیلی دوسش داری ؟

سر مو انداختم و پایین و گفتم نمیخواستم این جوری بشه ( کمی خجالت کشیدم ) که

ادامه دادم خیلی دوسش دارم ... خیلی

سر مو برداشتم و گفتم یه وقت بهش نگین باشه قول میدین ...

-چرا بهش نگم؟

-آخه نمیدونم چه حسی بهم داره گاهی وقت بهم محبت میکنه مهربونه گاهی وقتایی تفاوته... گاهی وقت مٹ دیروز دیونست چنان سروم دادوبیدادمیکنه که ازش میترسم... گاهی وقتا حس میکنم ازم بدش میاد گاهی وقتا اگه نباشه دلتنگش میشم... بابایی بین خودمن بمونه لطفا...

بابا باخنده گفت سعی میکنم ..

بالتماس گفتم خواهش میکنم اگه هم حسی بهم داره بذار از جانب خودش باشه نه اینکه شما بهش بگین میخوام این علاقه یه جوری خودش به وجود بیاد نه شما ازش بخواین و یا مجبور بشه یا اینکه شما بهش بگین اون وقت اون ازم بدش بیاد... بفهمه دوسش دارم باهام بداخلاقی کنه خودش بهم گفت بهم محبت میکنه راست هم میگه بهم محبت میکنه که به قول خودش کمبودی حس نکنم اما نمیدونه وابستش شدم و فعلا محبتاشو میذارم پای قولی که بهم داده... حساسیتاشو میذارم پای حرفی که شنیده و غیرتو تعصبی که داره... دوسم داره چون بهم قول داده... اما نمیدونه این قول به عشق یه طرفه ی من منجر شده و این نهایت بدبختی منه اگه ولم کنه از دواج کنه چکار کنم من ازش خواستم باهام ارتباطی نداشته باشیم اما نمیدونستم این جوری عذاب میکشم لطمه ی شدیدی خوردم...  
سر مو انداختم پایین و گفتم بهش دادم و قول داداما ...

-منظور تو فهمیدم عزیزم

-مرسی بابا که درکم میکنی

بابا هنوز پولادستش بود که جلوم گرفت و گفت بیا عزیزم لازمت میشه ...

-جدالازم ندارم امیر کم واسم نداشته عیدی کلی بهم دادین شما وامیر...

-میدونم خورشید خانم دوست داشتم بهت بدم دوست ندارم دستمورد کنی

پولارو گرفتم و گفتم مرسی بابا

-تشکر لازم نیست خانمی ...

از طرز حرف زدن بابا خوشم می اومد بلد بود چطوری بایه خانم محبت کنه باخنده  
گفتم خوش به حال خانمتون شما خیلی خوب و مهربونین قشنگم هم حرف میزنین  
خندیدو گفتم چون مامان امیر مهربون بود اون یادم دادمت امیر...

خندیدم و گفتم امیر؟ امیر مهربونه؟ بابایه چیزی میگین آ؟ اینقد بداخلاقه که  
مهربونیاش توش گمه دیونست

باخنده گفت به حرفم میرسی یه روز حالا بریم ببینم کی خوابه کی بیداره ...  
-امیر که خواب بود ..

بابا ویلچرش روبه حرکت درآرود و بیرون رفتیم .....

داشتیم خارج میشدیم که گفتم بابا املت قارچ درست کنم میخورین ..؟

-چرا که نه من عاشق املت وای اگه عروس پز باشه

باخم نازی بچگونه گفتم ابابا آروم تر

باخنده گفتم مگه دروغ میگم...

.....توسالن که رفتیم نگاهم افتاد به یه مرد میان سال یه خانم ای اونم  
معلوم نیست چند سالشه بس که به خودش رسیده سی ساله میزد... با همونه پسره  
که توحیاط دیدمش ورزش میکرده

بادیدن ما لبخندی زدن همه باهم بلند شدن

بابابه همه سلام داد.....من که کنار ویلچر بابا ایستاه بودم زن سرتاجامونگاه کرد  
وگفت جناب رادمعرفی نمیکنین این عرسکو

بابانگاهی بهم کرد وگفت نوه ی عزیزتر از جانم غزل وو

وای تودلم ول وله بود آخ امیر که خدا خفت کنه ...چی میکشم من از دست  
تو...سعی کردم آروم باشم ولبخند زدموسلام کردم بازن روبوسی کردم زن بدی  
به نظر نمیرسید بابقیه هم احوال پرسیدم وکه باباگفت غزل  
بابابرو امیر و بیدار کن تا صبحونه بخوریم ..

که همون لحظه صدای امیرروپشت سرم شنیدم که داشت از پله ها پایین می اومد  
که گفت بیدارم پدر

امیر اومد به همه صب خیر گفت من بی تفاوت سمت آشپزخونه رفتم ... دلم هوس  
یه املت کرده بود دلم واسه آشپزی خودم تنگ شده بود ... شهلاکه چندین ساله  
ترکمون کرد وچه بسا سالها قبلترش خودم یه آشپز ماهری بودم واسه خودم  
... سمیه تو آشپزخونه بود سلام دادم ومشغول شدم درسکوت .... ربع ساکتی  
گذشت که صدای دختری روشنیدم سلام داد... برگشتم نگاه کردم یه لباس کوتاه  
لختی پوشیده بود آبی فیروزه ای ... موهاشم بلوند که صاف شلاقی درست کرده  
بود کلی هم آرایش کرده بود بااون کفشای پاشنه بلندش ایششش ... کی بیدار شده  
کی این همه آرایش کرده ؟ دوباره سرگرم کارم شدم... اصلا هم دیگه توجهی  
نکردم بهش حق داره ازش بدش بیادامیر دختره ی آویزون صاف رفت نشست  
کنارامیر ... آی زورم گرفت اما چه کنم کاری از دستم برنماید باید بسوزم وبسازم  
.... فعلا که دارم میسوزم آی شیرین الان درکت میکنم به جون خودم من همین جا  
ازت معذرت میخوام ( \_ شما باورنکنین اون که حقش بود ) سمیه میز صبحونه  
روچید من املت روآماده کردم ... توچندتابشقاب کشیدم باکمک سمیه بردیم گذاشتم  
روی میز که صدای دختره روشنیدم هنوز نمیدونم اسمش چیه که گفت  
خدمتکارودیشب ندیدم که مامانش سریع گفت کدوم عزیزم ؟

من برگشتم سبدنونوگذاشتم وسط میز که امیرگفت عزیزم توچرااداری میزومیچنی  
فقط لبخندی زدم برگشتم آشپزخونه امیر بلند که شد روبه همه گفت بفرمایین میز  
صبحونه آماده است ... منم برگشتم که بشینم دیدم دختره کنارامیرنشسته ... زورم  
گرفت اما به روی خودم نیاوردم که یه جای خالی نشستم ودوتاصندلی هم کنارم  
خالی بود نگاه امیر روم حس میکردم که دیدم بلند شدواومد کنارم نشست وآروم  
گفت صب بخیر فرشته کوچولو.. منودیدی فرارکردی خانمی ...

سعی کردم لبخند بزنم که نگاهی به سوزان کردم وای که چقد بد نگاه میکنه که  
امیرآروم گفت چته ؟

زمزمه میکردیم که گفتم چرااین دختره این جوری نگام میکنه ؟

به امیر نگاه کردم که گفت ولش کن خوبی عزیزدلم سردردت بهترشد ؟

واسه امیر چایی ریختم وگفتم خوبم  
باباالبخندی گفت عالیہ غزل جان املتی کہ درست کردی  
نگاہم بہ بابا بود کہ روبہ روم بود گفتم نوش جان ...  
امیر باتعجب اما آروم گفت تودرست کردی جیرجیرک ... باخندہ آروم گفتم آره ...  
امیر بشقاب املتم روجلوش کشید وگفت ببینم ...  
یہ تیکہ نون سنگک برداشت و مشغول شد....-عالیہ غزل ... من عاشق املت  
خوشمزم ...  
-نوش جون ...  
بااشتها میخورد نگاہم بہش بود کہ آروم گفت ہیچی بلند نیستی اما آشپزیت  
معرکست ....  
سرموانداختم پایین .گفتم دلتم بخواد ...  
مامان سوزان بود کہ گفت غزل جان چند سالته ؟  
نگاہی بہش کردم وگفتم 18 سال ...  
مامان سوزان . ما شال.....ماشال.....دخترزیبایی هستی اما اصلا بہ اکرم نرفتی  
...  
من-مرسی از تعریفتون ...  
سوزان تمام مدت ساکت بود کہ گفت آره ہیچ شباهتی بہ اکرم ندارہ  
خون سرد گفتم من شبیہ پدرم هستم بہ اون رفتم  
امیر لبخندی زد کہ باباگفت شبیہ پدرشہ مریم جان  
من -بابام بہ بابام رفتم  
مامان سوزان -رنگ چشمتون طبیعیہ ؟  
امیر بالبخندہ سریع گفت آره عین باباشہ



سوزان - مگه شما باباشو دیدین امیر؟

امیر-نه من ندیدم اما عکساشون رو دیدم بابام هم میگه

همه ساکت شدن که نگاهم به امیر بود کل املتم رونوش جون کرد نگاهم به ظرف خالی بود که آروم گفتم دایی همه ی املتمو خوردی؟

خنده ی امیرو دیدم نگاهم به بابارفت که چشاش شیطون میخندیدن ....

بالخم گفتم شکمو

امیر خیلی خیلی آروم جوری که فقط من بشنوم گفتم مٹ خودت خوشمزست

برادر سوزان بالبخندی گفتم دستپختتون حرف نداره ...

اونم ته لهجه ی داشت که گفتم به لطف مامانیه که نداشتم یادگرفتم دیگه ...

پدر سوزان - به هرکس یه گذشته ای داره

من - قسمت منم همین بوده مامان که از بچگی ترکمون کرد دوسالم بود

بابا برمیگرده ایران ... باباهم تصادف کردن عمرشونو دادن به شما زنش هم که رام نداد ... این شد زندگی من ....

سوزان - خوبه پدر بزرگتون هست ...

من - آره خیلی خوش حالم بابافوق العاده مهربونه منو خیلی دوس داره وبالبخندی ادامه دادم دایم هم خیلی هواموداره

امیر باخنده گفتم بابا از من بیشتر دوست داره سوگلی ...

امیر یه لقمه نون و کره و مربا درست کرد از دستش گرفتم و چشمکی زد

سرمو انداختم پایین یه طوری شدم .... نمیدونم چرا این روزا بادیدنش زیررو میشم حسابی ؟



بعد از صرف صبحونه کمک کردم به سمیه ظرفار و جمع کردیم چون نازی هم نبود دست تنها بود سوزان هم با مادرش رفتن بازار بهم گفتن که باهاشون برم اما حوصله ی رفتن نداشتیم میخواستیم بمونم یه کمی درس بخونم ... سریع رفتیم اتاقم .... دقایقی طول نکشید که یه دفه در اتاقم باز شد امیر اومد تو ... شالم روی سرم بود هنوز برگشتم نگاهش کردم که جلو اومد و گفت چکار میکنی ؟

-میخواستیم درس بخونم

-گفتم این چند روز رو استراحت کن

-حوصلم سر میره

-پس به خودت فشار نیار عزیز دلم

-باشه

-دست پختت محشره غزل ..

بالبخندی گفتم یه فسنجون درست میکنم بعد تعریف کن

بالبخندی گفت هیچی بلد نیستی اما یه کدبانویی

باخنده گفتم خیالت ورت نداره نیومدم که واست آشپزی کنم

با انگشت اشاره تهدید کردم و گفتم این آخرین باره

انگشتمو گرفت سمت لباس برد و مهر بون بوسید که در حالی که لبخند پر بود چشاش

و لباس همزمان گفت بیجا میکنی هر وقت هوس کنم باید برام آشپزی کنی ...

انگشتم که تودستش بود یه طوری شدم که از دستش کشیدم و گفتم تویی جامیکنی

باخنده گفت چته ؟ حالا باشه هر وقت عشقت کشید درست کن به منم بده ... ولی

هر وقت فرصت کردی دوست دارم قورمه سبزی تو بخورم ... هیچی نگفتم که فاصلش

با هم کم کرد و دستمو گرفت و دستبند رولمس کرد و گفت بابابهت داد ...

-واسه تولدمه ...



نوشت - چرا؟

نوشتم - گوشم سوراخ نداره

نوشت - جدی؟

نوشتم - ندراه ...

نوشت - پاشو آماده شو بریم بیرون

نوشتم - کجا؟

نوشت - بریم درمونگاهی جایی گوشتو سوراخ کنی

نوشتم - واییییییی من میترسم

نوشت - من دارم آماده میشم تاده دقیقه ی دیگه آماده باش عزیز دلم

نوشتم - من میترسم

هیچ پیامی نداد

میترسیدم جدا وحشت میکنم ... که بلند شدم تونیکم در آوردم و یه تاب پوشیدم با یه مانتوی کوتاه مشکی و شالموروی سرم انداختم و ساپورت و کفشم مناسب بود یه کمی عطر زدم و یه برق لب زدم یه نمه ریمل کشیدم به مژه هام چه تغییر چشم گیری میکنم با این یه زره عروس بشم چی میشم من با حصرت آهی کشیدم و گفتم عروسی بخوره تو سرت .... باز یادم اومد قراره گوشم سوراخ کنم که دلهری عجیبی گرفتم داشتم تو آینه نگاه خودم کردم اووووووف ریمل زدم

رفتم تو سرویس و صورتمو با صابون شستم ... حسابی چشممو شستم اگه گرم میگرفت ریلم میرخت پایین ضایع میشدم حسابی ..... داشتم صورتمو با حوله خشک میکردم که ... امیر اومد و

- چکار میکنی بریم دیگه عزیزم ...

حوله روانداختم رو تخت و گفتم برو اومدم ... ایستاده چی نگفت برق لبمو برداشتم دوباره به لبم کشیدم .. همین طور تو آینه زل زده بود بهم ... برگشتم نگاش کردم و با خنده گفتم چته؟

باخنده گفت زیاد آرایش نکن ...

-چرا؟ تو که دوست داری

-آره اما نه تو و خیابون .... تو چشم میشی خوشم نمیداد ...

-خودم هم خیلی بلد نیستم یه برق لب زدم فقط

به جوری بود لحنش که گفت یه برق لب زدی این همه تغییر کردی

آخه من هیچی نردم که فقط نگاهش کردم با تعجب که گفت این جوری نگام نکن  
خاکستری

هان این منوچی صدازد؟ اولین بار بود منو این جوری صدام میزد که هنگ کرده  
بودم که باخنده گفت بریم آماده ای؟

کیفمو برداشتم هیچی نگفتم ... تو ماشین چنان دلهره ای داشتی که میدونستم الان  
رنگم پریده من از یه آمپول میترسیدم چنان دادو هوار راه مینداختم بیا و ببین چنان  
کز کرده بودم و دلشوره داشتم که باناخن های دستم ورم میرفتم ... (این حالت من یه نوع  
استرس شدیدیه باید به امیر بگم منو بیره مشاوره این حالتواز بچگی داشتم )  
که امیر گفت چته؟

-هیچی ..

-رنگت پریده عزیز دلم ..

-میترسم

-نترس عزیزم درد آنچنانی نداره

-امیر دست خودم نیست ...

-چه عجب تا حالا گوشات سوراخ نیست؟

-میترسیدم هیچ وقت اجازه ندادم واسم سوراخ کنن بزرگتر شدم میترسیدم سوراخ  
کنم ... درد داره ..

-الان هم نترس به خودت تلقین نکن چیزی نیست ...

-خداکنه دردداشته باشه ...

-گفتم که دردنداره بی خودی به خودت استرس نده گلم ....

سکوت کردم بیشتر ترسیدم مگه دست خودمه

15 دقیقه بعد جلودرمونگاه بودیم ... داخل شدیم ... خودش کاراروانجام داد... اینقد ترسیده بودم نفهمیدم کجادارم میرم همین جور دنبال امیر راه میرفتم

دقایقی بعدمشغول کارش شد ... داخل اتاقی شدیم که امیر هم موند بهیاراومد ... عین بید میلرزیدم شرط میبندم رنگم الان پریده شالمودرآوردم ودست امیردادم ... امیرنگام کرد وبایه لبخند عمیق ازم دلجویی کرد بهیارگوشموضد عفونی کرد ... امیربافاصله کنارم ایستاده بود ... هنوز هیچی نشده احساس ترس شدیدی داشتم که آرام روبه امیر گفتم امیر قلبم داره میادتودهنم

لبخندی زد وگفت آرام باش گلم ...

پرستار دستگاهشو گذاشت وگفت چیزی نیست نترسین لطفا...

چشماموبستم که امیر دستمو گرفت آرام فشاردادوای خدانمیدونم از داغی دست امیر بود یه از ترس بود که یه لحظه کل تنم گر گرفت قلبم هم تا 1000 میزد ... دستموبازم فشارداد... چشم هنوز بسته بود ... ناگهان چنان دردی توگوشم پیچید وصدای دستگاه چنان وحشت کردم که بی اختیار چنان جیغ بنفشی کشیدم به روز خودمو کنترل کردم ... داشتم میمردم از درد... داشت گرم میگرفت . پرستار گل گوش ومخصوص روتوگوشم گذاشت دستم هنوز تودست امیر بود نفس ،نفس نمی تونستم بکشم ... قلبم به شدت میزد ... نوبت گوش بعدی بود که بالتماس نگاه امیر کردم امیر آرام گفت چیزی نیست عزیزدلم ... آرامشتوحفظ کن تموم شد

....

دست خودم نیست خیلی ترسیدم که بابغض گفتم دیگه نمیدارم ... نمیخوام

بهیار-یکی مونده فقط تحمل کنید ...

امیر-چیزی نیست فدات بشم ... تحمل کن دیگه ...

باترس ولرز گفتم نمیخوام امیر نمیذارم کمکم کن  
امیر-بچه بازی درنیار عزیزدلم یکی زدی یکی دیگه مونده  
بهیار-یکی خب همیشه ترسی که نداره شما که تحمل کردین این یکی هم تحمل  
کنین ...

روبه امیر گفتم کادوقحط بود نیمیشد برام گوش واره نمیگرفتی آخه روانی  
امیر باخنده گفت شانس آوردی گل گوش واست نگرفتم که اون وقت دوتاسوراخ  
میزدی ...  
بابغض گفتم بد جنس ...

بهیار-خانم مریض هست لطفاخون سرد باشین تابراتون بزنم  
باهرجون کندی بود رضایت دادم بهیاربرام انجام دادگوش بعدی روهم سوراخ زد  
چنان جیغی زدم که بی اختیار خودموانداختم بغل امیر وبغضم شکست به گریه  
افتادم کارم بی اراده بود سرم توسینش بود گریه میکردم بهیار همون طورکه بغل  
امیربودم برام گل گوش گذاشت امیر هم سعی داشت آرومم کنه کمرمونوازش  
میکرد ...

امیرفدات بشم عزیزدلم تموم شددیگه ...گریه نکن ...  
باگریه گفتم دردداره ....(نفس نفس میزددم داشتم دیگه هق هق میکردم)همش  
تقصیرتو!...

بهیاردرحال جمع کردن وسایلش گفت خواهرتونه ...؟  
امیر-همسر مه ...

بهیار-خوشبخت بشین  
(چه عجب نگفت خواهرزادشم ها راستی این دیونه میترسه یکی ازم خواستگاری  
کنه )  
امیر -مرسی ..ممنون لطف کردین ....

بهیار-یه پماد... باآنتی بیوتیک بگیرین زخمش عفونت نکنه زود تر خوب میشه ...

امیر -حتما از لطفتون ممنونم

سرم هنوز توسینه ی امیر بود

(امیر)

هنوز تو بغلم بود جدی جدی گریه میکرد تمام مدت ،قبل از سوراخ کردن گوشاش اینقد ترسیده بود رنگش پریده بود خودم هم دچار استرس شدم میترسیدم حالش بد شه چقد خدا خدا میکردم زود تر تموم بشه دل تو دل من نبود نگرانش بودم من که دست خودم نبود قلبم اومد تودهنم به زور لبخند میزدم کسی نبود منو دلجویی کنه ...  
.....بلندشو بریم ...

بدنش میلرزید میترسید ازم جداشه رنگش همون جور پریده بود اشک میریخت

بلند شد ایستاد اما انگار روپاش بند نبود مٹ اون دفه چشاش یه تابی خورد من هم عاشق رنگ طوسی چشاش بودم وای که این خاکستری دمار از روزگارم درآورده

که یه دفه افتاد زمین من که محو تماشای چشاش بودم نفهمیدم چطوری افتاد..وای که خودم داشتم سنگ کوپ میکردم که یه دفه بغلش کردم بلندش کردم و گذاشتمش روی تخت همون لحظه پرستار هراسون داخل شد من از دلهره واضطراب داشتم میمردم

-غزل... غزل عزیزم... چت شد... (آروم میزدم تو صورتش) چشات واکن گلم ...

پرستار- غش کردن ؟

-ترسیده ...خودش مدام غش میکنه

از روشویی یکم آب ریختم تو صورتش

پرستار- بگم دکتر بیاد

-احتیاجی نیست خودم پزشکم ..



نگام کرد بازم چند ضربه آروم زدم به صورتش ...

-میشه یه لیوان آب قند برام بیارین ...

-چشم حتما ...

پرستار رفت ...

-غزل ... غزل عزیزم ...

دوباره چند قطره ریختم تو صورتش بازم آروم زدم تو صورتش .... قشنگم  
چشاتوواکن ...

وای که چه نفس راحتی کشیدم ... دنیا روبهم دادن انگار که چشاشوواکرد ... نفس  
عمیقی کشیدم و بریده بریده گفت حالم بده ..

-نترس گلم چیزی نیست ... سرگیجه داری ....؟

-نمیدونم ؟

پرستار داخل شد بالیوان آب قند ...

سریع از دستش گرفتم ... کمک کردم بشینه ... دستم پشت کمرش بود ... بخورگلم

...

لیوان رو جلودهنش گرفتم به زور یه کمی خورد

-بخور فشارت افتاده عزیزدلم ...

-نمیتونم ...

بالبخندی گفتم نخوری برات مجبورمیشم سرم وصل کنم ...

بغض کرده بود که بغضش شکست و باگریه لیوانوازم گرفت و کلشویه نفس خورد  
... لیوانودستم دادوگفت راحت شدی ؟

-خب بهتره از اینه که سرم برات وصل کنم

هیچی نگفت بالاخم غضب نگام کرد که گفتم بهتری ؟





نگاهی پشا سرش کردوگفت اِهممممم...عاليه بخورگلم بریم ....

لیوان آب پرتقال بزرگ بود نتونستم همشوبخورم قبلش هم آب قند بهم داده بود این دیونه که لیوانوسمت امیر گرفتم وگفتم وای خیلی زیاده نمیتونم بخورم

-همشوبخورسرگیجه میگیری ...

-کلی آب قند دادی به خودرم نمی تونم ...

لیوانواز دستم گرفت وبی هیچ حرفی خورد که باتعجب نگاهش کردم که بالبخندی گفت چیه خاکستری (هاراستی اسم جدیدمه )

-امیر توچقد چندشی دهنی بود

هیچی نگفت فقط اون لبخند جذاب دیونه کننده روی لباش بود که منوزیررومیکرد که منوتواین مدت روانی خودش کرده این روانی

تاخواستم پیاده شم گوشیم زنگ خورد ...گوشیم رواز کیفم درآوردم که نگام کردومنم نگاهی به گوشیم کردم بابام بودکه گفتم بابامه

لبخندی زد سریع جواب دادم

-الو...

-الوغزل بابا...

-الوسلام بابایی خوب فدات بشم ؟

-خوبم باباخوبم مرسی توخوبی بابا؟چکار میکنی ؟

-ممنون غزل زنگ زدم تولدتوتبریک بگم

-مرسی بابازحمت کشیدی قربونت بشم الهی ...

-خدانکنه غزل بابا...شوهرت خوبه ...؟

نگاهی به امیر انداختم وگفتم امیر هم خوبه سلام میرسونه ....

امیر لبخندی زد گه گفتم چکار میکنی ؟

-میگذورم گلم اما دلتنگتم همین که تو خوبی و اسم خوبه ...خوش میگذره

-عالیه بابا..بالمیر اودم بیرون ...

-ا خیلی هم خوب پس مزاحمت نمیشم ....

-نه باباجون مراحمی جات خالیه اینجا ...

-دخترم سلام منوبه آقای رادبرسون ...

-چشم بزرگیت رومیرسونم چیزی لازم نداری بابایی

-نه گلم توخوش باشی ومنم احتیاجی به چیزی ندارم خبر سلامتیت یه دنیاست  
واسه من ...

-قربون بابام بشم الهی ...

-نه این جوری نگوذاری دلخورم میکنی کی میای تهران ببینمت خیلی دلتنگتم ...

-نمیدونم اما میام بعه محضی که اودم فدای دلتنگیات بشه غزل ....

-خدانکنه همه کسم چشم به راهتم ...

-فعلاکاری نداری امیر منتظره ...

-نه دنیای بابامراقب خودت شوهرت باش دوسش داشته باش ...

نگاهی به امیر انداختم بالبخند نگام میکرد تمام مدت که گفتم بابادوسم داره که  
دوسش دارم مطمئن باش ....

.....قطع کردم روبه امیر گفتم بی انصاف نداشتی باباموببینم چشم به راهم  
بود

-حقت بود تاتوباشی که دیگه اذیتم نکنی نمی دونی چه به روزم آوردی چه  
دلشوره ای داشتم ..مردم زنده شدم برگشتی ...خودت باید بدونی که این دست  
خودم نیست یه جایی بری تنها دلشوره میگیرم من بهت قول دادم مراقبت  
باشم....میدونم شاید نارحت باشی ازکارام اما بدون به خاطر خودته



داشتم نگاه میکردم امیر تمام مدت کنارم راه میرفت از کنارم دور نمیشد فک میکنه میخوام فرار کنم خودم بی امیر نمی تونم دووم بیارم نمیدونه بدون اون غزل هیچه که نگاهم به یه لباس بود تن مانکن داتشم وارسیش میکردم که گفت

-خوشت میاد؟

نگاش کردم بالبخندی که انگار قهرم یادم رفت گفتم قشنگه؟

-آره خیلی میخوای بپوشی ببینی؟

-توخوشت اومده؟

بالبخندی گفت اگه واسه من بپوشی آره

باخنده گفتم نه بیخیال شدم

باخنده گفت بیا ببینم...دوشش داری بگم بیاره سائزتوبپوشی

-باخنده گفتم خیلی خوشم اومده ازش

-من اگه تورو نشناسم امیر نیستم دلتو گرفته ...

خودش سمت فروشنده که خانم جون بود کلی هم تعارف الکی کرد امیر اشاریه

مانکن کرد وگفت اون مدلومیخوام

فروشنده -همین رنگش؟

امیر-رنگای دیگه ای هم داره؟؟؟

فروشنده-قهوی کرم آبی قرمز

امیر -نه همین سرمه ای بهتره همینولطف کنین ...

.....لباسوازروی پیش خوان برداشتم سمت اتاق پرورفتم امیر هم دنبالم اومد

داخل شدم پوشیدم توآینه نگاهی به خودم کردم خیلی بهم می اومد که

امیرروصدازدم

-امیر قشنگه؟

امیر گفت محشره ...

-جدا؟

-اهووووم ... بهت میاد به رنگ چشمتا همی میادطوسی چشمتا جالبترشده ...  
نگاش کردم بالبخند که گفت عوض کن میخوای جلومهمونا بپوشی بیا واسه زیرش  
یه چیزی بگیر ...

امیررفت دروبستم ... داشتم درش می آرودم که یه دفه گیپورش گیرکرد به گل  
گوش گوشم منم که حواسم نبود میکشیدم محکم که چنان جیغی زدم از دردکه  
خودم سنگ کوپ کردم ... داشتم میمردم از دردهمین طورلباس بالابود گیر کرده  
بود منم هم از دردبه خودم میپیچیدم که صدای امیر بود که بانگرانی گفت غزل  
طوری شده؟

به سختی برایش دروبازکردم که اومد توسریع دروبست که سریع بانگرانی گفت  
چته عزیزم؟

بابغض گفتم امیر گیر کرده به گوشم کمک کن ...

امیر مشغول شد همزمان گفت چیزی نیست عزیزدلم ...

سعی کرد اول لباسوبیاره پایین که دردم گرفت بادرزادی گفتم آییییی دردم  
میاد...

-هیسیسیسیس آروم چیزی نیست ....

امیر لباسوجداکرد منم تاجداش کرد مردموزنده شدم از درد... دستمال کاغذی از  
توجیبش درآرود وگفت یه کمی خون زده

لاله ی گوشمو بادستمال کاغذی گرفته بود سرموبرداشتم نگاش کردم که گفت  
دردت میاد؟

یه احساس عجیبی داشتم مٹ آرامش که گفتم خیلی

امیر پیشم بود حس خوبی داشتم تاحالاتاین حد دل بسته ی کسی نبودم دردکیلوچند

....



موقعیت خودم یادم رفت هیچی تتم نبود جزء یه سوتین سفید گیپور  
-خواست باشه این چند روزلباس میپوشی گیر نکنه به گوشت ...  
-هی یادم میره ...دستش ازروی لاله ی گوتم برداشت گوشموبه آرمی واری  
کرد وگفت خونش بند اومه ...  
-دردم اومد خیلی

-خوبه آسیب ندیده دغه بعد خواستو جمع کن عزیزدلم ...  
از توآینه نگاهی بهم کرد یه لحظه یه طوری شدم که چرخیدم سریع  
ومانتموبرداشتم که بپوشم  
-عزیزم نمیخوای تایتوبپوشی ...  
بریده بریده گفتم باشه برو بیرون...

هیچی نگفت سریع رفت بیرون ....بااینکه منوبارها بالباس خواب دیده بود یادتونه  
منوتوحموم چه وضعی بودم اتفاقی که خواسته ونخواستہ پیش اومد اما هر دغه این  
حالم نبود امروز یه طوری شدم دست خودم نبود این دغه بادفعات قبل خیلی فرق  
داشت این توبمیری باتوبمیریای دیگه فرق دراه حسم بهش متفاوتہ

لباسموپوشیدم وخارج شدم امیر حساب کرده بودگفتم یه جورب شلواری برای  
زیرش بگیرم

جوراب شلواری نازک نیست عزیزم جلوی مهمونا دوست ندارم بپوشی ...  
-خب ضخیم میگیریم ...

امیر سمت فروشنده رفت منم دنبالش ک گفت خانم یه جوراب شلواری نازک  
نباشه ..

فروشنده -حتما چند لحظه تشریف داشته باشین میدم خدمتتون ...  
فروشنده دوتامدل گذاشت رو پیشخونش که نگاه کنم امیر سریع گفت  
دوتاشونومیبرم





باخنده گفت زهرمار میخواستی زود ترمیگفتی یعنی اینقده بدم که میخوای از دستم خلاص شی

با عصبانیت نگاهش کردم که بالبخندی گفت این راهش نیست راه های بهتری سراغ دارم عزیز دلم

رو موبرگردوندم وقهر کردم باهش که تاخواستم دستمواز تو دستش بکشم محکم دستمو گرفت بازوگفت قهر نکن گلم بگو عمرم چی میخواستی تا دارم نازتومی کشم من همیشه ایقد خوش اخلاق نیستم من ناز خرکسی نیستم اما امروز واسه تو استثنای قائل شدم

منم که شیطون - امیرررررررر؟

جدی عصبی شد وگفت امیر درد امیر کوفت امیروز هر هلاهل این جوری صدام نزن هزار بار بهت گفتم تو حالیت نیست من سنگ کوپ میکنم

بابغض گفتم امیر داری ناراحت میکنی مگه من چی گفتم؟

-این جوری صدام نزن دوست ندارم حالا بگو عزیزم چی میخوای تا منونکشتی

امیر برام تبلت میگیری؟

-همین؟

-یعنی کمه؟

باخنده گفت مگه چیز دیگه ای هم هست؟

- باشه میریم تهران واست میگیرم دوستم داره...

-مرسی امیر... ولی بزرگ باشه

-دیگه چیزی لازم نداری؟

-فعلا همین .. نه فعلا همین

-مطمئننی فقط همین

انگشتاش توانگشتام قفل بود فشار داد وگفتم فعلا همین لازم دارم

متقابلا اونم انگشتامو فشار دادو گفت خجالت نکشی گلم بهم بگو هرچی که لازم  
داشتی

بالبخندی گفتم خجالت که نمیکشم

روشوسمت من کرد واون که صددرصد سنگ پا جلوی تودلاراست میشه  
خاکستری

یه چشم غره بهش رفتم که گفتم دلتم بخواد همینکه هست من اصلا خجالت توکارم  
نیست

-اون که صد البته روی سنگ پاروسفید کردی اما من عاشق دخترای پرووام  
باخنده گفتم

اخم کردم وگفتم میدونم نمی خواد بگی و اشاره به مغازه ای که مقابلش ایستادم  
کردم گفتم ببین امیر عروسکاش چه نازن؟

دستمو کشید وگفتم بریم

-امیرمیخوام ...

-تو بزرگ شو نیستی

(ادامو درآورد) عروسکاش چه نازن

دنبالش کشیده شدم که با اخم گفتم باز منو با خودت مقایسه کردی بدجنس دلم  
عروسک میخواد

-حرف زیادی موقوف

-خودت گفتی هرچی دلم خواست بهت بگم

-آره اما نه عروسک ... بدم میاد عروسک بغل کنی مگه تو بچه ای 18سالته

-تو هر روز میگی بچم

ایستادن گام کرد که ادامه دادم یه جوری میگی 18سال انگار 38ساله ... امیر من  
همش 18ساله

باخنده گفت بریزم زریادنزن  
بابغض گفتم امیرررجون تودلم عروسک میخواد...  
باخنده گفت عروسک میخوای بغل کنی؟  
آره دلم میخوادبغل کنم حرفیه؟  
-پس دلت میخوادبغل کنی؟  
-اوووف آره دلم میخوادبغل کنم که چی؟  
-خب عزیزم چرا عروسک من هستم منوبغل کن  
-وای امیر باز شروع کردی؟  
-حرف بدی زدم گفتمی دلت میخودبغل کنی میگم شوهرتوبغل کن توکه این همه  
دلت بغل میخواد  
-خیلی پررویی امیرآخه کی گفتم دلم میخوادتوروبغل کنم  
-چه فرقی میکنه تودلت میخواد داری عروسکوجایگزین میکنی خب میگم من  
هستم عزیزمن منوبغل کن خانمی چرا عروسک گلم باخنده ادامه دادمن واقعیم تنم  
داغه کارای دیگه هم بلدم آ...خوبشتم بلدم واقعیم اصل اصلم آخه عزیزمن  
عصبی شدم اما آروم گفتم خیلی بی ادب وپررویی  
باخنده گفت چته رم کردی گفتمی دلت بغل میخوادگفتم منم هستم شوهرتم بی ادبم  
؟شوهرآگه بی ادب نباشه که به درد نمیخوره باخنده ادامه دادشوهرپاستوریزه  
اصلا به دل نمیشینه  
اخم کرده بودم که گفتم امیرتوبهم قول دادی  
-من قول دادم درست اما قول ندادم که بغلت نکنم وبی ادب نباشم (همه ی حرفاش  
باخنده بود)  
-امیر خیلی بدی داری میترسونی منوهرروز پرروترمیشی (بالحنی نازوبچگونه  
گفتم)



باخنده گفت مگه دوسم داری ؟

خندیدم وگفتم دیونه ...

نگام کرد که گفت باشه عزیزدلم میرم تهران برات هم تب لت می‌گرم هم یه عالمه عروسک اتاقتوپر عروسک کن

-وای امیر مرسی ،دوست دارم

نگام کرد تو دوسم داری ؟

فقط خندیدم که گفت حرفتوپس بگیر

باخم گفتم عوضی بروگم شو...اصلاهیچی نخواستم

-شوخی کردم گلم هرچی می خواهی بهم بگو عزیزدلم باشه ...

-چیزی لازم داشتم بهت می‌گم

-غزل موها تو هیچ وقت کوتاه نکن رنگم نزن باشه ؟

باخنده گفتم تو که بدت می اومد از موهای من

-موها ت قشنگه حیفه

باخنده گفتم سیم ظرف شویی بود که ؟

-خب آره ولی از این سیم ظرف شویی نرمه !هست آ خیلی نرمه ...

باخم گفتم بدجنس ...

خندیدوگفت جدی جدی سیم ظرف شویی بهش میاد...

باخم گفتم آره تورااست میگی...

خندیدوگفت دیدی راست می‌گم ...

حالاکه این طور شد برگشتیم تهران کپ کپ میکنم

یه لحظه عصبی شدوباعصبانیت اما صدای آرومی گفت تو غلط کردی به روح مادرم بخوای کوتاه کنی غزل باماشین موها تواز ته میزنم ..از ته ..(محکم گفت )



ایقدعصبی بود که حدناشت که گفتم وایی چرا اینقد عصبی شدی مگه من چی گفتم

-مگه چی گفتی ... حواست باشه غزل بخوای رواین موضوع لجبازی کنی کوتاه  
نمیام بدتلافی میکنم قسم میخورم ... شوخیه مگه موها تو کوتاه کنی !

-ای بابا چرا این طوری میکنی؟ کوتاه نمیکنم خودم هم موهامو دوست دارم عصبی  
نشومیت رسم (یه کمی بغض کردم)

..... همین طوری کل خیابونورفتیم ... یه مغازه بود که روسری داشت که  
امیرگفت نگاه کن این چهارقده خیلی نازه ..

نگاه کردم سفیدبود وباحاشیه ای پرازگلهای روزقرمز مشکی صورتی خلاصه  
چند رنگ بود خیلی جالب بود که گفت قشنگه

-خیلی... من خیلی دست داشتم از اینا داشته باشم اما گرون بود هیچ وقت به خودم  
اجازه ندادم به بابابگم

درحالی که منوسمت مغازه میبرد گفت واسه یه لبخند تواین واسه من هیچی نیست  
هیچی نگفتم که داخل شدیم وسفیدوبرام گرفت گذاشت روسرم ووبالبخندی گفت  
خیلی بهت میاد چقد ناز شدی؟

سرموانداختم پایین هیچی نگفتم وای که تودلم چه زلزله ی بود داغون داغون دارم  
میشم هی امروز پشت سرهم فک نکنم تاشب چیزی ازم بمونه من دووم نمیارم ...

-بعدکه رفتیم ویلاسرت کن ازت یه عکس بگیرم

باتعجب گفتم عکس؟

-آره خوشم میاد از طرحش ... مامانم یه عکس داره بالاین مدل روسری ...

..... ازمغازه که خارج شدیم گفتم امیر؟

.....-

-مامانم چه شکلی بود؟

نگام گرد وگفت مامانم ؟

-اگه ناراحت نمیشی ؟

-مامانم خوشکل بود خیلی ،خیلی ....رنگ چشاش مث رنگ چشای تو بود ...

-عکسشونشونم میدی؟

-باشه بریم تهران نشونت میدم ...

-چراهیچ عکسش توخونه نیست ....

-بابانمیتونه تحمل کنه بعدمرگ مامان داغون شد من کل عکساشو جمع کردم ...

همین طورکه راه میرفتیم راه رفته روبرگشتیم

امیر گفت -بریم رستوران ناهاربخوریم ...؟

بریم خونه بابات ناراحت میشه مهمون هم هست زشته

بابا مهمونا هست دیگه تنهانست

زشته آخه

نمیخوای بیای بهونه نکن(یه کمی لحنش دلخور بود )

میخوای ناهار بگیریم بریم پارکی جای ....

ا عالیه ناهار بگیرم بریم فضای سبزی

رفتیم رستوران اینقد شلوغ بود که من گفتم میرم توماشین بعدبگیر بیا

داخل ماشین نشستم حوصلم داشت سرمیرفت ...یه ساعتی طول کشید که

امیر اومد

سوار شدیم رفتیم خارج شهر نزدیک جنگل رفتیم جای خیلی خلوتی بود

امیر از داخل صندوق عقب زیر انداز حصیر آورد پهن کرد ...هرچی که لازم بود

آورد غذاها دوغ که نشست منم نشستم ...غذاهارو باز کرد یکی رو گذاشت جلوم که

گفت راستی دردنداره گوشات ...

در دداشتم اما با امیر که بودم دردم یادم رفته بود که گفتم قابل تحمله ...  
مشغول خوردن شدیم ... امیر خبیث بازم لیوان نگرفته بود در دوغوباز کردم که  
گفتم امیر کولیوان ؟

امیر باخنده گفت یادم رفت بگیرم

- ایادت رفت بگیری ؟ حالا چر اداری میخندی ؟

بازم باخنده گفت همین طوری ... (بدجور نگاهش میکردم) امیر باخنده گفت -  
حالا چرا این طوری نگام میکنی ؟

هیچی نگفتم که گفت بخوردیگه سر دشد

- دهنیش نمیکنی حق نداری بخوری تا من نکر دم ..

دیونه از همون اول زل زده بود بهم لبخند زده بود

- غذا تو بخوریخ کرد .... این طوری هم زل نزن بهم تو گلوم گیر میکنه

سرشوانداخت پایین و مشغول خوردن شد مقداری از دوغو که خوردم بطری  
رو گذاشتم برداشت و خورد که با خم گفتم چکار میکنی ؟

بطری رو گذاشت محتویات دهنشوقورت دادو گفت دوغ میخورم

- امیر دهنیش کردی

- آه غزل دیونم کردی چقد بدلی

- تو بددل نیستی ؟

باخنده گفت نه ...

- اووووف چننش از دست تو دقم میدی بخدا ...

باخنده گفت میخوام دقت بدم

بادهن پر گفتم پلیدی دست خودت نیست ذات خرابی داری من نمیدونم به کی رفتی  
بابات به اون آقای

-تو این جوریم کردی من پسر خوبی بودم

-آره جون خودت پسر خوبی هستی؟ بیانچایی آقا پسر...

خندید و درباره بطری دوغوبرداشت خورد و گفت هاراستی دیگه پسر نیستی من  
ازدواج کردم

اداشد آوردم و گفتم ازدواج کردم آره راست میگی اگه منظورت منم  
شتر در خواب ببند پنبه دانه ...

-به جون تو ازدواج کردم حقیقته خواب نیست باورنداری بروشناسنامتونگاه کن...

-درسته تو ازدواج کردی اما یه قراری با من داری

-میدونم پای حرفم هم هستم فعلا ازدواج کردم اما دخترمورد علاقمو پیداکنم بعد...

سرمو انداختم پایین وای که این حرفش دلمو خون کرد که آروم گفتم امیدوارم ...

تو همین لحظه موبایلم که تو کیفم بود زنگ خورد که از کیفم در آوردم نگاه کردم  
گفتم باباته گوشیت کو

-توماشین

گوشی رو سمتش گرفتم و گفتم بیا جواب بده ... لابد میگه چران رفتیم خونه حتما کلی  
هم نگران شده گوشی رو از دستم گرفت جواب داد...

نگاهم بهش بود الو... سلام بابا... بیرون... نه نمیایم... میخوریم... نه... هستن

... نه مهم نیست... غزلتون هم خوبه... نشد دیگه... خواستیم باهام باشیم... باشه

بابا حواسم بهش هست نور چشمیه دیگه مگه میخوام بخورش... باشه

بگو عصر میان... چی... بگین رفتن خونه ی عموی غزل چه میدونم بگو او مدن

اینجا غزل رفته ببینتشون... یه چیزی بگین دیگه عزیز من... باشه میبوسمت

بابا.. غزلم سلام میرسونه .. عصر میبینیمتون... خوبه بابا چه ادیتی اون ادیتیم میکنه

باشه خدا حافظ

امیر که قطع کرد خیز برداشتم سمتش چنگ زدم به موهاش محکم کشیدم دادش

رفت هوا که باخنده گفتم که من ادیت میکنم آره؟

هنوز موهاش تودستم بود از شدت درد خم شد سمتم وبالتماس گفت غزل به جون تو اینا که داری میکشی واقعیه درم میاد .... آخ خ خ خ ... نکش ...

-که من ادیت میکنم آره؟ خودت کاری میکنی ادیت میکنم من مدتی به کاری به کارت ندارم

بازم موهاشو کشیدم که آخ بلند بالای کشید ... -عزل عزیز دلم جون بابات نکش دردم میاد مردم به جون تو

شیطنتم گل کرد و گفتم حقته بیشتر میکشم بگو غلط کردی!

باخنده در حالی که دستمو گرفته بود گفت غلط کردی... موهاشو بیشتر کشیدم - آخ خ خ

با عصبانیت توأم باخنده گفتم چی ی ی ی ی؟ توالن چی گفتی؟ غلط کردم؟ من غلط کردم امیر گفتی من غلط کردم

بخنده گفت تو یادم دادی

با خم گفتم من غلط کردم ....

خندید موهاشو بیشتر کشیدم که خودشوروم انداخت نفس نفس میزدم که گفت ول کن موهامو

فاصله ای بین من نبود که نفس داغش کل وجودمو داغ کرد که موهاشو ول کردم روم بود زل زده بودیم به هم که آروم گفتم امیر؟

لب تر کرد نگام کرد باشی طنت که گفتم بد جایی هستم کسی نیاد خب ...

زل زده بود به لبام که گفت اگه تو خلوت بودیم اجازه میدادی شوهرت باشم ...

وای که کل تنم لرزید خودش حس کرد که بغلم کرد و گفت چته عزیز دلم؟

هش دادم - برو کنار ببینم ...

-چته ترسیدی؟

-امیر بلندشو خواهش میکنم (داشت بغضم میشکست .... این بغض لعنتی یهوی از کجا پیداش شد )

از روم بلد شد وگفت چته الان گریت میگیره من که کاریت ندارم ...

یه کمی ناراحت عصبی بودم که گفتم توحق نداری بهم نزدیک بشی !فهمییی  
دکتر!

تو همین لحظه نگام به ماشین گشت پلیس افتاده که گفتم اونجارو

امیر نگاهی به پشت سرش کرد ..ماشین کنارما توقف کرد

امیر اروم گفت اینم از امروزمون مگه آدموراحت میذارن

یکی از ماشین پیاده شدوبعدیش هم یه سرباز بود امیر نگاهی بهم کرد ودوتامون بلند شدیم سروان نه سلامی نه علیکی چنان باغضب نگامون کرد که گفت نسبت

شماباهم چیه ؟امیربالبخندی سعی کرد خون سرد باشه گفت سلام جناب سروان

سروان-علیک سلام ...باخانم چه نسبتی دارین ؟

امیر-همسر مه ...

سروان –همسرتونه ....؟

امیر-بله همسرم هستن جناب

سروان به دوتامون نگاه کرد وگفت سرباز دستبند بزن تواداره معلوم میشه ....

امیر پوزخندی زد وگفت گفتم که همسرم هستن ....

من کمی ترسیده بودم که گفتم امیرررر؟

امیر فاصلش روباهام کم کرد وگفت چیزی نیست عزیزدلم ما که خلاف شرع نکردیم ...

سروان روبه سرباز محکم گفت سرباز دستبند بزن

امیر سریع گفت همسرم هستن چرا باورندارین

سرباز خواست دستبند بزنه که یه دفه بغضم شکست دست خودم نبود که باگریه  
گفتم امیر زنگ بزن بابایی ...

امیر همون لحظه سمت ماشین رفت باخون سردی گفت اگه میگفتم دوست دخترمه  
حتما باور میکردین

سروان سمت امیر رفت وگفت به هر حال تو اداره معلوم میشه

امیر در ماشینوباز کرد وگفت باید مدرک نشون بدم؟

سروان نگاهی به من کرد که داشتم اشک میریختم بی صداگفت باآقا چه نسبتی  
دارین؟

روبه امیر گفتم شوهرمه

سروان - اینجا چکار میکنین؟

باهون گریه گفتم اومدیم بیرون ایرادی داره؟

من بدبخت که دل نازک مگه دست خودم بود خیلی ترسیده بودم امیر  
دانشبوررو باز کرد و شناسنامه هارو درآورد سمت سروان گرفت وگفت این خانم  
همسر هستن اومدیم بیرون هوایی عوض کنیم .. اینم مدرک ...

... دوباره سر بر د داخل ماشین ... سندان دو اجمونو سمت سروان گرفت و گرفت

سروان نگاهی به مدارک کرد بعد بررسی اونا روبه من گفت شما چرا ترسیدین؟

امیر حق به جانب گفت معلومه بارفتاری که شما دارین همسر ترسیدن

سروان شناسنامه هارو سمت امیر گرفت وگفت حلقه هم که ندارین؟

امیر پوزخندی زد وگفت یعنی دونفر حلقه داشته باشن بهشون گیر نمیدین  
در صورتی که ممکنه زن و شوهر نباشن ....

سروان - ما وظیفمون انجام میدم

امیر - ما دوست نداریم حلقه دستمون کنیم مشکل ما فقط یه جفت حلقه است؟

سروان باخون سردی گفت بیرون جای مناسبی برای عشق بازی نیست ...

امیر-کارخلاف شرعی از ما سر نزده همسر موبوسیدم ....

سروان سمت ماشین رفت وگفت بابت مزاحمتمون عذر میخوام ...سال خوبی رو پیش رو داشته باشین ....

امیر-خیر پیش ...

رفتن.... بعد رفتن اونا امیر شناسنامه و سندو گذاشت توداشبور د منم که هنوز اشک میریختم که امیر سمتم اومد بادوتادستاش صورت مواحاطه کرد و سرموبالآ آورد وگفت چته گریه میکنی ؟

باگریه گفتم منو آوردی جای پرتی که پرنده پر نمیزنه

-چرا ترسیدی چیزی نشده عزیز دلم ...ز نمی آوردمت بیرون دیدی که سند از دواجمون هم همیشه توداشبورده واسه این طور واقعی ؟

-من میترسم (باگریه گفتم )

اشکامو که پاک میکرد بانگشتای شصتتش گفت از چی ترسیدی از اینکه باشوهرت اومدی بیرون ؟...خیالت راحت گلم چیزی نیست اتفاقی نمی افته وقتی بامنی اونا هم وظیفشونو انجام میدن

-برگردیم خونه

-به بابا گفتم عصر میریم

اشکامو که پاک میکرد یه دفه دستشو پس زدم نمیدونم چم شده دست خودم نیست یه طوری شدم وقتی نوازشم میکرد که بالحنی عصبی گفتم اینفده بهم محبت نکن فقط نگام کرد متعجب که ازش جدا شدم وروی حصیر زیزرانداز نشستم و

-غزل عزیز دلم چته ؟

ظرف غذارو برداشتم گفتم تو قراره ازدواج کنی منو وابسته ی خودت نکن ....بابغض گفتم داغونم نکن امیر خواهش میکنم (مردم وزنده شدم تا این حرفوزدم

(



اومد روبه روم نشست جرأت نگاه کردن بهش روندارم من عاشق این مرد شدم  
اما اون به من هیچ حسی نداره جزءترحم خاک تو سرم که دل بهش دادم خاک  
توسرم

-من بهت قول دادم بهت محبت کنم و رابطه ای دوستانه ای باشه بینمون  
-نه نمیخوام... بامحبتات اذیتم نکن... نکن ازت خواهش میکنم عذابم نده... من  
... من ...

نتونستم حرفمو کامل نکردم که یه دفعه بغضم شکست وبه گریه افتادم  
اومدنزدیکترخیلی که گفت گریه نکن عزیزدلم توروخداغزل عزل؟  
سرموبرداشتم باگریه نگاش کردم... باهق هق گفتم یه حس عجیبی تودلمه همش  
تقصیرتو!... توخواستی منوبه اصطلاح از این هرزگی نجاتم بدی اما نگفتی  
..نگفتی وابستت میشم بعدتوچکارکنم بی انصاف؟  
باگریه زل زدم به چشاش یه برقی توچشاش بود

-داری به بی کسی من نگاه میکنی آره؟ بخدامیمیرم... بی تومیمیرم  
...منوبعدخودت میسپاری به دستای باد؟... هق هق میکردم که گفتم بگو... بگوامیر  
توروخدا بگودوسم داری... فقط نگام کرد که گفتم این جوری نگام میکنی باخودت  
میگی آره کل خشکیده ارزش چیدن نداره سرموانداختم پایین وباهق هق ادامه دادم  
ازت معذرت میخوام عاشقت شدم... نمیدونستم این جوری میشه... باگریه  
باحرص گفتم ازت بدم میاد بی معرفت بدم میاد... بی... مع... رفت  
...تومیداری میری ومنوتنها میداری مدام باخودم خود خوری میکنم این چه  
کابوسیه دست از سرم برنمیداره آخه چطوری به نبود توعادت کنم... روزای  
باتوبودن کی تموم میشه خلاص بشم از این عذابی که دامن گیرمه  
...سرموبرداشتم ودستم جلودهنم بود باگریه گفتم دروغه امیر مگه نه ایناهمش یه  
خوابه بگودوسم داری؟

زل زده بودم بهش فاصلمون درحد نفس بود که پشت هاله ای از اشک... امیر من  
دوست دارم مقصرتویی توجه بالایی سرمن آوردی...؟ عوضی قول بهم دادی اما  
نگفتی عاشقت میشم؟... نگام میکرد تمام مدت اون ساکت بود اما من داشتم داغون

میدشتم که بی اراده دست بردم پشت گردنش و عمیق بوسیدم لباشو... بوسیدم بانام وجودم که همراهیم کرد... دل بدبختم زیروروشد... دقایقی طولانی عمیق بوسیدم وبوسید... یه دفه ازش جداشدم وهلش دادم وباعصبانیت وگریه گفتم بخدابه جون توقول میدم این آخرین باره... دی... گه دوس... ت ندا... رم....

که باگریه بلندشدم وسمت ماشین رفتم خیلی عصبی بودم که گفتم خوشبخت بشی امیر.... دنبالم اومد خیلی عصبی بودم

-چته... آروم باش....

به خاطر کاری که کردم عصبی بودم که باعصبانیت دادزدم منوبیروویلا...

-غزل عزیزدلم آروم باش... میبرمت گلم...

نفسموبیرون دادموباحرص گفتم به من نگو عزیزم غرورم شکست من... من اشتباه کردم.... باگریه ادامه دادم میدونی چیه اصلا ازاین به بعدمیشم آدم آهنی به این شرایطی که برام ساختی نمیتونم عادت کنم... کی طلاق میدی از این اسارت لعنتی... تااین روزا زودتر یادم بره... درسته من کسی نبودبهم محبت کنه نه مادری نه پدیری از صب تا شب سرکاربود نه دایی داشتم نه خاله نه کس کاردرست حسابی که بگه غزل خوبی مرده ای زنده ای؟ باگریه دادزدم غزل یه بدبخته یه بدبخت که مجورشده زن توبشه ببین اما هستیم روباعاشق شدنم از دست دادم اخه تودوسم نداری همه چی بهم دادی ولی تورو ندارم امیر ندارم... نه رویای یه دخترودارم نه زندگی یه زن خوشبختو... تو حال منونمیدونی هی باخودم حرف میزنم امیر این خوشبختی یه کابوسه.... یه روز تموم میشه بدجوری بدعادت کردی کی وقت رفتنم میرسه راحت بشم باگریه گفتم دادزدم غزل سالهای ساله مرده تودیگه این تن نیمه جونونسوزون خاکستر موبه بادنده... باهق هق گفتم امیر غزل مرده... مرده باورکن دیگه زنده بگورم نکن بامحبتی که میخوای هرز نرم.... دادزدم میخوای هرز نرم؟ اما بعدش چی فک نکردی یه عمری چطوری بافکروخیال توزندگی کنم (جلوم ایستاده بود نگاهش پراز التماس بود انگاریه حالت خاصی بود من معنی نگاهشونفهمیدم) باهق هق گفتم باهرمحبتی به هرنگاهی که به من میکنی باهربوسه ای که میکنی منومیدونی چه حالی میشم

داد زدم بوسم که میکنی دنیا مورویا هامو میسوزنی... تو نمیدونی چه حالی میشم چه به روزم میاری؟

- عزیزم آروم باش با هم حرف میزنیم ...

باگریه گفتم یه هرزم من یه هرزم چرا پناهم دادی؟ چرا جون پناهم شدی؟ داد زدم عوضی (زل زده بود بهم) چرا منم هرزه روتوزندگیت رادادی؟ که نمیتونی دوسم داشته باشی.. تویه آشغالی که منو با محبتات میخوای که مثلاً خراب نشم؟.... اما فکر اینجاشون کردی؟ قول دادی کاری به کارم نداشته باشی اما قول ندادم عاشقت نشم و پشت بهش کردم باهق هق گفتم ازت بدم میاد... میاد...

کاش زود میردم و از این زندگی نکبتی که دارم خلاص شم کاش هیچ وقت پامو تو خونتون نمیذاشتم... کاش ندیده بودمت... باهق هق ادامه دادم که برگشتم نگاش کردم باگریه زل زدم بهش اونم زل زده بود بهم که گفتم ببین عکس گریه هام تو چشمای شیشیته ...

هق هق کردم که امیر خواست بغلم کنه که با عصبانیت دستشو پیس زدمو گفتم به من دست نزن عوضی دست نزن

دستوش به نشونه تسلیم بالابرد و گفت باشه عزیز دلم آروم باش.. آروم باش فقط بدون اینکه نگاش کنم و خواستم در ماشینوباز کنم قفل بود که چند بار دستگیره رو با حرص کشیدم که ایستاده بود نگام میکرد که با عصبانیت داد زدم باز کن این لعنتی رو... باز کن

قفل روزد بی هیچ حرفی

عقب سوار شدم خیلی کلافه عصبی بودم اصلاً نگاش نکردم مطمئن بودم داره وسایلور جمع میکنه گذاشت صندوق عقب سوار شد بی اختیار نگاش کردم زیر چشمی رگای دستش بدجور متورم شده مت اینکه اون هم حال درستی نداره چرا؟... دو تا مون ساکت بودیم حرکت کرد... اینقد عصبی بودم که سردرد بدی گرفتم که همون عقب دراز کشیدم که خوابم برد بعد مدتها با خیال راحت خوابم برد چون به عشقم اعتراف کردم راحت شدم

(امیر)

خیلی توراه نبودیم که دراز کشید از توآینه نگاش کردم عشقم خوابیده ته دلم خوشحال بودم که عاشقم شده اینقد خوشحال بودم که ترجیح دادم فعلا ساکت باشم که آروم بشه بعد من بگم دوسش دارم ....

داخل حیاط ویلا شدم آروم پارک کردم حوالی عصر بود که دیدم هنوز خوابه درماشینوباز کردم صداش زدم غزل... غزل عزیزم رسیدیم بیدار نمیشی؟

اصلا جواب نداد این ورپریده که خوابش سبک بود

-غزل گلم.... بیدار نمیشی؟... آروم تکونش دادم که خواب آلود گفت بغلم کن ...

-غزل رسیدیم عزیزدلم بیدارشو

خواب آلود بود که تکرار کرد بغلم...کن

-بغلت کنم بعد دعوا میکنی چرا بغلت کردم

هیچی نگفت که لحظاتی نگاش کردم که مجبور شدم بغلش کنم

دستشودر وگردنم حلقه کرد پله هارو که بالامیرفتم آروم و خواب آلود گفت بوی تنتو دوست دارم

لبخندی زدم از ته دلم، چشاش بسته بود که گفتم خل وچل تو واقع خوابی

همون طور خواب آلود صورتشو گذاشت زیر بغلم و نفس عمیقی کشید -ام م م م م  
دلم زیر ورو همیشه تا عطر تو بومیکنم

این دختر منوبه عرش میرسونه بی شک که ادامه دادزنت بعد میذاره این جوری بغلم کنی؟

هیچی نگفتم فقط لبخندی زدم که ندید، داخل ویلا شدیم یه کمی خجالت کشیدم از اینکه بغلم بود همه توسالن بودن بادیدم تعجب کردن اولین نفر بابام بهم سلام داد

آروم جواب سلامشودادم

سوزان بلند شد سمتم اومد که با تعجب گفت حالش بده؟

همین طور که میرفتم که گفتم بدکه نه ولی خوب هم نیست  
بابا-چی شده امیر

من -چیزی نیست بابانگران نباشین

باباصداش پردلهره بود که گفت اتفاقی افتاده صب که رفتین حالش خوب بود

من -خیالتون راحت چیزی نیست

صدای خواب الود غزل بود که گفت امیرررمنوبیراتاقم

زیرنگاه سنگین همه بود ه غزلوبردم اتاقش ... روی تخت گذاشتمش شالشوبه  
آرومی ازسرش کشیدم که گیر نکنه به گوشش ویه بوسه آروم گذاشتم گوشه ی  
پیشونیش که بهم پشت کرد وگفت بروبیرون ... هیچی نگفتم واومدم بیرون رفتم  
پایین روی مبل که نشستم باباکه نزدیکم بود آروم گفت طوری شده ؟

-نگران چی هستین باباخواب بود ...

مامان سوزان -خوبی امیر جان؟

-من -خوبم مریم خانم مرسی

مامان سوزان -خوش گذشت ؟

من -ای بد نبود

سوزان -رفتین خونه ی عموی غزل ؟

من -خونشون که نه اومده بودن اینجا به غزل زنگ زدن ما هم رفتیم دیدنشون

سوزان -چراغزل باخانواده ی عموش زندگی نمیکنه ؟

باباسریع گفت تا من زدم چرااونجا ...

مامان سوزان -عموش میتونه قیم قانونیش باشه اون خانواده ی پدریشه

بابا-من وضع مالیم اونقدری هست که بتونم سرپرستی غزلوبگیرم درضمن غزل  
نوه ی منه من هرگز اجازه نمیدم غزل باکسی جز ءمنوامیر زندگی کنه واز اینکه

تمام مدت کوتاهی کردم ناراحتم و حالا در صد جبران هستم غزل سال های نامادری داشت روزهای بدی رو پشت سر گذاشت و حالا هم وقتشه مٹ یه پرنسس زندگی کنه این حق قانونیه غزله

لبخندی زدم سوزان ناجورنگا م کرد که گفت امیر تو غزلو خیلی دوست داری؟

تک ابرویی بالا انداختم و گفتم نباید دوشش داشته باشم؟

-چراخب آخه حس میکنم رابطه ی خوبی با غزل داری

نت -خب معلومه خیلی دوشش دارم اون تنها خواهرزاده که این جا دارم

سوزان -پس رابطه ای عمیقی بین شماست ...

هیچی نگفتم تک ابرویی بالا انداختم فقط

سمیه باسینی قهوه اومد یه فنجون قهوه برداشتم دقایقی در سکوت گذشت که

مادر سوزان گفت امیر جان در غیاب شما با آقای رادداشتیم راجب ازدواج

تو و سوزان حرف میزدیم

یه دفه چنان قهوه پرید تو گلوم که از سوزش و تلخی قهوه چنان به سرفه افتادم

سامان که نزدیکم بود بلند شد و چند بار زد پشتم سوزان هم مثلانگران شد گفت

امیر چی شد عزیزم به سختی گلوم صاف شد که رو به پدرم بابا از دواج؟

بابا چشم بست هیچی نگفت که سوزان گفت از دواج من و تو... من سالهاست منتظر

توأم عزیزم (تو دلم ادا شد و در آوردم از دواج منو توجه پرر و این دختره)

مامان سوزان در کمال پررویی گفت دیگه وقتشه از دواج کنین و رابطه تو با سوزان

علنی کنی

با تعجب گفتم علنی کنم؟ رابطه مومگه ما با هم رابطه ای داریم؟

مامان سوزان - شما دیگه بچه نیستین امیر جان سوزان هم چند سالی میشه به امید

و عشق تو میاد ایران امیر جان میدونی که سوزان چقد دوست داره

نگاهی به پدر سوزان انداختم بیچاره فک کنم هیچ نقشی نداره

روبه سوزان گفتم فعلاقصد ازواج ندارم کلی کارومشکل دارم فعلاوقت  
سرخاروندن ندارم

سوزان - فعلا نامزدی کنیم تا بعد از دواج میکنیم

تکیه به مبل دادم و گفتم من اصلا قصد از دواج ندارم بعد تصمیم میگیرم در ضمن  
مگه من حرفی زدم که به من امید وارین

مامان سوزان این همه دست دست کردن واسه چیه امیر جان ما تا ایران هستیم  
بهنتره کار و فیصله بدی

من - من اصلا اصلا قصد از دواج ندارم بعد من با سوزان حرف میزنم

سوزان - آخه من نمیدونم امیر جان چرا از دواج فراری هستی؟

من - فراری نیستم فعلا نمیخوام درگیر بشم حالا هم میخوام این موضوع همین جا  
تموم بشه (روبه سوزان گفتم) من هیچ قراری باهات نداشتم پس بیخودی منتظر من  
نباش

سوزان بالحنی پراز عشوه ی التماس گفت امیر جان من دوست دارم میدونی من به  
خاطر تو اوادم ایران

من محکم گفتم - سوزان همین جا تمومش کن بعد میشینم دوتایی با هم حرف  
میزنیم

بلند شدم گفتم میرم استراحت میکنم خیلی خستم

سریع سمت پله ها رفتم که حرفی از شون نشوم

یه راست رفتم حموم ربع ساعتی زیر آب رفتم خنک خنک آروم میگرد اعصابم  
ریخته بود بهم ... لباس پوشیدم روی تخت دراز کشیدم اینقد به حرفای غزل فک  
کردم داشتم دیونه میشدم اون دوسم داره آره اون عاشقمه باید حدس میزدم همون  
طور که من عاشقش شدم و دل بستم به این کوچولوی شیطون اما دوست داشتنی  
بدجور ذهنمو درگیر کرده درسته من علاقم بهش یه علاقه ای معمولی نیست حسم  
بهش یه حس عمیقه فقط نیاز تن نیست چیزی بیشتر از اونه و یه تب سوزنده ای  
تو وجودمه ... اما میترسم دست خودم نیست به عشقش شک دارم اما چکه کنم

دست من نیست که تمام شیطنتا شود دوست دارم و عاشقترم میکنه و ابستگیم روز به روز بیشتر داره میشه من گذشتشون نادیده میگیرم ???

بعدشام با سوزان و سامان و غزل که یه کمی بگی نگی باهام قهر بود رفتیم لب ساحل چشاش پرغم بود فدای دنیای چشاش برم الهی... آتیشور و سامانو غزل و سوزان روشن کردن نشستیم لب ساحل سامان گیتارشو هم آورده بود گیتارشو کوک کرد مشغول نواختن شد... همه بالذت گوش میدادن بعد از نواختن سوزان و غزل و اسش دست زدن من هم که روبه روی غزل نشسته بودم سوزان هم عین چسب بدجوری بهم چسبیده بود دستشودور بازوم حلقه کرده بود وای که داشتم دق میکردم غزل هم که خون سرد بود بیشتر زورم میگرفت اما میدونستم ناراحتی اما به روی خودش نمیاره مگه میشه ناراحت نباشه من اگه بودم که دق میکردم

غزل- عالی بود سامان

سامان بالبخندی گفت مرسی بانوی زیبای کوچک

آی حرص خودرم آی حرص خوردم لجم گرفته بود حسابی که غزل روبه سامان گفت میشه گیتارتونوبدین

سامان بالبخندی گفت باکمال میل

غزل گرفت کوکش کرد سوزان باتعجب گفت مگه بلدی منم که ماتم برده بود... یه لحظه که گفتم نکن خرابش میکنی

غزل گیتار و عین حرفه ای ها گرفته بود یه ضرب گرفت که سامان گفت یه جوری گرفتین انگار 20 ساله نوازنده ی گیتار هستین

غزل روبه من گفت میزنم

من- بلدنیستی بیخودی گیتار و خراب نکن

غزل- اگه اینی که سامان زد بزمن بهم چی میدی؟

بالبخندی گفتم بلدی؟



محکم گفت چی میدی ؟

من -چی میخوای ؟

غزل -یه پیانو

خندیدم سوزان هم خندید که گفتم بهترین پیانوروبرات میخرم ولی مسخره بازی  
درنمباری

غزل بالبخندی گفت میزنم اما قول دادی

من -این طوری که بااطمینان میگی میزنم بلدی پس بیخودی قول پیانوازم گرفتی

غزل چشمکی زدنامحسوس بالبخندی لحنی بچگونه ای گفت اگه بldم نباشم باید  
برام بخری

باخنده گفتم توجون بخواه عزیزدلم

بالبخندی گفت نه جون نمیخوام پیانودوست دارم ویه ضرب گرفت عین حرفه ای  
ها وشروع کرد...نه جداهنگ کردم معرکه مینواخت که سربرداشت نگام کرد  
لبخندی به لب داشت که هم پای نواختنش شروع کردخوندن...(آهنگی از محسن  
یگانه )

اینقد قشنگ میخوند گیتارمیزد که باورم نشد انگاررفتم کنسرت که سربرداشت  
نگاهم به نگاهش گره خورد که نم اشکوتوچشاش دیدم داغون شدم که  
سرشوانداخت ولی اونقد باسوز عاشقانه میخوند دلم روحسابی لرزوند...این  
کوچلوهرلحظه داره باکاراش منوشگفت زده میکنه ...

بعدخوندن گیتاروبه سامان دادکه سامانوسوزان برایش دست زدن که گفتم نگفته  
بودی گیتارمیزنی ؟

غزل -نشد دیگه یادم نبود ...ولی خیلی دلم برای نواختن تنگ شده

سوزان -کلاس رفتی ؟

غزل -کلاس که نه اما جایی که زندگی میکرديم يه استادموسیقی همسایمون بود  
استاددانشگاه بود از همون بچگی یادم داد4سالم بود با پیانو

من - غزل جداییانوبلدی هر نوع نئی ؟

غزل باخنده گفت در حد بتوون

سامان - شوخی میکنی ؟

غزل - جدی میگم اون همسایمون خونه ی خودش بود سالهای سال همسایمون بود  
ماه هم خونمون بود هر روز میرفتم یادم میدادمم چون علاقه ای شدیدی داشتم  
یادگرفتم

من - ساز خاصی ندیدم پیشت ؟

غزل - پیانوروبا....

لب گزید که ادامه داداومدم اینجا نداشتم پیش نامادریم بمونه گیتارم قبل از اینکه  
بیام یه موتوری ازم زد

سوزان - ای وای ...

من - رفتیم تهران برات میگیرم عزیزدلم هم گیتار هم پیانو

غزل بالبخندی گفت مرسی دایی زحمت میکشی

من شیطان خندیدم .. که گفتم قول دادم دیگه پای قولم هم هستم

سوزان روبه من گفت کاش بامنم پای قولات باشی

بلند شدم که گفتم بریم تو هواداره سرد میشه

سامان گیتارشو برداشت وگفت من که برم بخوابم

غزل بلند شد که گفتم غزل بمون کارت دارم

سوزان هم که همزمان بامن بلند شده بود گفت خصوصیه ؟

من - باغزل کاردارم میشه تنهامون بذاری ؟

سوزان منومنی کردوگفت نمیشه بمونم ؟

محکم گفتم برونه کار باغزل دارم

باغیض رفت غزل روزمین نشستہ بود کہ منم نشستم بعدرورشدن سوزان غزل  
گفت چکارم داری؟

-هیچی ہمین طوری؟

-مریضی کہ میگی کارداری؟

باخندہ گفتم دوست داشتی باہات کارداشتہ باشم؟

-نہ ولی یہ طوری گفتی بمون گفتم شاید کارمہمی داری؟

-میخواستہ باہات تنہا باشم عزیز دلم

-امیرحالت خوبہ؟

نفسموبیرون دادم وگفتم گوشت خوبہ؟

باحرص گفتم خوبہ دردندارم قرصاموخوردم پمادموہم زدم باخندہ گفتم  
حالاچرااینقدہ عصبی هستی

-ہمین طوری عشقم کشیدہ عصبی باشم

-نگفتہ بودی گیتارمیزنی

-یعنی باید ہمہ چی روبہت بگم توچکارمی؟

-فعالشوہرتم (محکم گفتم)

بلند شد کہ گفتم برگشتیم تہران بہ صلیغہ ی خودت یہ پیانوبگیر من سر  
ازموسیقی درنمیارم

-حالامن یہ چیزی گفتم پیانومیخوام چکار؟فعالدرس دارم

بالبخندی گفتم فک کردم یہ دختربی عرضہ ای ہیچ کاری بلد نیستی نہ  
باباہنرہای خاصی ہم داری

-بی عرضہ خودتی ..من امکانات نداشتم بابام اونقدرہا نداشت کہ بخوام خرج  
کلاس زبان وکامپیوترواسب سواری وهرکوفت زہرماردیکہ کنم ماتازہ پارسال

ققصد خونمون تموم شد .. این موسیقی رو هم که به لطف بابای صوفیاست بلام  
همسایون بودساله‌های زیادووپیانودست دوم بابام برام قصطی خرید ...

حالاچرا عصبی میشی منظوری نداشتم عزیزدلم

-از نظر شما پول دارا ما فقیر فقراالحق بی عرضه ایم

-غزل عزیزمن من که قصد توهین نداشتم

تمام مدت ایستاده که گفت خستم میرم بخوابم کیف وخریدام کجا گذاشتی ؟

-تو اتاقمه بعدبیا ببر...

هیچ نگفت که به حالت دورفت منم پشت سرش رفتنشونگاه کردم زیرلب گفتم  
فرصت میخوام که خودم برات دنیا تو میسازم ... داخل ویلا شدم یه راست رفتم اتاقم  
دقایقی نگذشت که تقه ای به در خورد فک کردم غزل و در باز شد .. نگاهم به در  
بود که سوزان اومد تونگاهم بهش بود که یه لباس دوتیکه تنش بود که عصبی  
گفتم مگه من اجازه دادم بیای داخل ؟

بهش پشت کردم بی تفاوت که صدای قداماشوشنیدم که جلو اومد

-امیر چرا بامن اینقده سردی ؟

-.....

-چرا نسبت به من بی تفاوتی عشقم ... از وقتی که برگشتی ایران میدونی چه حالی  
دارم (به انگلیسی ادامه داد) تو برام خیلی مهمی از همون اولی که اومدی لندن

برگشتم سمتش و

-سوزان لطفا این بازی مسخره رو تموم کن ... گفتم که بعدا باهم حرف میزنیم الانم  
خستم برو بیرون میخوام بخوابم ...

\_ (انگلیسی) امیر عزیزم لطفا خیلی سالا منتظرتم به خاطر تو کلی کیس خوب رد  
کردم ...

کمی کلافه شدم و گفتم مگه من بهت قول از دواج دادم که رد کردی چرا رد کردی  
به همونا جواب اووکی بده منو هم فراموش کن ...

-امیر این جرفا چیه که میزنی من به امید تو اومدم ایران امیر وقت نداریم ما  
چندروز دیگه برمیگردیم نمیخوام بدون تو برگردم  
هیچی نگفتم فاصلشوباها هم کم کرد بغلم کرد وگفت هر جا میخوای هر جا بگی باهات  
میام.... فقط بهم بگودوسم داری  
سعی کردم از خودم جداش کنم

-سوزان لطفا... باشه بعداباهم حرف میزنیم... تو چرا اینقده عجله داری؟

بغلم کرده بود نوازشم میکرد که گفت عجله دارم

دستشودورگردنم برد نوازش میکرد از پشت موهاموکه ادامه داد سالهاست  
منتظریه اشاره ی توام بگی دوسم داری... اما توهیچ حسی بهم نداری... میدونم  
اینجا کلی دوست دخترداری اما من به چشمتم نمیام

نفسموبا حرص بیرون دادم گفتم زندگی خصوصی من به کسی مربوط نیست

-امیر من دوست دارم

فقط نگاش کردم هنوز بغلم کرد بود که گرمی لباسشوروی لبام حس کردم که یه دفه  
عصبی شدم از خودم جداش کردم حالم بهم خورد که باعصبانیت

گفتم چکار میکنی

دوباره بغلم کرد وگفت بی تو میمیرم امیر... امیر چرا حرفموباورنداری دوست  
دارم

بغلش بودم مگه ولم میکرد هرکاری کردم نمیشد ازش جداشدم که دریه دفه باز شد

...

سوزان -امیر لطفا...

نگاهم به در بود دنیا روسرم خراب شد غیر از غزل کی این جوری دروباز میکنه  
که سوزان هم باهمون حالت سمت درچرخید بغلم بود هنوزنه ببخشد بلغش بودم  
اما بدبختی اینه که بازوهاشورگرفته بودم که از خودم جداش کنم وای خدا غزل؟

غزل دست پاچه شد که آروم گفتم معذرت میخوام

سوزانواز خودم جد اکر دم و که صداش می لرزید سرش پایین بود که گفت فک  
نمی کردم کسی اتاقت باشه

من- چیزی لازم داری عزیزم ؟

در حالی که خارج میشد گفت متأسفم ... مزاحم شدم ..... در روبروست ...

بارفتن غزل با عصبانیت گفتم آتش نخورده دهن سوخته جدا داشتیم دق می کردم که  
سوزان حق به جانب گفت غزل کارش بی ادبانه بود بدون اینکه در بزنه داخل شد  
پوفی کشیدم با حرص گفتم برو بیرون الکی الکی بروم رفت

سوزان با عشوه گفت خب چه اشکالی داره ما همدیگه در دوست داریم

با پوزخند گفتم دوست داریم

-آخ خ خ امیر نگولطفایا.. من دوست دارم میدونی که ...

میون حرفش پریدم و گفتم من اصلا دوست ندارم این حرف آخرمه حالا هم  
برو بیرون میخوام بخوابم خستم ..

-امیر خواهش میکنم چرا این جوری میگی منونادیده میگیری ؟

با حرص گفتم نمیری بیرون بمون من میرم بیرون سمت در که رفتم دنبالم اومد -  
عزیزم چرا قهر میکنی؟

ایستادم خودش سمت در رفت و گفت فردا با هم حرف میزنیم ...

هیچی نگفتم که رفت که اینقد عصبی بودم نمیدونستم چکار کنم ... موبایلمو برداشتم  
و شماره ی غزلو گرفتم ... جواب نداد که نوشتم غزل جواب بده کارت دارم

خوند ولی جواب نداد... نوشتم غزل عزیز دلم جواب بده تا جواب ندی ولت نمیکنم

بازم خوند اما جواب نداد .. نوشتم بیا پشت ویلا کارت دارم .... غزل اومدی

آ... نیای اتاقت ....

رفتم بی سروصدا نبودش... دقایقی طولانی منتظرش شدم... صدای پاشوشناختم  
... او مد... هوای نیمه تاریک زل زدم بهش نزدیکم بود چشاش یه طوری بود گریه  
کرده بی شک - چیه چکارم داری این وقت شب؟

بامنومن گفتم غزل سوزانوکه دیدی ....

میون حرفم پرید وگفت برام مهم نست

لب ترکردم وگفتم مهم نیست که اینفده گریه کردی

لب ترکردوگفت واسه بدبختی خودم گریه میکنم

-عصر که خواب بودی یه اتفاقی افتاده ...

فقط سؤالی نگام کرد که ادامه دادم مادرسوزان میخواد که بادخترش ازدواج کنم

-خب چه بهتر منم زود تر خلاص میشم ...

یه قدم جلورفتم فاصله ای نمونده دیگه بینمون که گفتم اما من نمیخوام

-چرا؟

-نمیخوامش چون سوزان دخترمورد علاقم نیست

-اما مث اینکه اون خیلی دوست داره

-من ندارم ... من ازش بیزارم اونجا هم که بودم از دستش آسایش نداشتم ... سوزان

زنی نیست که من میخوام

-دختر بدی به نظر نمیرسه ...

-غزل حالت نیست دوستش ندارم

-به من مربوط نیست چرا داری این حرفاروبه من میگی؟

نفس عمیقی کشیدم وآروم گفتم غزل

-چیه؟

-فک کنم اینجاست بوی عطرشوحس میکنم ...

غزل نفس عمیقی کشید و گفت من که حس نمیکنم بلدنیستم

-غزل مطمئنم اینجاست

-خب که چی؟

بالتماس گفتم غزل کمک کن

باتعجب گفت کمکت کنم؟

-من اونونمیخوام ....سهام دار هم هستن نمیدونم چطوری از سرم بازش کنم؟

-یه کلام بگو نمیخواهی چرا خودتو ادیت میکنی مجبورت که نمیکنن

-تو کمک میکنی؟

-من برم بهش بگم اینواز من میخوای؟

دست بردم بغلش کردم که گفت چکار میکنی؟

-هشششششش... (بغلش کردم خون سرد گفتم) بزار بغلت کنم میدونم داره نگامون میکنه ...

-امیرداری چکار میکنی ولم کن

به خودم چسبوندمش عجب حسی دارم خدایا به دادم برس که گفتم آروم باش  
بذار ببینه بغلت کردم

-بالخم گفت دیونه شدی اون فک میکنه خواهرزادتم؟

-میدونم

-امیر لطفاً بروم میره حال میره به مامانش میگه ...

-میخوام نسبت به من بدبین بشه

-امیر لطفاً واسه منم بد میشه آخه ...

-مهم نیست غزل کمک کن ..توالان رسمن، شرعن، قانونن ز نمی گناهی نکردیم  
چرا اینفده ترسیدی؟



یه کمی توبغلم لرزش خفیفی داشت که محکم تربغلمش کردم و آروم گفتم اما اونافکر میکنن توداییمی ...؟

باحرص گفتم نیستم داییت نیستم شوهرتم !اونا برام مهم نیستن بغلم بمون ...باحرص بیشتری ادامه دادم من سوزانونمیخوام چرادرکم نمیکنی عزیزدلم ...  
-امیر اه درکت نمیکنم ...ولم کن ...

محکم تربغلمش کردم دست بردم زیرشالش وموهاشونوازش کردم ..یه کمی شالشوعقب دادم نفس عمیقی کشیدم صورتموبردم توگودی گردنش بوکردم عمیق وعجب بویی میده تنش غزل بغلم کن همراهیم کن عزیزم لطفا...  
بالتماس گفتم امیر ازت خواهش میکنم ..

-غزل توروخداهمراهیم کن اون راحتم نمیداره سالهاست سایش روزندگیمه ....  
بابغض گفتم امیر خیلی بدی خیلی ...

-بغض نکن عزیزم لطفا جبران میکنم هرچی بگی برات میگیرم فقط آروم باش بغلم کن ...

نفس عمیقی کشید دستشویکی پشت گردنم یکی دورکمرم حلقه کردبابغض گفتم ازت بدم میاد

سرموبرداشتم وزل زدم به چشاش که پراثک بود که آروم گفتم دوسم نداری ؟  
-از من مایه میداری بی انصاف آبروم میره خب

باحرص گفتم زنی دیونم نکن ...زنی ...از چی میترسی ؟  
-فرداتوفامیلاتون میپیچه

-میرن ،تولندن کسی روندارن فامیلامون رونمیشناسن ...  
بغلم بود هنوز که گفتم غزل بذاربیوسمت لطفا ؟

باخشم وتعجب آروم گفتم چی ی ی ی ی ی ؟  
-میوسمت لطفا

-.....

-هزاربار بوسیدمت دارم از ت اجازه میگیرم میدونی که واسه بوسیدنت هیچ وقت از ت اجازه نگرفتم پس لطفت بذار ببوسمت

باحرص گفت خیلی عوضی هستی

-میدونم هزاربار گفتی بذار اونم بدونه من یه عوضی آشغال

-اشغال که هستی... باعصانیت ادامه داد.. گناه من چیه؟

-تو که منو ظهر بوسیدی... الان داری ناز میکنی...

ساکت بود که دست بردم زیر چونش گرفتم آوردم بالانگاش کردم و بالبخندی گفتم اجازه میدی؟ لب تر کردم که نتونستم خودم تحمل کنم و بوسیدم عمیق هیچ تقلائی نکرد دستم یکی دور کمرش یکی زیر شالش موهاشوبه بازی گرفتم تا این حد بهش احتیاج پیدا نکرده بودم داشتم کم کم تحریک میشدم حس و حال هوای امشب دست خودم نبود... دقایقی بوسیدم اونم بوسید همراهم کرد که شوری اشکشو چشیدم اما دست خودم نبود... که با صدای عصبی سوزان بود که دادزد امیرررررر؟

تو خلسه بودم مسخ بوسیدنش شدم که از غزل جدا شدم و نفس باحرص کشیدم که نگاهم به سوزان افتاد که از عصبانیت می لرزید که به انگلیسی گفت توجه غلطی میکنی؟

منم متقابلا به انگلیسی عصبی گفتم تو اینجا چه غلطی میکنی؟

نگاهم به غزل افتد که لبشو گزید اشک نمیریخت اما چشاش خیس بود که سوزان روبه غزل گفت غزل امیر دایبته..

با عصانیت گفتم به توجه؟

بابغض گفت امیر تو... تو... خیلی پستی...

غزل سکوت کرده بود که سوزان روبه غزل گفت برات متأسفم تویه هرزه ی  
آشغالی

چنان عصبی شدم از حرف سوزان که بی اراده دستم چنان خورد تو صورتش  
غزل با تعجب نگام کرد که همزمان باسلی گفتم خفه شو سوزان باگریه گفت منوبه  
خاطر این هرزه میزنی ...

با عصبانیت داد زدم خفه شوبه توار تباطی نداره  
باگریه گفت اون خواهرزاده

عصبی گفتم خواهرزاده به توجه دوشش دارم ... ما با هم رابطه داریم ... تویکی  
خفه شوبه توجه ...

غزل یه دفه بغضش شکست وبه حالت گریه دوید رفت که سوزان با عصبانیت  
گفت عوضی دست از سر امیر بردار

بازوی سوزان با عصبانیت گرفتم خفه شو تو دست از سرم بردار  
باگریه گفت من خفه شم؟

که داد زدم آره تو خفه شو غزل؟ منو غزل .. هم دیگه رو دوست داریم  
باگریه گفت امیر حواست هست چی میگی یعنی چی همدیگه رو دوست داریم  
-آره دوست دارم نمیفهمی یعنی چی؟

-اما تو داییشی؟

پوزخندی زدم و گفتم اون زنده  
با تعجب گفت چییی؟ زنت؟

-آره زنده

باگریه گفت دیونه شدی اون خواهرزاده باهانش رابطه داری میگی زنته؟  
با عصبانیت گفتم گوش کن سوزان منو غزل هم دیگه رو دوست داریم تو بهتره  
منو فراموش کنی من جز غزل هیچ زنی نمیخوام آروم نمیکنه  
-خیلی پستی نمیدونستم چه آدم آشغالی هستی

-هر آشغالی که هستم حالا که دیدی ... بروگم شومن تورو نمیخوام هرگز هم بهت  
فک نمیکنم

-برات متأسفم من به بابات میگم

-تو همچین غلطی نمیکنی ....

-امیر تودیونه شدی میفهمی چی میگی اون از خون تو!.....خواهر زادته ...

-سوزان به بابام بگی من میدونم و تورو زگار تونوسیا میکنم سهامتونو مجبور میکنم  
بفروشین ....

-تو اینکارو نمیکنی

-میدونی همین کارو میکنم من از چی میترسونی

-واقعا از تو بعیده که اینقده پست آشغال باشی

-حالا که هستم

-ازت متنفرم

وای که چقد تودلم خوشحال شدم

-اگه بری به کسی بگی دودمانتونوبه باد میدم سهامتونو مفت حراج میکنم میدونی  
که هیچ کاری نمی تونه بابات وکالت تام ازش دارم راحت میونتم  
داروندارتونوبالابکشم پس بهتره زیب دهننتوببندی وقید منوبزنی فردا از خواب  
بیدار شم نباشین

باگریه گفت واقعا واسه خودم متأسفم که دل به چه آدم پستی دادم

-پس شانس آوردی منوزود شناختی ....باپوز خند ادامه دادم یه کلمه فقط یه کلمه  
به کسی چیزی بگی به گوشم برسه خودت میدونی واون وکالت نامه مامانت خیلی  
بهم اعتمادداره بااون کالت نامه خواست منودامادش خودش کنه اما نمیدنست گور  
سهاموکنده

-تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی

خون سرد گفتم میخوای امتحان کن من چیزی رواز دست نمیدم اما شما چرا  
باگریه گفت عوضی اون خواهرزادته  
-باشه...مهم نست اونودوست دارم مٹ یه دوست دختر...  
-اما یه رابطه ی گناه...تازه 18سالشه  
-چه ربطی داره مهم چیزی که میخوام اون دریغ نمیکنه  
بادوتادستاش زد به سینم وباعصبانیت هلم دادوگفت کثافت آشغال دیدم که چطوری  
بوسیدش ..

باپوزخند گفتم فقط بوس نیست منو غزل باهمیم حالابریه همه بگو  
ساکت شد که گفتم بهتره ساکت باشی به نفعته سوزان سهام شرکت بابات گیر  
زبون تو!.. میتونی مٹ یه دختر خوب هیچی نگی  
-تا عمر دارم ازت بیزارم تو مردم مورد اعتمادی نیستی چون به خواهرزادت دل  
بستی بیچاره بابات که بهت اعتمادداره  
سوزان کسی چیزی بفهمه بابام طوریش بشه زندگیتوبه آتیش میکشم  
-تهدیدم میکنی؟

-نه عمل میکنم توکه منومیشناسی 10سال کم نیس واسه شناختن یه نفر  
باگریه گفت نه نشناختم نمی دونستم چه آدم بی خود کثیفی هستی  
-حالا که دیدی بهتره سکوت کنی  
باگریه ازت بیزارم امیر بدم میاد

وباحالت گریه سمت ویلا رفت تودلم خوش حال شدم باسرعت ازدرپشتی داخل  
شدم وباعجل رفتم سمت اتاق غزل تاخواستم دروباز کنم دراتاق سوزان باز شد  
ومنو دید باچشمای خیسش که یه پوزخند زدم ودربازکردم وداخل شدم ...

غزل روی تخت دارز کشیده بود پشت به من تاداخل شدم برگشت نگام کرد  
..چشاش خیس خیس جلورفتم کنار تختش زانوزدم که باگریه گفت دلت خنک شد

موهاشوپشت گوشش بردم و آروم گفتم گریه نکن عزیزم ... خواهش میکنم

باگریه گفت بهم گفت هرزه

چشم بستم و گفتم حرفی زد جواب گرفت ...

تازه نگاهم به گوشش افتاد کبود کبود بود که آروم گفتم گوشت کبود شده عزیزدم

باگریه گفت بجهنم

خیز برداشتم سمت پاتختی و پمادوبرداشتم که باز کردم و مالیدم به لاله ی گوشش  
به آرومی و به احتیاط ساکت بود نگاهمون باهم طوفان به پا کرده بود آخه اون  
اشک میریخت ... منم مگه چقد صبوری کنم این جوری ببینمش هی چی نگم  
امامیدونستم فعلا آروم باشم تا این کشمکش ها آروم بشه بعد به عشقم اعتراف کنم  
که فک نکنه هوسه چون حالا که میدونم دوسم داره بهش بگم فک میکنه میخوام  
ازش سوءاستفاده کنم چون بارها بهش گفتم بهش احتیاج دارم اما الان وقتش نیست  
که گفتم اون وری شو ...

چرخید که برای اون گوشش هم پمادردم باگریه گفت کی طلاق میدی ؟

لاله ی گوشش بین انگشتم بود که به نرمی باهش بازی میکردم که گفتم فعلا  
طلاقت نمیدم برگشت نگام کرد و باگریه گفت چرا ؟

-هزار بار بهت گفتم هنوز واسه تو زوده اول باید تورو سرسامون بدم بعد زن مورد  
علاقم پیداکنم بعدا

-سوزان دختر بدی نیست

-دوسش ندارم

باگریه گفت خیلی تند رفتی باهق هق ادامه داد خیلی بدی آخه چرا من

بلند شدم رفتم روی تخت که با اعتراض گفت چکار میکنی ؟

تخت یه نفره بود به زور خودمو پشت سرش جادادم بغلش کردم باگریه گفت ولم کن  
.. برو بیرون

-آروم باش صدات میره بیرون

باگریه گفت به درک

محکم از پشت بغلش کردم تو آغوشم بود که باهق هق گفت خیلی پستی  
صورتمو بردم تو گودی گردنش تو موهای پریشونش و عمیق بو کردم و گفتم پستم  
؟ زنی

باهق هق گفت نیستم

- هستی زنی مدرک میخوای ؟

باگریه گفت تو بهم قول دادی بهم دست نزن... حالا که میدونی چه حسی بهت دارم  
اذیتم نکن

- بوسیدم زیر گردنش و همزمان گفتم نترس کاریت ندارم... تا تو نخوای، من که اذیت  
نمیکنم ....

باگریه گفت من بدبختم امیرتو ر خدا برو بیرون راحتم بذار

بوسیدم بازم زیر گردنش و آرام گفتم تو که گناهی نکردی کردی ؟

باگریه گفت منو نبوس خواهش میکنم تو رو خدا عذابم نده

- غزل خودت خواستی بهت دست نزنم .. خودت مگه نگفتی

باهق هق گفت منظورت چیه ؟

آروم تو گوشش زمزمه کردم می تونیم این قرارونادیده بگیریم اون وقت شبهای  
خوبی باهمیم داشته باشیم .. نفسمو تو گوشش بیرون دادم گفتم مٹ زن  
و شوهر واقعی

برگشت سمت چنان عصبی بود که باهق هق به سروصرت میزد سعی میکرد

سروصدانکنه اما خیلی عصبی بود که باگریه گفت عوضی تویه آشغالی

دستاشو گرفتم و سعی کردم آرومش کنم و که منم با صدای آرومی گفتم آروم باش  
... آروم باش

باگریه گفت برو گم شو بیرون

- غزل میدونم توهم به من بی میل نیستی گناهی نکردم عقدت کردم ز نمی

- آره بعد عین دستمال کاغذی مچاله شده بندازیم دور

زل زدم توچشای خیسش وگفتم معذرت میخوام این حرفومیزنم اما باراولت نیست  
واسه چی نگرانی ...

آب دهنشوقورت دادکه ادامه دادم چطور اون موقع به این فک نکردی که راحت  
ممکنه ولت کنه حال به من میگی ازت سواستفاده میکنم درصورتی که عقدت  
کردم ومی دونم دوسم داری وعاشقمی

به هق هق افتادوسرشوبرد توسینم بغلم کرد محکم وباگریه گفت چرا به روم میاری  
عوضی ازت بدم میاد ... بدم میاد ...

سعی کردم نوازشش کنم که گفتم دروغ میگی امروز گفتمی دوسم داری

باگریه همون طور که توبغلم بود گفت گم شو برو بیرون

باخنده گفتم این جور که توبغلم کردی یعنی بمون

باگریه گفت عوضی

-باشه من عوضی ،میرم اما یه نیم ساعتی تحمل کن سوزان دید او مدم تو اوقات

سرشواز توسینم برداشت ونگاهم به چشماش بود که یه دفه چنگ زد تو موهام  
درحالی که گریه میکرد از درد به خودم پیچیدم که من سعی کردم آروم بشم که  
دستاشو گرفتم اون باعصبانیت اما سعی میکرد صداش بالانره گفت به بابامیگم  
توخیلی ادیتم میکنی ... روانی ...

موهام تودستش بود بدجور میکشید که میون دردمو هام باحرفش خندم گرفت که  
گفتم میری به بابام میگی امیر تو اواقم بوده شوهرم بغلم کرده روت میشه بری بگی  
شوهرم ازم مخواست باهام باشه من نمیذارم ....

موهامو محکم ترکشید وای که مردم از درد که سعی کردم آروم باشم که باگریه  
گفت توبهم قول دادی عوضی ؟

-وای غزل تور ا خدا آروم باش موهامو ول کن ... باشه غلط کردم میرم الان میرم



باعصبانت بود اون نگاهش که گفت هوس باز... موهاموول کرد  
باخنده گفتم ز نمی ...

اما بهم قول دادی ... باگریه گفت این حرفو بالحنی که به جنونم کشید که داغون  
شدم یه جوری گفت که زیروروشدم که خودمولعنت کردم کاش همچین قراری  
باهاش نداشتی بودم من دارم هلاکش میشم این روزا دست خودم نیست  
-امیر لطفا...-

-پای حرفم هم میمونم حالادیکه گریه نکن اعصابمور یختی بهم  
بادوتاپاش چنان هلم دادکه خوشبختانه دیوار و بود باخنده گفتم دیونه شدی؟  
باحرص از لای دندوناش گفت گم شو برواون ور...-

بازم خندم گرفت که گفتم گم شو برواون ور یعنی پیشم بمون ... یاگم شم برم بیرون  
یه دفه خواست جبغ بزنه که دستموبه سرعت جلودهنش گرفتم باخنده نگاهم بهش  
بود چشاش خیس خیس بود بالتماس نگاهش کردم نگاهمون توهم گره خورده بود  
که لب تر کردم وگفتم دستموبر میدارم جیغ نزن لطفادیواری اینجا عایق نیست  
چشم بست هنوز نفس نفس میزد سینش بد جوری بالاوپاین میشد جنون بهم دست  
داداز حالت سینش که دوباره گفتم ازت خواهش میکنم آروم باش ... دستموبه  
آرومی برداشتم که باعصبانیت گفت کثافت دوست ندارم  
باخنده گفتم دوسم داری

-بروگم شو بیرون

-اینقد سروصدانکن صدات میره بیرون

-میری بیرون باجیغ بزنی

بالبخندی گفتم توکه کمکم کردی گذاشتی ببوسمت حالا هم بذار بمونم دیگه عزیزدم  
باعصبانیت گفت باشه اما بهم دست نزن ... دست نزن  
باخنده گفتم نمیخورمت که ...

باعصبانیت نگام کرد که گفتم باشه قسم میخورم دیگه هیچ وقت بهت دست نمیزنم  
هیچ وقت

-قسم خوردی آ...

-قسم میخورم باورکن ...

بازم یهواشکش ریخت که گفتم گریه نکن دیگه داری اعصابمو خورد میکنی ..  
مث دوتا دوست هستیم قبول میکنی دیگه ؟

باگریه گفت باورنمیکنم

-باور کن منوهنوز نشناختی وقتی قولی میدم پای حرفم هم هستم ...مث دوتادوست  
کاری به کارت ندارم

-دیگه هیچ وقت منونبوسی

باخنده گفتم اگه تومنونبوسی چشم گلم نمی بوسم

بامشت زد به سینم وگفت روانی عوضی

-نه اینوراست میگم اگه توبخوای من حرفی ندارم توکه امروز بوسیدی منو

باحرص گفت به روم نیار کثافت

باخنده گفتم حرص نخور شوهرتم مهم نیست نشده تاحالایه زن شوهرشوبوس کنه  
تازه من عاشق زن شیطونم که خودش از شوهرش بخواد....خوشم میاد

باگریه گفت چی به روزم آوردی ؟...خیلی بدی خیلی ....

بغلش کردم که دلداریش بدم که باعصبانیت زد به دستم وگفت مگه نمیگم بهم  
دست نزن

دستموبه نشونه ی تسلیم بالابردموگفتم باشه باشه ...آروم باش بازم که قاطی  
کردی خواستم دلداریت بدم

-دستتوبکش نمیخوام دلداریم بدی ...چنان باحرص گفت که گفتم باشه من غلط  
بکنم بهت دست بزمن ...

از روش رد شدم واو مدم پاین از روی تخت پای تخت زانوزدم گفتم لباس خواب  
قشنگی پوشیدی (باخنده گفتم)

نگاهی به سینهش کرد که خیلی لخت و برهنه بود در واقع سینهش خیلی پیدا بود  
وحسابی سکسی بود که باخشم گفتم چشای هیزتوببند عوضی  
ودستاشو گذاشت جلوسنیش که باخنده گفتم هزار بار دیدمت میدونم چه فرمی داره  
....

-بروگم شو بیرون

-باشه دام میرم بیرون اما کیفیت و خریدات اتاقمه برات بیارمش

-بیارش برام

-یکمی دیگه میرم برات میارم تا برم و پیام نخوابی عزیز دلم

-باشه برو دیگه ببینم کسی بهم زنگ نزده

-اتفاقا صوفیا زنگ زد جواب ندادم

-اووووف... فردا بهش زنگ میزنم

-شهلا بهت پیام داده

باتعجب گفت شهلا؟ باز کری؟

-نه فقط دیدم از طرف شهلاست

-حتما واسه خاطر تولدم بوده

-برگشتیم تهران نری که دیدنش آ...

-نمیرم باشه

یادت باشه غزل نگی نگفتی آ... من میدونم تو آ... خصوصا سیروس ببینی

روزگارت سیاهه غزل... روشن شد ...

-وای که چقد تهدیدم میکنی یه بارگفتی گفتم که نمیرم خودم هم دوست ندارم برم  
احتیاجی به گفتن تونیست

سرموتکون دادم وگفتم به نفعته که همین طور دختر خوبی باشی

-امیر میری یا دادو هوارکنم

باخنده گفتم اینقده حرص نخور شیرت خشک میشه (اشاره به خودم کردم) گفتم

اون وقت نی نی کوچولت چی بخوره

یه دفه عصبی شد و باکوسن زد به سینم

باخنده گفتم وحشی ...

-بروگم شو نمیخوام ریختتو ببینم

چیزی نگفتم بلندشدم باخنده اما او مدم بیرون ... رفتم اتاقم

(غزل)

پسره ی دیونه میخواد اعصابمو خواب کنه از وقتی هم که فهمید دوش دارم دیونه  
ترشده میخواد دقم بده و کثافت کورخوندی فک کردی اجازه میدم یه ناخنت بهم  
برسه

چند دقیقه نگذشته بود که در باز شد فک کردم خودش پشتم به در بود هیچی نگفتم  
در بسته شد اما بوی عطری که پیچید امیر نبود و یه دفه سرمو چرخوندم و سوزان  
بود خیلی هم عصبی بود که چرا غوروشن کرد که باخشم گفت خوش گذشت

خون سرد گفتم بروگم شو بیرون کی گفته بیای اتاقم ....

جلو اومد وگفت تو خجالت نمیکنی؟

-برو بیرون ... (آروم گفتم)

جلوتر اومد از روی تخت بلند شدم و که پوزخندی زد وگفت جلوش همین

لباسارو میپوشی هو اییش کردی

خون سرد گفتم کاری که نتونستی بکنی

-هرزه ی عوضی خدامیدونه قبل از امیر چندتا دوست پسر داشتی  
-اولین و آخرین مرد زندگیم امیره از خودش بپرس اون خوب میدونه  
-اما امیر دایبته  
-باپوز خندی گفتم مهم نست دوشش دارم همین واسم کافیه خوشکله خوشتیپه  
دستش.بالاآرود وگفت خاک توسرت کنم  
-به توهیچ ارتباطی نداره حالاگم شوبروبیرون  
-دست از سر امیر بردار  
-میری بیرون یا امیرو صدا بزنم  
-بدبخت امیر دایبته میدونی معنی این رابطه چیه ؟  
-حالا هرچی مهم نیست تو چرا شور یزنی (باپوز خندی ادامه دادم) از اینکه امیر  
پست زده ناراحتی  
سر شو تکون دادوگفت واست متأسفم  
-داری میسوزی  
-اون دایته چرا حالیت نیست  
-بین سوزان اگه رابطه ای هم بین منو امیر نباشه اون تورو نمیخواه خودش بهم  
گفت دیریا زود ازدواج میکنه با دختر مورد علاقه اش ...  
-پس خوب میدونی امکان نداره امیر باهات ازدواج کنه فقط واسه تفریحشی  
-برام مهم نیست حتی اگه ازدواج کنه بازم بامنه ....اون دایمه  
-برات متأسفم داری زندگیتونا بود میکنی  
-تأسفت به دردم نمیخوره زندگی خودمه به کسی ارتباطی نداره ...حالا بروگم  
شو بیرون

اشکش ریخت دلم بدجور سوخت و اسش آخ امیر خداخفت کنه که باگریه گفت  
هرزه ی عوضی

-میری بیرون یا امیر رو صدا بزنم

-امیر بهت چی میده

-احتیاجی ندارم بهم بده اون داییمه هرچی بخوام بابابهم میده من خودشو میخوام ...

-بدبخت آقای راد... باید شک میکردم دیشب تو اتاقت اون قربون صدقه هاش بغل  
کردناش گفتم خیلی دوست داره علاقتش به تو عادی و طبیعی نیست ...

-طبیعی نیست چون دوستش دارم اونم دوستم داره

که در باز شد امیر بود امود تو کیفم و خیریدام دستش و بود که گفت اینجا چه خبره

روبه امیر بابغض گفتم امیریه چیزی به این بگو

امیر سمتم اومد کیف و خریدارو روی تک مبل اتاق گذاشت و گفت چیزی نیست  
عزیزم آروم باش

سوزان سرشوبه تأسف تکون دادو گفت دوتاتون برید گم شین به جهنم ...

امیر-سوزان من باهات حرف زدم کاری یه کارما نداشتم ... اومدی اتاق غزل  
واسه چی؟

باگریه دست خودم نبود که گفتم امیر بهم توهین میکنه ...

سوزان باحرص گفت هستی هرچی که گفتم ...

امیر باعصبانیت گفت دهندو میبندی یا بزنم تودهندت ...

سوزانن باحرص گفت ازت بدم میاد عوضی ... اون دختر خواهرته ...

امیر دست برد دور کمرم حلقه کرد و منوبه خودش چسبوند و گفت به خودمون  
مربوطه حالا هم بروگم شو بیرن فردا هم قبل از اینکه بیدارشم رفتین ...

سوزان - مطمئن باش تقاص این کارو تو پس میدی

امیر-تو چرا شور میزنی

-اصلا باور نمیکنم اصلا باور نمیکنم

(امیر)

نگاهی به غزل انداختم داشت بی صدا اشک میریخت سمتش چرخیدم گفتم عزیزم  
چته؟ چیزی نیست واسه چی نگرانی؟

باگریه گفت امیر لطفا میترسم

پوزخند سوزانوشنیدم اما توجهی نکردم که گفتم غزلم عزیزم نترس من باهاتم دلت  
قرص باشه گلم

فقط نگام کرد که دو طرف صورتشو گرفتم و گفتم فدای اشکات بشم الهی گریه نکن  
امیر بمیره..هراس به جونم ننذار...

باگریه گفت دلم داره میلرزه دست خودم نیست

از اینگه جلوی سوزان داشت کمکم میکرد در واقع داشت چه عذابی میکشید دلم  
براش میسوخت

که گفتم فدات بشم جون امیر گریه نکن جونمی تو... (سعی کردم تابی نهایت  
حرص سوزانوبدم)

که نگام کرد واقعا چه حالی شدم من اما این ابراز علاقه جنبه ی حرص درار نبود  
که من دارم دیونه مبشم کم آوردم وقول دادم نبوسمش ولی مگه میشه عاشقش شدم  
کارم رفتارم دیونه بازی هام...بی اراده است که خم شدم بوسیدم لباشوشوری  
اشکش ناب ترین طعم شرابی بود که تا حالا چشیده بودم سست وبی اراده شدم که  
صدای بهم کوبیده شدن در هم باعث نشد از بوسیدنش دست بکشم...دقایقی  
طولانی اما نه وحشیانه باتمام وجودم لمس دستاشوبین موهام حس میکردم اون  
همراهیم کرد عاشقانه من بوسیدمش دیونه وار...چه حس عجیبی بود به جرأت  
میتونم بگم لذت بخش ترین حسی بود که دچارش شده بودم هرچند اولین باری  
نبود که بازنی بودم اما اولین تجربه ی بوسیدن عمیق پراحساسم از لبهای دختری  
که این روزاشده تب تندى توتتم...اولین زنی که منوبه آرامش رسوند

...همراهیم کرد چون حالامیدونم دوستم دار باعشق منوبوسید وبوسیدم ...ازش  
جداشدم وبانفس نفس توچشاش نگاه کردم وبریده بریده گفتم متأسفم ...  
اونم نفس نفس میزد اما یه دفه بازم گریه کردلبه ی تخت نشست که کنارش نشستم  
وگفتم مجبورشدم غزل

سرشوانداخت پایین باگریه گفت حالاچی میشه ؟ الان میره به مامانش میگه ...  
روی تخت دراز کشید توخودش مچاله شد باگریه گفت چراگفتی خواهرزادتم  
...کاش نگفته بودی ...؟

موهانشواز تو صورتش کنارزدم و صورتش پراشک بود خیس بودن چشای عجیبش  
که گفتم گریه نکن عزیزدم تو ز نمی گناهی نکردیم توهم که منومیخوای و ..  
-اما اون که نمیدونه فک میکنه دایمی ... (باهق هق گفت )

کنارش دارز کشیدم وچسبیدم بهش به خاطر تخت که کوچیک بود گفتم بریم اتاقم  
تختم بزرگه

-.....

اشکاشوپاک میکردم بادت که گفتم گریه نکن عزیزم چیزی نیست ...اصلا به  
درک بذارهر فکر دلش میخواد بکنه ...

که یه دفه دست برد دکمه های پیرهنموباز میکرد دستاش میلرزید نگاهم متعجبم  
بهش بود یه طور عجیبی بودن اون چشای خوشگلش خمار بود وب تاب وبی  
قراردرحالی که تندتند بادستای لرزونش دکمه هاموباز میکرد گفت باصدایی  
لرزون پیشم بخواب امشبوپیشم بخواب ...

دستشوگرفتم نگام کرد ونذاشتم دکمه هاموبازکنه که منم دست کمی از اون نداشتم  
که گفتم حالت خوبه ؟

بابغض یه طوری بود که گفت نه خو... ب ... نی... س... تم ...

-غزل ؟



زل زده بودیم به هم که گفت پیشم بخواد... امشب نا آروم پیشم بمون... باهق  
هق ادامه داد فقط امشب قول میدم دیگه ازت نخوام دیگه اذیتت نمیکنم.... باهق  
هق بیشتری گفت این آخرین باره ...

لب تر کردم باکارش خودم حال درستی نداشتم داشتم کم می آوردم که بانفس نفس  
گفتم باشه پیشت میخوابم.... فقط گریه نکن آروم باش گلم ...

چسبیدم بهش دستمو گذاشت زیر سرش سرشو گذاشت روی بازوم باهق هق گفت  
منوببخش این آخرین باره ...

خدایا یه طوری شدم چطوری امشب صبح کنم.. بغلمه مٹ هر دفه نیست داره نابودم  
میکنه ...

-چیزی نیست عزیز دلم تقصیر منه من امشب خیلی اذیت کردم ...

هیچی نگفت دستشودور کمرم حلقه کرد سرش توسینم وبعد لحظاتی گفت  
نرو بذار بغلت بخوابم... همین امشب قول میدم.... همین یه باره عشقم....

سکوت کردم نتونستم چیزی بگم حرفاش حرکاتش گرمی تنش تحریکم میکرد  
...خدایا چکار کنم تا حالا داغون دختری به حد نشده بودم تا حالا اینقد سست نشده  
بودم ارادم... بغلم بود در سکوت... دقایقی طولانی گذشت حس کردم خوابش برد  
که دستمو آروم از زیر سرش کشیدم که خواب آلود گفت میخوای بری؟  
آروم گفتم نَرَرَم ...

خواب آلود گفت بمون لطیف..ا.. بغلتو.. میخوام ...

خواب بود اما حواسش بود که گفتم پیرهنمو در بیارم هستم نمیرم ...

دستمواز زیر سرش کشیدم آروم.. هیچی نگفت پیرهن ورکابیمو در آوردم بلند نبودم  
بالباس بخوابم که دوباره دراز کشیدم تخت کوچیک بود کمی سخت بود و جا تنگ  
بود چسبیده بودیم به هم که دستمو گرفت گذاشت زیر سرش دستمو دور کمرش اون  
برهنه بود تن منم برهنه روانی شدم از گرمای تنش... امشب دوم بیارم عجیبه  
..مدتهاست از شیرین هم جدا شده بودم که تب تندی دره منومیسوزونه  
... خصوصاً بهش دل بستم... به دختری که 12 سال ازم کوچیکتره به دختری که



ملافه روی دوتامون کشیدم که یه دفه در باز شد اومد تو میدونستم میاد تو این سوزان خیلی بی چشم رو بود سوزان باتأسف نگام کرد که خواب آلود گفت چیه؟

-بابام میخواست باهات خداحافظی کنه

تاخواستیم نیم خیز شم یه کمی ملافه از روی کمر غزل که پشت به سوزان داشت افتاد و کمر لختش معلوم شد اما دست غزل که دور کمرم بود گرفت کمر و سفت نداشت بلندشم سوزان هم فهید که ملافه رو کمرش که میکشیدم گفتم میام عزیزم ... غزل چیزی نگفت سوزان بالحن پراز تمسخری گفت خجالت هم خوب چیزیه ... عصبی گفتم برو بیرون الان میام ...

سوزان بانفرت نگام میکرد که گفتم نگام میکنی برو دیگه ...

باپوز خند گفت کثافت تر از خودت فقط خودته ...

نم اشک غزل روی سینه ای برهنم حس کردم که لجم گرفت گفتم گم شو برو بیرون

سوزان رفت درو محکم کوبید بهم ... سریع صورت غزل سمت خودم چرخوندم و سعی کرد مانع بشه که گفتم گریه نکن عزیز دلم خواهش میکنم

نگام کرد باگریه گفت راست میگه تو خیلی بدی دلشوش کوندی

-غزل هیچ جوهره دست از سرم برنمداره میدونم راحت نمیداره ...

-گناه داره دوست داره

باپوز خند گفتم به گور خودش خندیده دوسم داره؟ سوزان تولندن صدتادوست پسرداره حالا واسه من عاشقم شده اون چشمش دنبال این ثروته فک کرده خرم حالیم نیست اونجا من ده بار بادوست پسرش دیدمش یکی از دوستای خودم باهش بود از این ور قربون صدقه ای من می رفت فک کرده خرم من از دخترای آویزون متنفرم ... غزل هیچی نگفت ملافه رو دورتنش پیچید و گفت برو پایین کارت دارن ...

-نمیرم برن گم شن به درک ...

خم شد لباسشوبرداشت پشت بهم بود سریع پوشید من که دراز کشیده بودم  
-زشته نری باباش آدم خوبیه ..

دستمواز آرنج روی چشمام گذاشتم وگفتم هیچی نگوتوروخدا بذاریه کمی  
اعصابم آروم شه ...بدجور ریختم بهم به خاطر توواشکات داغونم به خاطر م کلی  
توهین بهت شد

لبه ی تخت نشسته بود فقط صدای فین فینش بود که دلموداغون کرده و بود بی  
صدا اشک میریخت .....نیم ساعتی که گذشت که صدای در بود... غزل برگشت  
باصدای پر بغضش گفت کیه ؟

من نگاهش کردم باصدای بلندی گفتم بله ؟

سمیه بود که گفت آقا پدرتون باهاتون کارداره

بلند گفتم خانواده ی کاشانی رفتن ؟

سمیه -بله آقا چند دقیقه ای میشه ...

-باشه برواومدم

بلند شدم سمت دست شویی رفتم آب خنکی به صورتم زدم و برگشتم بدون اینکه  
صورتمو خشک کنم لباسامو پوشیدم مو هام آشفته و شلخته بود ... غزل تمام مدت  
اشک میریخت که خم شدم یه بوسه گذاشتم روگوشش که خیس اشک بود  
چشاشو بست هیچی نگفت ...اتاقوترک کردم ...

بابی حوصلگی تمام به سالن رفتم باباتوسالان بود روی ویلچرش بود م همیشه  
اما عصبی بود رسیدم بشه اصلانگام نکرد که گفتم صب بخیر ...

باباباخشم چی شده ؟

من از همون بچگی ازش حساب میبردم بااینکه الان سی سالمه اما هنوزم باز  
خواستم میکنه ...یه اقتداری داره برای خودش پدر سالاره دیگه

روی مبل نشستم وگفتم چی شده ؟

فقط باخشم نگام کرد که گفتم مگه قراره اتفاقی بیفته ؟

( غزل )

سریع اتاقوترک کردم بدون اینکه لباسم عوض کنم ... پشت نرده ها ایستادم  
کنار دیوار مخفی شد که به وضوح صداشونومیشنیدم ...

بابا-بین توسوزان چی گذشته ؟

امیرخون سرد گفت هیچی ... اتفاقی نیفتاده ...

-هیچ اتفاقی ؟ چی بهش گفتمی که این طوری گذاشتن رفتن مادرش ناراحت بود  
دلخور بود از دستت ...

-چی باید میگفتم من دوشش ندارم ... من همینوبهش گفتم ...

-امیر هیچ اتفاقی نیفتاده ؟

-نه ...

-چیزی بیشتر از اینه که میگی ...

-بابامگه سوزان برات مهمه ؟

-نه خودت خوب میدونی منم ازش خوشم نمیاد اما مهمون بودن نباید بادلخوری  
میرفتن چی بهش گفتمی ؟

-چیز خاصی نگفتم

-مطمئنی؟

-اما جوری که رفتن معلوم بود خیلی از دستت دلخور بود

-برام مهم نیست

-اما کارت درست نیست حتی واسه خداحافظی هم نیومدی

-حوصلشونوندارم

-امیرررررر؟(چنان باعصبانیت گفت آقای رادکه من خودم وحشت کردم) که امیر

گفت باباچرا اینقده عصبی میشین واستون خوب نیست

-امیر چی بینتون گذشته میگی یا نه ؟

-میگم لطفخون سرد باشین

-بگومیشنوم

-اتفاق خاصی نبود یه بوس کوچولو از غزل گرفتم منو دید

بابا باخشم گفت چییییی؟ امیر تو چکار کردی؟

امیر سکوت کرده بود که بابا گفت عمدی این کارو کردی؟

-مجبور شدم هیچ جوره دست از سرم برنمیداشت

-امیر ... امیر اون فکر میکنه غزل خواهرزادته

-همین باعث شد از من بدش بیاد

-امیر آخه این چه کاریه آخخ غزل ... بیچاره خورشیدکم

امیر باخنده گفت خورشیدکتون ؟

-آره اون خورشید خونمونه ... امیر یادت باشه اون طفل معصوم به ما پناه آورده  
اذیتش کنی روزگارت سیاهه ... من غزلو دوست دارم بهت اجازه نمیدم اذیتش کنی

-اذیتش نکردم ..

بابا با عصبانیت گفت کی طلاقش میدی ؟

-طلاقش نمیدم

-طلاقش نمیدی ؟

-نمیدم ... (خون سرد گفت )

-تو غلط کردی ...

-شنیدین بابا طلاقش نمیدم

-توبهش قول دادی از دواج که کنی طلاقش بدی

-هنوز که ازدواج نکردم  
-به هر حال باید طلاقش بدی ...  
-نمیدم ...

-توبی جا میکنی هم خدامیخوای هم خرما..  
-زنم بگیرم طلاقش نمیدم  
-امیر میدونی چی میگی حواست هست ؟

-.....

باباباخشم گفت چه طلاقش بدی چه ندی من حکم پدرشودارم امیر بخوای یه  
سرسوزن اذیتش کنی بامن طرفی به روح مادرت قسم میدونی که من هیچ وقت  
قسم نمیخورم اما راحتت نمیدارم

-چرا عصبی میشی پدر من ،من که کاریش ندارم ..

-زن که گرفتی گورتواز این خونه گم میکنی میری هرجهنم دره ای که خواستی  
غزل روهم طلاق میدی بامن زندگی مکنه

-گفتم که طلاق نمیدم

-من نفهمیدم تو اونومیخوای یا نه

-نمیدونم

-نمیدونی ؟

-.....

-خودت میدونی اصلادوشش داری یا نه ؟

-.....

-امیر آگه دوشش نداری پس این بوسیدنا ... حساسیتا،سخت گیریات ،محبتات چه  
معنی میده امیر

-بهش قول دادم که بهش محبت کنم

-بهش قول دادی محبت کنی اما قرار نبود که رابه راببوسیش هر وقت دلت خواست  
تو اتاقتش باشی

-.....

-امیر این کارت نشونه ی چیه ؟

-نمی دونم

-امیر تو اونو خیلی اذیت میکنی ... نمیگی شاید وابستت بشه

-منم همینو میخوام

-منظورت چیه ؟

-که ترکم کنه

-تو اونو میخوای یا نه ؟

-.....

-تو با خودت هم درگیری تکلیفت با خودت معلوم نیست

-فرصت میخوام

-بین امر 3 ماه بهت فرصت میدم فهمیدی ... 3 ماه تکلیف غزلو مشخص میکنی یا  
طلاق میدی یا خودت باهش ازدواج میکنی وگرنه جلو پلاستو جمع میکنی هر  
قبرستونی دلت خواست برو شرکت و کارخونه هارو هم بهم برمیگردونی ... مطبوهم  
تحویل میدی .. سهام حسابای بانکی رو مسدود میکنی وکالت نامه رو میرم باطل  
میکنم ...

امیر با خنده گفت بابامن پسرتونم یا غزل دخترتون

-اون دخترمه و خیلی دوسش دارم .. اون یه دختر بی پناهه ... تو این مدت هم از گل  
نازک تر بهش بگی من میدونم و تو ... اون چراغ خونمون شده از وقتی هم که



اومده شور نشاطی باخودش آروده توهم از وقتی اومده شادتری عوض شدی  
خوش اخلاق ترشدی باعثش هم غزله

امیرباخنده گفت اون از خون شماسه یا من که اینقده دوشش دارین

-از خون من نیست ولی دوشش دارم چون یه دختر تنهاسه باهزارتا دغدغه  
بزرگترین و بدترین دغدغه هاش توی بیشعوره ..من هنوز نفهمیدم دوشش درای یا  
نه ...

.....-

-این سکوت توجی معنی میده؟.....سه ماه فرصت داری سه ماه ...

-کمه ...

-مگه میخوای چکارکنی؟

-تصمیم درست بگیرم

-باشه 4ماه فرصت بهت میدم اگه میخوایش به خودت ثابت کن دلشوبدست  
بیار ...

.....-

-حالا پاشو برو صداش بزن ... کارش دارم

.....-

-درضمن تو این 4ماه حق نداری ببوسیش به هیچ وجه ... عروسکت نیست که  
هرطوری که دلت خواست باهاش برخورد کنی ...توبهش قول دادی بهش تعرض  
نکنی

امیرباخنده گفت چه تعرضی من که کاریش ندارم

-زهرمار میخندی ...مگه توباشیرین نیستی دردت چیه ...

-من مدت هاست باشیرین تموم کردم

-چرا؟

-به غزل توهین کرد

-بین حالت نیست تو غزل برات مهمه اما نمیخوای قبول کنی

-آره خیلی مهمه دلیلشو هم نمیدونم اونقدری که به کسی اجازه نمیدم بهش توهین کنه هرکی میخواد باشه ...

-پس 4 ماه فرصت داری دلشوبه دست بیاری غزل به تو احتیاج داره درکش کن خودتو باور کن امیرتا اونو باور کنی

-یه کم برام سخته

-تواز چی میترسی ؟

-غزل ... غزل ... (بریده بریده گفت) من مرد اول زندگیش نیستم

-تو مشکلات اینه ..

-دست خودم نیست ..

-مگه برات مهمه .... تو هم غزل اولین زن زندگیت نیست .... اصلا من

تو کار خداموندم چه ثوابی کردی غزل افتاده تو دامنش شک نکن نجیبه شک نکن ... درضمن چیزی هم که میخوای یه دختر زیبا ....

امیرباخته گفت جدا خیلی خوشگله طبیعیه بکره باباهیچ دختری نمتونه این طوری دلمو بلرزونه ...

-بروگم شو عوضی فقط خوشگلی برات مهمه (با عصبانیت گفت) دروغ میگی زن

اول زندگیت باشه یانه توهنوز باورش نکردی .. اول خودتو باور کن تابتونی

غزلو باور کنی امیراون برای تو خلق شده بچست میتونه بیشتر از اونچه فک کنی

دوست داشته باشه بهت عشق بورزه امیر درست تصمیم بگیر غزل متونه یه زن

کامل وبی نقصی باشه اگه تو بخوای اونو هر جور که بخوای طبق میل خودت

تر بیتش کنی تاهنوز بچست ...

امیر سکوت کرده بود که پدرش گفت ... برو صداش بزن کارش دارم ...

-.....

-هاراستی دیروز رفتین بیرون باهاش بحث کردی؟

-یه بحث کوچولو مقصر من بودم ...

-امیر زیادی ادیتش میکنی حواست به کارات هست این حساسیت هات باید بی مورد باشه ...اگه دوشش نداری

-لجبازی میکنه حرصم درمیاره ....

-لجبازی میکنه حرصم درمیاره ...شیطنت میکنه تانظر تور جلب کنه تو اینقده احمقی که تاحالانفمیدی .یه دختره باحس های لطیف دخترانه ...میدونی چیه تواز زن هیچی حالیت نیست ...درک نمیکنی چیزی جزء هم بستر بودنو....یه زن میخواد همیشه مرکز توجه باشه ...دوست داره بهش توجه بشه اونم از جانب کسی که بهش علاقه داره ....دوست داشته بشه تادوست بداره ...عشق بورزه که عاشق کنه طرف مقابلو...این کوچولو اخلاق خاصی داره ...بلدنیست ابراز عشق کنه اما شیطنت میکنه لجبازه عشقش اینه اما یه نازی توکاراشه که توی کور احمق نمیبینی ...30سالته اما هیچی حالیت نیست نمیدونم باچندتادختر سروکله زدی ولی حتم دارم این دختر باهمشون فرق داره اون خیلی خاصه ...محبت ندیده اما پاش که بیفته خوب بلده محبت کنه خودش محتاج محبته ولی عین یه مادر خوب بی منت محبت کنه عشق بورزه عاشق باشه توایناروندیدی ...امیر اگه یه گذشته ای بوده که بعید هم میدونم بوده باشه ممکنه به خاطر شرایطش بوده ...امیر پسرم هرکی ممکنه یه اشتباهاتی توزندگیش مرتکب بشه ..توهم پاک مبرا نیستی باخودت صادق باش توبتونی درکش کنی ..توبتونی دوشش داشته باشی باورش کنی تادوست داشتنشوباورش کنی امیر تواین مدت زمانی که بهت فرصت دادم غزل رومال خودت کن یه زودتر طلاقش بده من سرپرستیشوبه عهده میگیرم

-اما اون پدرداره ...

-داره میدونم من به این دختر یه علاقه ی خاصی دارم ....دلایلم که میدونی حالا هم پاشوبروصداهش کن ...

سریع سمت اتاقم رفتم روی تخت دراز کشیدم ....چه آشوبی هم تودلم بود

(امیر)

ممکنه خواب باشه

-بیدارش کن ....باخنده باباگفت خواب نیست اون الان از دست تو آسایش داره که راحت بخوابه ....

-باباخیلی داری بهم تیکه میندازین

-برو صداش بزن باهش حرف دارم توهم تنهامون بذارشنیدی

-چشم

بلند شدم و سمت پله ها رفتم ...بی سرو صدا....در اتاقوباز کردم روی تخت دراز کشیده بود پشت به درکه نزدیک شدم وگفت مهموناتون رفتن

-اونا که رفتن فک کردم خوابی؟

برگشت نگام کرد -بابام کارت داره خورشید خانم

لبخندی زد بابات؟

-آره ...

لبه ی تخت نشستم وگفتم از دیشب حرفی بهش نزن باشه عزیزم ....بابایکم به خاطر مهمونا که دلخور بودن عصبیه ...

خیز برداشتم پمادرواز روی پاتختی برداشتم وبازکردم وگفتم امروز برگردیم تهران؟

مشغول زدن پماد به گوشش شدم

-دوست داری برگردیم؟

-دردت میاد؟

-اووووف آروم تر....

صداش بغض داشت که گفتم امروز اون پیرهن سرمه ای روکه دیروز گرفتی میپوشی؟

-نه

یه کمی عصبی بود لحنش که گفتم هر جور راحتی.....اما دوست داشتم روتنت  
ببینم ...

هیچی نگفت ...-این وری شو

چرخید سمتم گوششو پماد زدم ...گوشاش خیلی کوچولو بون که گفتم گوشات خیلی  
کوچولون ؟

-خودم هم کوچولوم ...

-میدونم یه دختر بچه ی لوس و نرن نازک نارنجی و خل و چل و احمق ...مونده  
تابزرگ شی عاقل شی ...

-دلتم بخواد ...هرچی هم گفتم خودتی ...

باخنده گفتم هاراستی بیشتر بهت میاد جوجه اردک زشت باشی ...

فقط نگام میکرد که گفتم بزرگ بشی میشی یه خانوم زیبای جا افتاده  
...فعلا بچگیتوبکن

-امروز میریم ...

-میریم به بابابگم میریم

-مطبوقی باز میکنی ...

بعد از تعطیلات چرا ...

همین طوری ...

-بگوچی میخواستی عزیز دلم ...

-امیرررررررر...

-جون امیر

-این طوری نگوناراحت میشم

-خب بله

-بیرم شیراز ...

-باتعجب گفتم شیراز ...؟

-آره تا حالا نفرتم ... دوست دارم بریم ...

-دوتایی فقط

-بابات نارحت نمیشه ..

-الان شیراز شلوغه ...

-بریم لطفاً تو بعد میری مطب کلینیک میری وقت نداری منم باید درس بخونم ...

-همو اپیم بگیر مون نمیداد تو این شلوغی

-باماشینت بریم ...

-نه نمیریم

-بابغض گفت چرا ...

-آخه اگه بریم باید یه اتاق بگیریم من نمیتونم ...

-خب دوتا اتاق میگیرم ....

-زن شوهریم ناسلامتی دوتا اتاق جدا بگیریم خب شک برانگیزه ... نه نمیخوام غزل

اصرار نکن

-یه اتاق میگیریم تورو تخت بخواب من روزمین ...

-نه غزل نمیتونم اصرار نکن ... دیشب میتونی چقد اذیت شدم تورو خدا درکم کن

... من یه خاطر تو کلی سفر ماو کنسل کردم امسال

چرا ....؟

-آخه میدونم باهام که نمیای من میدونی چندبار در سال میرم خارج کشور نه میتونم

تور اینجا ول کنم نه میتونم تورو با خودم ببرم ...

-چرامیترسی ولم کنی

-دست خودم نیسن غزل ندیدی رفتی کارخونه چه حالی شدم... غزل بابام همه که نمیتونم تورودست اون بسپارم....

-واسه همین حبسم کردی توخونه میترسی ار سفربرگردی من نباشم

-غزل من نگرانتم درکم کن

-چرا از چی مترسی

-نمیدونم غزل ازم هیچی نپرس میترسم نگرانم برات بچه ای...حالیست نیست..ممکنه اتفاقی برات پیش بیاد....مترسم پیام خونه نباشی.....

-واسه همین سفراتوکنسل میکنی

-من صب میرم خونه روزی صدبارزنگ میزنم سمیه سراغتومیگیرم

-امیر توخیلی بدبین وشکاکی درسته

هیچی نگفتم که بلند شد نشست روتخت وگفتم بروپایین بابام کارت داره

-.....

-برگشتیم تهران میبرمت باغ لواسون شهربازی بام هر جا که بگی...ولی شیراز نه... غزل لطفا منوا احساسمودرک کن و...به هر حال منم آدمم درسته بهت قول دادم اما دست خودم نیست دیدی که تحریک میشم سخته پای قولم باشم وقتی تواتاقم باشی تواتاقم دست خودم نیست نمیتونم به خودم دروغ بگم....

بلند شد سمت سرویس رفت حق باتوا!...

در سرویس باز بود داشت صورتشواب میزد که گفتم سر فرصت مناسب میریم شیراز همه باهم میریم که راحت باشیم یه ویلا میگیریم دوست ندارم مجبور به کاری بشیم که دوست نداریم واتفاقی بینمون بیفته...که اجبار باشه...

از سرویس اومد بیرون گفت رفتیم تهران بریم خونه ی دوستم ...

-باراننده برو...

-اما اون میدونه ازداواج کردیم ...

-دعوتش کن بیاد خونمون ..

-امیر چراداری هرچی من میگم بهونه میکنی از وقتی بهت گفتم دوست دارم  
داری ازم فرار میکنی البته حق داری بهت گفتم این آخرین باره دیگه دوست ندارم  
نگران نباش ....

بلندشدم وگفتم بعدتصمیم میگیرم من میرم حموم غزل صبحونه منتظرم باش ...  
خم شدم گونشوبوسیدم وکه محکم زد به بازوم گفتم مگه نگفتم حق نداری منوبوس  
کنی ؟

باخنده گفتم بوسیدم که برام از اون املتای خوشمزه درست کنی ..  
-مگه من آشپزتم ؟

باخنده گفتم نه زخم که هستی ...

عصبی شد که گفتم دردزنت ..کوفت زت ....هی زخم زخم زخم  
بباخنده گونشومحکم بوسیدم هلم دادگفتم دروغ میگم زخمی زمین بیاد بچسبه آسمون  
یکی بشن زخمی ...

-توبی خود میکنی هی زخم زخم راه انداختی ..والا اگه زنت بودم ایقده اذیتم  
نمیکردی بیشتربهم توجه میکردی...

باخنده گفتم چکاربرات نکردم ...هرچی بخوای برات فراهم میکنم کم گذاشتم  
واست

بااون چشمای خوشگلش زل زده بود بهم که گفتم میخوای شق القمر کنم واست  
باشیطنت گفتم بهت اهمیت ندادم نکنه ازاون کاراکم واست گذاشتم ....؟

چشاش چنان باز شدن باتعجب نگام کرد انگار هنگ کرده بود که گفتم این طوری  
نگام نکن خاکستری میخورمت آ...خودت قبول نمیکنی ....

که یه دفه دست برد گلوم مثلا خفم کنه قدش هم که نسبت به من کوتاه تر بود روی  
پاشنه ای پا ایساده بود دوتادستاش دورگلم خفم کرد جدی جدی وباحرص گفت



امیر خفت میکنم به جون خودم ... عقب عقب رفتم افتادم روی تخت که روم افتد  
به زور میشد نفس بکشم که با التماس گفتم خفه شدم ... غز ... ل خف ... م .... کردی  
....

باحرص از لای دندونش درحالی که بیشتر دستشودور گلوم فشار میداد که گفت  
بمیری راحت شم از دستت ...

-غ...زل...لط...فا...خف...ه شد...م

دستشوباز کرد...نفس عمیقی کشیدم همون موقع که دستشوباز کرد سریع دور  
کمرش حلقه کردم وگفتم بریده بریده میشی یه بیوه ی پولدار...از خداته که بمیرم  
...

محکم بامشت زد روی سینم وگفت بمیری راحت میشم از دستت..

-آره دیگه میدونم آرزوته ..

خندید وگفت میشم یه بیوه ی 18ساله ی پولداروالبته جذاب ...

-خودشیفته

-نسیتم

-هستی ...

--از توبهم رسیده ..

دستم که دور کمرش بود گفتم چرا اینقده ظریفی ؟

-تپل باشم خوبه ...

-وای نه ..خوشم نمیادولی یه نمه پرتربوی بهتر بود

اخم کرده بو که نه بابادیگه چی؟به مزاج آقا خوش نیومدم بفرما از دهن افتادممنتظر  
چی هستی ؟

همون طور که روم بود چرخیدم روش شدم که این بار باخنده گفتم خودت  
نمیذاری ....من چکارکنم به زور هم دوست ندارم گیر میکنه توگلم بدم میاد ...

باخنده گفت امیر خیلی پررویی

-ببین غزل توداری اذیتم میکنی کاری میکنی تحریکم کنی ...

-تو چرا اینقدر بی جنبه ای

-بی جنبم دیگه چکار کنم ... ولی انصاف نیست آ... زخم توخونه بغلم باشه اون وقت  
نمیذاره بهش دست بزنم

-اون وقت به من میگی دلم میخواد پاشو ببینم خفم کردی ... چقدر سنگینی ...

-هیکم خوبه غزل جدی میگی ؟

-خوشت اومده بسه برو کنار بابا ت کارم داره دیرم شد الان منتظره

-یه بوس بده برو

با عصبانیت در حالیکه هلم میداد گفت امیر برو اون وردیونم کردی ... لطفا بذار برم

...

محکم تر بغلش کردم گفتم کاریت ندارم فقط یه بوس میخوام

-نه بابایا کاری داشته باش از دیشب تا حالا خوش به حالت شده

خندیدم و گفتم کی بدش میاد من بدم بیاد

-خیلی پررویی

-غزل میدونم که دوسم داری و ...

میون حرفم پرید و گفتم دوست دارم میخوای به نفع خودت تمومش کنی نه امیر از  
این بحث یه نفع خودت سواستفاده نکن

.....-

-دوست دارم اما قرار نیست اذیتم کنی ...

-غزل خودت داری منو سمت خودت میکشی ...

فقط نگام کرد که گفتم خودت کاری میکنی منو نسبت به خودت تحریک میکنی ...

-امیر من اشتباهی مرتکب شدم و از دیروز تا حالا داری سؤاستفاده میکنی ...

-غزل عزیز دلم به جون تو آخرین باره بذار ببوسمت ...

بالتماس گفت دیشب بهم قول دادی

وای من باز قول دادم خاک تو سرم قبلنا میبوسیدمش یه عشقی میکردم اما بازم خودم کردم که لعنت بر خودم باد

نگاش کردم خودم هم نمیدونم چم شده که بالتماس گفتم غزل دست خودم نیست یه لحظه فقط یکمی درکم کن حال موتونمی دونی غزل تو حال موبد میکنی ...

بابغض گفت امیر چرا این طوری میکنی تو چته تو که این طوری نبودی ...؟

بالتماس گفتم دوست دخترم هم اکه بودی باید بهم میرسیدی حالا که زنی

باگریه گفت امیر خواهش میکنم داری منو میترسونی ... امیر ررر چته ؟

ازش جدا شدم و باخنده گفتم چته چرا گریه میکنی ...؟

فقط گریه کرد که گفتم داشتم باهات شوخی میکردم ...

باگریه گفت شوخی میکردی؟ داری منو میترسونی .... تو باز زیر قولت زدی دیگه حق نداری بیای تو اتاقم ... ازم فاصله بگیر

بلند شدم -گریه نکن باشه حق باتوا... چشاتوپاک کن گریه نکن بابام ببینه دعوام

میکنه امروز اندازه ی کافی باز خواست شدم ... بلندشد تیکه ی دوم لباسشواز

روی مبل برداشت و باچشم گریون هلم دادکه جلوی در ایستاده بودم گفت

برو کنار ببینم ...

از در رفت بیرون ....

(غزل)

هلمش دادم و رفتم بیرون چشموسریع پاک کردم سعی کردم خون سرد باشم پسره

ی دیونه میخواد منوروانی کنه خاک تو سرت غزل چرا بهش گفتمی این امیر روانی

پیداست بی جنبست فمید دوشش دارم میخواد به نفع خودش تمومش کنه خاک

توسرت کنم غزل احمق دیگه راحتم نمیداره ...

پله ها روپایین رفتم...باباتوسالن نشسته بود بادیدنم لبخندی زد سعی کردم لبخندی  
بزنم....نزدیکش شدم ...

من -صب بخیر بابا...

-سلام به روی ماهت دخترم ...

روبه روی ویلچر بابازانوزدم وگفتم خوبی بابا؟

-من خوبم توخوبی ؟

-خوبم بابا

-خوبی که چشات ایقد سرخه ...

-.....سرموانداختم پایین

-گریه کردی ؟

-نه گریه نکردم

-چرا دروغ میگی ؟

-غزل نگام کن عزیزم ...سرتوبردار خورشیدکم ...

سرمو برداشتم اشک توچشام حلقه بسته بود

-گفتین پیام چکارم دارین باباجون ؟

-دلم واست تنگ شده بیشتر از این میخوام ببینمت

بابغض گفتم دوستون دارم باباجون ...

-مرسی بابامنم دوست دارم به دلم نشستنی همون روز اولی که اومدی

..حالا چرا گریه کردی؟

-بگم

-بگو خانمم ...

-امیر اذیتم میکنه (باگریه گفتم ) خیلی بده امیر

-امیر اذیتت میکنه ؟

-اون اذیتم میکنه نمیدونم چکارکنم ؟

-کاری به کارش نداشته باش ....دیشب چه اتفاقی افتاد؟

-به خاطر سوزان ...

-بهم گفت اون سوزانواز اولم نمیخواست دوستش نداره

باهق هق گفتم ابروم رفت

موهامونوازش کردوگفت توزنشی غزل اشکال نداره

-اما بهم قول داده بود

میدونم بهم گفت غزل؟

نگاش کردم جان غزل

-غزل دل شوهرتوبه دست بیاراون دودله دوست داره اما بلد نیست میترسه شک

داره ... غزل به شکاش دامن نزن اون یه مرده غیرتی داره ... غزل دلبری کن

واسش تونازی بلدی مرده احتیاج داره جوونه ...

-اون دوسم نداره ...

-توداری غزل کاری کن دوست داشته باشه عزیزم غزل حرفموشاید اشتباهه تعبیر

کنی اما شوهرتو خودت قبولش کن میدونم دوستش داری ولی ازش فرار میکنی

-میترسم بابامیترسم نخوادمنو

-توکاری کن بخوادت بهش محبت کن بیشتر از قبل هواشوداشته باش بذارپیشست

احساس آرامش کنه اون مدتهاست شیرنوترک کرده چون میدونم به خاطر توأ

.... دوست داره اما مطمئن نیست هنوز باورت نداره ... کاری کن باورت کنه بهش

عشق ورزی کن غزل ... دلشوبه دست بیاربا دلبری هات شیطنتات ... بالجبازی

هات ..

-اون وقت فک میکنه هوسه

-نه غزل اشتباه نكن مردا محتاج محبتن از يه زن بيشتتر درستت تهش به هم  
آغوشي ختم ميشه اما اين قانون طبيعته غريزه دروني انسانه ..مردامث بچه  
ميمونن محتاج بغل يه زن كه بي منت باشه

باگريه گفتم بابانميتونم ميترسم اون بهم بدبينه هر دفته به روم مياره بهم طعنه  
ميزنه ...

-غزل يه سوال ازت بيرسم ؟

باگريه گفتم جواب ميدم

-تو واقعا كسي تو زندگيت بوده ؟

-نه به جون امير

-چرا بهش نميگي ؟

-گفتم بارها گفتم صديبار اما باور نميكنه

-كاري كن باور كنه مرده به هر حال غيرتي داره به شكهاش دامن نزن گلم امير  
اخلاق خاصي داره شايد هر مردى قبول نكنه با دختري ازداج كنه كه قبلش مال  
كسي ديگه اى بوده يكى براش سخته ..

-من كاري نكردم باهق هق ادامه دادم مقصر سيروسه اون ذهنش خراب كرده

-ميدونم باور كردم ...

-.....

-حالا پاشو برم يه صبحونه آماده كن از اون املتاي مخصوصت برام درست كن  
بييم امروز چي بهم ميدي

بلند شدم وگونه ي بابارو بوسيدم وسمت آشپزخونه رفتم ...



یه ماهی گذشت من سخت مشغول درس خوندن بودم امیر هم همون طور که بهم قول داده بود اصوات کاری به کارم نداشت اصلا اما من دلم گرفته بود یه جورایی دلم میخواست خودش بیاد سراغم اذیتم کنه منو بخواد دوستم داشت باشه منو ببوسه من این فاصله رو دوست نداشتم اما من هم غرور داشتم و به این فاصله الکی قانع بودم... سر میز شام امیر بعد از دوش گرفتن اومد کنارم نشست جدالم برایش تنگ شده بود حال میفهم خیلی میخواستش اما اگه اون منو بخواد منم مجبورم سکوت کنم.... اومد کنارم نشست آروم گفت خوبی؟

براش چند تیکه مرغ سوخاری گذاشتم تو بشقابش و گفتم من خوبم خودت خوبی؟...

تمام نگاهش به من بود منم یه کم به خاطر حضور بابامعذب بودم که گفت حالا که دیدمت عالیم ...

باخنده گفتم یعنی منونمیدی بد بود حالت؟

روش سمت من بود و پشت به باباش که چشمکی زد و خیلی آروم نمی بینمت داغونم

باخنده گفتم برووووو... پینوکیو...

خندید که نوک دماغش با انگشت شصت و اشاره گرفتم و گفتم وواایییی الان بلند میشه وای امیر دماغت .... بلند شد .... امیررررر... حالا چکارش کنم بدم بهروز جراحیش کنه .... (باخنده گفتم)

خندید دستمواز دری دماغش برداشت و آورد پایبین و گفت اغزل جدی میگم عزیزم اصلا بگوببینم دیشب کجا بودی ندیدمت

-حالم خوب نبود !اگه راست میگی چرا بهم سر نزدی؟ (بالحنی بچگونه گفتم)

-حق باتو! من دیشب دیر اومدم نشد بیان دیگه حالا قهر نکن ... و اشاره به بشقابم کرد و گفت توجی میخوری؟

-تو دوست نداری

قاشقمو برداشت یکمی خورد و که با اعتراض گفتم نکن دهنی میکنی قاشقمو

باخنده درحالی که میخورد گفت توکه هزارباربوس دادی واسه خاطر قاشق  
خودتوکشتی

اشاره به باباش کردم یه لبخند زد وچشمکی زد محل نداداصلاکه گفت این چقد  
خوشمزست چی هست ؟

-کشک بادمجون

-جون من چقد خوشمزست و خوشطعمه... نخوردم تا حالا...

بابا-غزل درست کرده بخوربین چقد عالیه

امیرروکرد سمت باباش وگفت جداعالیه ....این غزل هیچی بارش نیست ولی  
عجب دست پختی داره

بابا-دلتم بخواد یه آهنگ های میزنه بایانونیستی امیربشنوی

-جدا...

امیر روکرد سمت من لبخندی زد

بابا-آره معرکه ست دلنواز و آرا بخش پراز احساس ...

امیر دستموگرفت بالاآورد روش سمت من بود سرانگشتامو جمع کرد گفت پس این  
انگشتا معجزه میکنن

نگاهم بهش بود که جدایه طور خاصی شدم که آروم سرانگشتاموبوسید ...چند  
باربالاحساس یه طوری نگام میکرد سرانگشتام روی لباش حرکت میدادخیلی نرم  
یه طوری شدم به جون خودم قلم دیگه این بار 2000 هزارمیزد نزدیکه قلبم بگه  
ایستد وای خدا کجایی به دادم برس...نگاهش بهم بود به خودم اومدم آب شدم از  
خجالت ..دوباره بوسید که آروم دستمواز تودستش کشیدم

- یه گیتار هم واست بگیرم

بابا-چرانگیری امیربگیر وقتی استعدادتوانایشوداره چرانه پسر

سرم پایین بود



-براش میگیرم ...دیگه کشک بادمجون نداریم ؟

من نه فقط همینه

-فقط واسه خودت درست کردی ؟

اشاره به بابا کردم وگفتم خودمو بابا

-شوهرت چی؟(باخنده گفت )

لب گزیدم بالبخند نگام کرد که گفت منم میخوام

-گفتم شاید نخوری

امیر بشقابمو جلوش کشید و بشقاب خودشو جلوم گذاشت وگفت تو اینوبخور

باخم گفتم این مال من بود ...

یه تیکه نون سنگک برداشت مشغول شد وگفت حالا دیگه مال منه

(باخم ولحنی بچگونه گفتم )خیلی بدجنسی

بادهن پرگفت خواستی واسه شوهرتم درست کنی توکه میدونی من بدجنسم

فقط نگاش کردم که لقمشو قورت دادادامه دادمیخوایم جمعه ببرمت جایی

-کجا ؟

-میفهمی

-نمیام ..

-چرا؟

-آخه من نمیدونم کجا مخوای منو ببری

یه لقمه ی کوچولو داددستم وگفت عزیزم خیلی وقته جایی نرفتی همش داری درس

میخونی

باخنده گفتم خب به عشق پرادودارم بکوب درس میخونم ...



-میای مهمونی ...

-ایس دعوت شدی مهمونی ؟

باتعجب گفت مهمونی ؟

-آره خودت گفتی مهمونی ....

نگام کرد یه لقمه ی کوچولو سمتم گرفت وگفت من کی گفتم مهمونی ؟

لقمه رو گرفتم گفتم گفتی حواست نیست ...

یه گاز کوچولو از لقمه گرفتم دهنش باز بود با تعجب نگاه میکرد که گفت جون

غزل من گفتم مهمونی ؟

-امیر گفتی حواست نیست خودتولودادی

همین طوری که نگاه میکرد لقمه ی گاز زده ی خودمو گذاشتم تودهنش نیشش باز

شد آروم چشم غره ای و اسش رفتم باولع لقمه رو جوید که یه چشمک از اون

مدلاکه تا عمق وجودتو تحریک میکنه زد روانی میکنه آدمو..خوش به حال شیرین

چه شبهایی با این گذروند وای خدابه دادمن برس ...پیششم زنشم اما ...بیخیال فک

وخیالش زجر آورده

که دیدم باانشگتای اشاره وسط از پشت انگشتاش آروم گونمو گرفت وبرد

انگشتاشورولباش بوسید وچشمکی زد بازم عوضی ...وای چه حالی شدم نگاه به

بابا بود درسکوت شامشومیخورد یه باردیگه گونوبانگشتاش گرفت و بوسید که

آروم گفتم نکن زشته

بالبخند زمزمه کرد چکار کردم .....نیشش باز بود چقد جذابه این دکتر وقتی

میخنده ( هوایی میکنه منوبا کاراش )

سرمواندا ختم پایین وگفتم مهمونی میریم دیگه

بازم چشمکی زد کثافت انگار تیک داره آخه فکرمن بدبخت نیست

-چجور مهمونی هست ؟

-تولده...جمعه ناهار...

-جمعه ناهار.....!!!!!!

-اهو وومم .....(دهنش پر بود)

-چرا ناهار؟

-نمیدونم ناهار دعوت کردن دیگه ... بهروز مستان

-تولد کی هست

-مستان ...

-کادوچی؟

-یه چیزی میگیرم میگه جمع دوستانست کس زیادی دعوت نکردن ...

-لازمه منم پیام ...

-مستان اصرار کرد که بیای ...

-باشه اما کلی درس دارم میبینی که جمعه ها هم دارم درس میخونم ...

باچاقوی غذاخوری یه تیکه از مرغ سوخاری تیکه کرد باهمون چاقو برداشت  
سمت دهنم آرو و گذاشت تو دهنم و گفت یه مستان گفتم خیلی درس داری  
اصرار کرد گفت خیلی وقته ندیدنت میخواست ببینتت

-باشه میام اما یه شرطی دارم

-وای غزل نشد یه بار ازت چیزی بخوام انیتم نکنی واسم شرط نداری

بابا-بچه هی بااجازتون من برم استراحت کنم

من -وای ببخشید بابا اصلاحوا سمون به شما نبود

-امیر معذرت میخوام پدر..

بابا-خوش باشید عزیزای من ... منم خستم برم استراحت کنم

.....پدر سمت اتاقش رفت باویلچرش .....

من -ناراحت شد اصلا حواسم نبود کاش بعد شام رفته بودیم تو آلا چیق... خیلی بد شد...

-رفت که تنهامون بذاره

-اما بد شد ...

-فردا برات یه لباس بگیرم ؟

-نمیخواه یه بلوز و شلوار جین میپوشم لازم نیست برام بگیری تازه لباسی که عید خریدی نپوشیدم تا حالا واسه یه مهوری میخوام چکار لباس ...

-مطمئنی؟

-اهمممم

-غزل ؟

بادهن پرگفتم اههممممم...

جداآشپزیت خوبه

بالبخنید گفتم میدونم

-راستی بابات بهت سلام رسوند

-کاش آورده بودیش

آخ گفتمی هرچی اصرار کردم نیومد که (باخنده گفت )

آره ذوق کری بخند من که توی مارمولکومیشناسم

-میدونم هیچی نگودلم لک زده واست به جون خودم واسه اون بوسه های که به زور ازت میگرفتم ...آخ من چرا قول دادم دیگه نبوسمت

تودلم گفتم من بیشتر روانی ...

چنگالوسمت چشاش بافاصله گرفتم چشاتوبا همین در میارم پرورو

چنگالوپایین آورد وگفت از تو هیچی بعد نیست دلت میاد ؟

نگاش کردم که گفت نکن خطرناکه

بالخم گفتم تو راجب من چی فک کردی؟

-هیچ فکری نکردم دیدم که میگم

دست بردم از پشت موهاشو کشیدم و عصبی گفتم چییییییی؟

-وای غزل به جون تو دردم میاد از پشت دستمو گرفت محکم تر کشیدم که بالتماس

گفت موهامو کندی باباشکر خوردم خوبه راضی شدی

موهاشو ول کردم و گفتم حواست به حرف زدنت باشه ...

-غزل عزیزدلم یه خورده بالطافت تر باش ناسلامتی دختری چقد خشنی آخه تو گل

من ...

-اتفاقا مهربونم تو اذیتم میکنی ...

-واسه همه که خوبی نوبت که به میرسه بزن بهادر میشی یه خورده مهربون تر

بابامن ظریفم حساسم

باخنده گفتم همین که هست خواستی یه دیونه رو عقد نکنی

-وای غزل تو هنوز عقده ی این عقد مسخره روداری؟

-چراکه نه علاف تو شدم

-مثلا طلاق بدم میخوای چکار کنی؟

-هیچی میرم پی زندیگیم

-مگه الان داری چکار میکنی (باخنده گفت) ازت بیگاری کشیدم؟

-آره مجبورم کردی درس بخونم میخوای نفر برتر بشم اگه شدم؟

باتعجب گفت غزززززززل؟

باخنده گفتم چییییه؟

-من مجبورم کردم خودت خواستی به عشق شاسی بلند به من چه عزیزمن



-خواستم ببینم سینت اینقده خوش حالتوسفته بستی یانه ....اگه نبستی میتونم بگم خوش هیکلی ...شکم که به قول توبچه آفریقایی پایین تنت که جنفیر لویز (کل حرفاش باخنده گفت )

باخم گفت خیلی بی ادبی پررووو

باخنده گفت دروغ میگم؟ پاشوپاشو بچرخ ببینم هیکت خوبه کل فاکتورای زیبایی روداری؟

(امیر)

یکی زد پس گردنم و باعصبانیت خیلی قشنگی درحالی که بلند میشد گفت روانی قهقهه زدم از ته دلم و باحالت دوستم پله ها دویدید یه تاپ دامن خیلی کوتاه تنش بود وای که هیکلش آدموروانی میکنه سوتینم نبسته بود جوجه اردک زشت روز به روز خوش هیکل تر میشه رفتنشواز پله ها دیدم تا آخرین نقطه که تودیدم بود من موندموتنهایی یه لیوان دوغ خوردم و سمت اتاقم رفتم ....



(امیر)

امروز منو غزل رفتیم مهمونی غزل ترجیح داد همون بلوز مشکی که جلوش نگین کاری شده بود بپوشه بایه شلوار یخی پاچه کوتاه موهاشم دم اسبی بست یه آرایش ملایم داشت ...کفش عرسکی پاش کرد و باشال مشکی این جیرجیرک روز به روز که میگذره خوشکلتر و جذاب تر میشه ....

مهمونی تویه خونه باغ بود ....داشتیم کوچه پس کوچه هاروطی میکردم که دیوارهای گاه گلی بود منظره ی خیلی جالبی بود پر بود از درختهای سرسبز ...آدرس رو بلد بودم چند باری اومده بودم ...یه خونه باغ قدیمی مال خود بهروز بود ارث پدری بود خیلی خونه باغ رودوست داشت ماشین روکنار دیوار گاه گلی پارک کردم درخونه ماشین رونبود ...اول غزل پیاده شد بعدمن ... غزل نگاهش به دیواری اطرافش بود که درختایی که سراز دیوار بیرون داده بودن به عابر اسلام میدادن ...



بالحنی بچگونه گفت وای ی ی ی امیر غوره ؟

باتعجب گفتم چییییییی؟

به درخت انگوری که از دیوار آویزون بود پراز غوره که گفتم که چییییییی؟

باهمون لحن بچگونش گفت امیر دلم میخواد

-بی خیال غزل بریم

-امیر دلم میخواد برام بچین

-نمیتونم دیوار ابلنده دستم نمیرسه

-امیر لطفا.....امیرررررر...(خودشولوس کرد )

-امیر درد

باحالت بغض بچگونه گفت دل میخواد

-این جوری نگام نکن عمرا...

-امیر خواهش میکنم یه بوس میدم ...

باخنده گفتم زهرمار ...

جلوتر اومد جلوم ایستاد دستشو گذاشت روسینم یکی رویه طرف صورتم امیر

....منم غزل برام بچین خواهش میکنم من که دوست دارم امیرررررر

وای که الان جون میده بچلونیش که ادامه دادبوس میدم امیرررررررر

غزل به جون تونمیتونم بااین کت وشلوار آخه بلنده دیوار دستم نمیرسه ...

-قلاب بگیر من میرم

باتعجب گفتم چی قلاب بگیرم ؟

بالتماس گفت آره قلاب بگیر من خودم میچینم یکمی میخوام

-زشته غزل یکی رد میشه

-یکمی لطفا یه دونه

-یه دونه ؟

بابغض گفت یه خوشه امیر لطفا...

-اوووف از دست تو...باشه یه خوشه فقط

بازوق گفت عاشقتم امیر

باخنده گفتم زبون باز

کتمودر آوردم روی کاپوت ماشین گذاشتم و براش قلاب گرفتم که گفت یه کم بچسب سمت دیوار...قلاب که گرفتم رفت بالاوالامن که پسر بودم تاحالاز این کارانکرده بودم به سختی خودمونگه داشتم یه هر جون کندنی که بود یه خوشه چید تاخواستم تعادلموحفظ کنم خودش بیاد پایین یه دستش به دیوار بود یه دستش روشنم که غوره هم دستش بود نگاش کردم وگفتم آروم لطفا...نیفتی

که یه دفه پاش از دیوار لیز خورد افتادروزمین جیغ که کشید منم زهلم ترکید مردم وزنده شدم...نقش زمین شد دستش روزانوش که باگریه نگام کرد وکه جلوش نشسته بودم بادلهره ی زیادی گفتم چی شد عزیزم

دستشواز روی زانوش برداشت شلوارش بد جور پاره شده بود به حالت گرد که زانوش هم چنان خراشیده شده بود که دلم کباب شد مضطرب بودم مگه دست خودم بود که گفتم آخ بمیرم الهی....دیدی چکارکردی به خاطر غوره چکار خودت کردی ؟

بابغض گفت حال چطوری برم مهمونی ؟

-اوووف بااین شلوار پاره چکار کنیم حالا...

توهمین لحظه یه پیرمرد اومد که پیداست پیرروزگاره که بالحن مهروبی گفت اتفاقی افتاده ؟

بلند شدم وگفتم طوری نیست همسرم هوس غوره کردن خورد زمین

پیرمرد لبخندی زد وگفت صدای جیغشونوشنیدم...

-من معذرت میخوام

پیرمرد -من پشت دیوار بودم

چنان آب شدم از خجالت که گفتم از شما جدا عذر میخوام

دست غز لوگرفتم کمکش کردم بلند شد که پیرمرد یه کیسه جلوم گرفت وگفت قابل ندراه غوره براتون چیدم ...

غزل با بغض گفت ببخشید تقصیر من بود ...

کیسه رواز دست پیرمرد گرفتم وگفتم ممنون زحمت کشیدین ...

پیرمرد -پاتون که زخم شده

غزل -مهم نیست یه خراشه .

پیرمرد باخنده گفت یه خراشه دل این بدبخت رو ریش کردین باگریه هاتون ..چه رنگش پریده شوهرتون ؟

خندیدم وگفتم روبه غزل ناز میکنه

پیرمرد روبه من گفت ناز شو بکش جوون چرانکشی ... ناز داره خانمتوم ... داغش نبینی ...

امیر چشمکی زد نامحسوس وگفت ممنون مرسی ...

پیرمرد -بفرمایین ..

مرسی ما اینجا مهمونیم بااجازتون

پیرمرد بالبخنیدی رفت که روبه غزل باخنده گفتم ناز داره زنم

-زهرمار

چنان عصبی شده بود که خم شدم وگوشو بوسیدم که گفت چکار میکنی ؟

-گفتی بوس میدی ولی قبول نیست لباتو میخوام ...

چشم غره ای برام اومد که گفتم بهتری

باخم گفت خوبم

-اخماتوقربون

هیچی نگفت که گفتم بریم

-بالین شلوار؟

-مده مهم نیست

-شلوار پاره بازانوی زخمی مده دیگه

باخنده گفتم تاتوباشی از دیوارمردم نری بالا

-تو عمدا منوانداختی

باخم گفتم نه به جون غزل من اصلا نفهیدم چطوری خوردی زمین

باخنده گفت ولی حسابی هول کردی آ...بالبخندی گفتم از دست تو چکارکنم غزل

چرا بزرگ میشی آخه چه دختری هستی که میری بالای دیوار

-بریم دیر شد

غوه ها روگذشتم توماشین کتموروی کاپوت برداشتم گفتم بریم ...دیگه ازاین

کارانکنی بالای بیاد سرت چکارکنم آخه

باخنده گفت چیزی نمیشه اینجا کلی دکترمکتر هست بیخیال....

-دکتر هست ...هر بالای دلت میخواد سرخودت بیار

-اعمدی نبود که چرا عصبی مشی

-رفتن بالای دیوار عمدی نیست

-وای امیر چرا اینقده گرمیزنی رفتم که رفتم اینقده سرزنشم نکن ...تو چرا اقلاب

گرفتی؟

-من خربگو حرفت گوش دادم

-اه امیر بسه باغلط کردم خوبه

باخنده گفتم حالاشد...بریم تو

باچشم غره نگام کرد هیچی نگفتم ...

.....داخل شدیم ...کلی مهمون بود پس چی میگفت جمع دوستانست  
سرکارمون گذاشته فقط چندتایی رومیشناختم خلیارونمیشماختم مستان همه  
رو معرفی کرد ماروهم به همه ..اکثرا دوستاشون بودن چندایی هم که اقوام  
نزدیکشون...برای غزل صدر در صد سخت بود معلوم بود خیلی معذبه کاش  
نیاورده بودمش جو مهمونی یه طوری بود مناسب غزل نبود مشروب  
سیگار.....از اینکه غزلو آوردم پشیمون شدم من و غزل جای خلوتی روانتخاب  
کردیم ...خدمتکار برامون نوشیدینی آورد من که برنداشتم اجازه ندادم غزل هم  
برداره مشروب بود ..من مشروب خیلی کم خیلی به ندرت میخوردم کلا اهل  
مشروب نبودم

غزل آروم تو گوشم زمزمه کرد من تشنمه

-الان میگم برات آب پرتقال بیاره ...

اشاره به خدمتکار کردم اومد گفتم که دوتا لیوان آب پرتقال بیاره ...خدمتکار چشمی  
گفت و رفت ...

-امیر اینجا یه جوریه کاش نیومده بودم

صدای موسیقی خیلی زیاد بود که گفتم هنوز نیومده کلافه شدم چقد صداش سرسام  
آورده ...

روی مبل که نشسته بودیم چسبید بهم که گفتم چته عزیز دلم ؟

-یه جوریه میترسم دلشوره دارم

-چیزی نیست پیشتم واسه چی نگرانی ؟

-امیر من تا حالا این جور مهمونی ها نیومدم نگرانم ...

دست بردم دور کمرش حلقه کردم و پا روی پا انداختم و -چته عزیزم واسه چی  
نگرانی من اینجام نترسس گلم

تو همین لحظه یه پسر جون حدود 26..27ساله تقریبا اومد رویه ما نشست گفت  
دکتر ادا؟

-بله خودم هستم ..

پسره -از دیدنتون خیلی خوش حالم وصف اسمتون زیاد شنیدم ..

-مرسی .. شما؟

-من کامران هستم ... معین کامران دانشجوی پزشکی ...

-من هم از دیدارتون خوشوقتم ...

-من از دوستای مستان هستم خواهرشون ...

فقط لبخند زدم ..

-خیلی دوست داشتم شما رو ببینم ازتون خیلی شنیدم ... چرا تو دانشگاه تدریس  
نمیکنین شنیدم خیلی ازتون دعوت میشه ...

دستم دور کمر غزل به صورت نوازش بود که گفتم تدریس رو اصلا دوست ندارم  
حوصله ندارم خصوصا سرو کله زدن با دانشجوها ...

-که این طور ولی حیف از دکتر باارزشی مث شما تو دانشگاهای ایران استفاده  
نشه شما سطح معلوماتتون خیلی ارزنده وبالاتر ...

-نظر لطف شماست ...

کامران اشاره به غزل که تمام مدت ساکت نشسته بود سرش پایین بود گفت  
همسرتون هستن؟

نگاهی به غزل کردم که اونم نگام کرد بالبخندی گفتم نه این پرنسس خواهر زادم  
هستن ...

غزل سرشوانداخت پایین که کامران گفت خواهر زاده ی زیبایی دارین دکتر

-درسته غزلم فوق العاده زیباست باخنده گفتم میترسم کسی از چنگم درش بیاره

...

کامران بالبخندی گفت حق باشماست اما دیریا زود متعلق به کس دیگه ای خواهد شد ....

بالبخندی گفتم فعلا این اجازه رو بهش نمیدم اون هنوز بچه ست و باید درس بخونه .. تو همین لحظه مستان اومد همه روبه صرف ناهار دعوت کرد ... روبه غزل آروم گفتم تو نمیخواد بلند شی بشین خودم برات میارم عزیزم ...  
-امیر برام زیاد نکشی ...

-باشه زود میام ...

کامران هم اجازه ای خواست بلند شد و رفت بلند شم ناهار سلف بود دوتا بشقاب کشیدم ... یکی اوساعت بعد از ناهار مستان کیک رو آورد جوشلوغی بود منو غزل تمام مدت نشسته بودیم فقط بیننده بودیم ... همه ترکوندن به قول غزل بس که رقصیدن ... ما هم تمام مدت خنده رولبامون بود ... زمان هم همین طور میگذشت اشکان اومد کنارم نشست و گفت پایه ای یه دست بیلیارد ...

-بدم نمیاد خسته شدم بس که اینجا نشستم ....

اشکان بلند شد و گفت بریم ...

روربه غزل گفتم عزیزم بشین همین جا یه کم دیگه میام ...

غزل - منم بیام ...

-اونجا حوصلت سرمیره بشین کنار این دخترای زیبا لذت ببر ...

باخنده گفت دخترای زیبا ؟

چشمکی زدم و گفتم باخنده دخترایی به این خوشکلی دلت میاد ... چشونه یکی از یکی خوشکلتر ... نگاشون کن یه کم رقصشونو یاد بگیر فردا واسه شوهرت برقصی ... هیچی بارت نست شوهر کردی به چی چی تو دلش خوش باشه آخه ؟ ... یه قری بدی براش دلش خوش باشه بلدی لا اقل ...

ادامو در آورد و گفت واسه شوهرت برقصی ... برو بابا ..

بالبخندی گفتم مراقب خودت باش میام ...

رفتم اشکان که زود ترازم رفته بود داخل سالن شدم هیشکی جز اشکان نبود

....

مشغول شدیم ..

اشکان - از شیرین خبری نداری نه ؟

خم بودم روی میز نشونه کرده بودم که ضربه زدم

-نه خبر ندارم ... نمی خوام هم خبری داشته باشم ...

ضربشوزد وگفت شنیدی که ازدواج کرده ؟

-ا .. باریکلا... شوهر کرد بل اخره ..

رفتم یه قسمت دیگه ای ایستادم نشونه گیری کردم وکه اشکان گفت بهروز واسش

کار پیدا کرد تو شرکت دوستش از قرار معلوم یه مشتری داشتن خر پول که

شیرنودید یه دل نه صد دل عاشقش شد

باپوز خند گفتم شرط میبندم یه ایرادی داره ...

-طرف 42..43سالشه ...

ضربموزدم که ادامه دادز نشوتازه طلاق داده باهم مشکل داشتن مٹ اینکه زنه

حاضر نبوده بچه دارشه ... دبی زندگی میکنه طرف برج سازه ...

-خوبه پس بل اخره سروسامون گرفت خوشحال شدم باخنده گفتم کاش زود تر

ولش کرده بودم ...

-شیرین خوشکل بود واسه همین زودی جذب میکرد..

-آریه ولی وفادار نبود ....نگام کرد که ادامه دادم بازم بالین وجودهواشوداشتم چند

بار هم بهش گفتم اما ... به هر حال نداشتم اذیت بشه

-میدونستی اما باهانش بودی ...



-بودم خودش خواست از یه طرف دلم واسش میسوخت میدونستم آگه ولش کنم بدتر میشه ..جند بارم دعواش کردم ترکش کردم خودش التماس کرد که ترک میکنه اما ...

-میدونی باکی بود ؟

-نمی خواد چیزی بگی خودم میدونم

-شنیدم گفته بود خیلی باهاش ..

میون حرفش پریدم وگفتم مگه دیگه چی مخواست من اونقدر هاهم آتیشم تند نیست یه ضربه باحرص زدم ادامه دادم به شیرین گفته بودم دیربه دیرمیخوام تازه کلی اصرار میکرد میخواستم اما اون این جوری نبود ..توکه منومیشناسی زیادی دوست ندارم ...

نگاهی به میز انداختم وگفتم هرچی میخواست واسش فراهم کردم کم نداشتم واسش

-اون دوست داشت انتظارداشت باهاش ازدواج کنی ...

باپوز خند گفتم ازدواج کنم عمرا...بهش گفته بودم ...میخوام بادختری ازدواج کنم آفتاب مهتاب ندیده باشه ...

اشکان خندید وگفت عمرا همچین دختری پیداکنی ..

-چراهمیچن فکری میکنی ؟

-این محاله الان 15...16ساله هاشون هم دوست پسرداره ....

-هست دخترپاک ونجیب هست ..

.....یه ساعتی گذشت که صدای موسیقی عربی بود که اشکان گفت  
!..عربیه ..کی داره میرقصه ...

-بی خیال بزن ...

تو همین لحظه یه دختر جوون باحالت دواومد وگفت اشکان ... اشکان بیا ببین این عروسک چطوری میرقصه ...

اشکان روبه من گفت کی؟

دختره روبه اشکان گفت بدودیگه ...

اشکان رفت منم نگاهی به میز انداختم ... بعد چند لحظه رفتم برام مهم نبود کی بود چطوری میرقصه .. نگاهی کردم جایی که غزل نشسته بود اما نبود که مستان اومد گفت امیر غزل به این قشنگی میرقصه معرکست رقصش ...

یه لحظه از حرفی که زد دچار شک شدم اصلا هلاجی حرفش برام قابل درک نبود که سریع رفتم همه دورش حلقه زده بودن چند نفری که جلوم بودن رو باخشنونت کنار زدم نگاهم افتاد به غزل چنان میرقصید که باورم نشد فقط خودش بود که میرقصید پشتش بهم بود به معنای واقعی جمله دنیا روی سرم خراب شد عین مار پیچ میخورد تنش ... رقص عربی موهاش دیونه وار میرقصیدن با هر حرکتش چنان موجی داشت تنش روانی شدم قلبم از کار افتاد ضربانم نمیزد که همه دارن نگاهش میکنند که نفسم بیرون دادم با حرص و رفتم جلو دستشو گرفتم ایستاد ..... نفس نفس میزد

برگشت نگام کرد که باخنده گفت بذار برقصم ...

یه طوری بود انکار حال خودش نبود کشون کشون بردمش نگامون میکردن همه داشتم داغون میشدم عصبی بودم زیاد تلو تلو میخورد که گفتم مستی ... باخنده گفت امیر بذار برقصم ...

خونم به جوش اومده بود وای که نگاه همه مرگ بار بود که با عصبانیت بردمش به اتاق و درو کوبیدم به هم و گفتم چی خوردی؟

حالش اصلا خوب نبود سرخوش بود و مست که گفت بالحنی خاصی یه .. آب .. پرتقال ...

-کی بهت داد...

تو همین لحظه مستان و شهین داخل شدن که دادزد کی بهت داد..



اونوبه زور روی مبل نشوندم وگفتم مستی چرند نگو(جلوی مستان وشهین آبروم رفت )

-عاشقتم...دست..خوووووادم نیست ...

دادادم غزل مستی حواست نیست چی داری میگی ...

-چرررررا این جووورررییی میگی دوست دارم خب زنتم ....

آبروم رفت به جون خودم که کاش زمین دهن وامیکرده زنده به گورم میکرد راحت میدشم

دازدم خفه شوغزل چرت وپرت نگو

نگام کرد وگفت دادنزن ...سرم ...روانی ....

مست بود دیگه که یه دفه لبخند جذابی زد وباهمون لحن کش دارش گفت خفه شم امیررررتوکه میدونی من کیم دوست دارم

خواست بلند شده تعادل درستی نداشت که به زور نشوندمش وبازم جلوش زانوزدم وکه دوتا دستام روشونه هاش بود نداشتم تکون بخوره

آروم باش غزل عزیزم....عزیزدلم مستی حواست نیست چی داری میگی

چرخی به چشمای خمارش دادوگفت من حالیم نیست اما زنتم باهات رابطم...

دستمو گذاشتم رولباش وگفتم باشه میدونم چی میخوای بگی ....عزیزم مستی حواست نیست....

لیخندی وزد وبالحن کشداری گفت دوسم داری ؟

پوفی کشیدموباحرص بلندشدوگفتم مستی امیر فدات بشه هرچی دلت میخواد نگو

دستمو گرفت بوسید وگفت بالحن کشداری مست نیستم حالم خوبه .....تو..دوسم ...ند...اری ...

که بلند شدم وروبه مستان دازدم صدابزن این لعنتی رو...

مستان - اما ...

-دادزدم بروصداش بزن...

مستان سریع رفت که شهین آروم گفت حالش اصلا خوب نیست ... سوئیچ رواز  
جیبم در آورم و گفتم شهین بیا ببرش توماشین ببرمش خونه حالش بده ... نگاهی به  
غزل کردم حال عسفاکی داشت وهی باخودش میخوند زیر لب  
من-یه شال سرش کن ببرش ماقبش باش تابیم ..

غزل - من نمیرم .. هیچ ... جـا .. نمیرم ... (خیلی حالش بد بود  
تا.. تونی... ای نمیرم ..

دادزدم تویی خودمیکنی

غزل - من ... کاری ... نکردم ...

-تومستی غزل حالت نیست چرت وچرت میگی

شهین یه شال گذاشت روسرش موهاش همش بیرون بود خم شدم و جمع کردم  
موهاشو گذاشتم زیر لباسش که نمیداشت دادزدم بشین و

غزل - چتیه ... دادمیزی ... (حسابی مست بود) شهین کمکش کرد به  
سختی بردش تالظه آخر هم بهم گفت امیر دوست دارم ..... داشتم روانی میشدم  
دور خودم میچرخیدم آبروم رفت حسابی ... کامران مستان داخل شدن ... نگاه  
غصبناکی به کامران انداختم که مستان گفت امیر لطفا خون سرد باش  
آرامشتو حفظ کن ...

-روبه کامران دادزدم چرا بهش دادی ؟

باترس گفت یه پیک فقط

اینقد عصبی بودم که دادزدم یه پیک ؟؟؟؟

-حدس زدم تا حالا نخورده بوده یه پیک دادم فقط ...

خیلی عصبی بودم که یه دفه چنان مشتت زدم به دماغ کامران که نقش زمین شد  
که داد زدم تا حالا نخورده عوضی

مستان وحشت زده نگام کرد که کامران باترس درحالی که دست برد دماغش که خون زد گفت معذرت میخوام گفتم شاید براتون عادیه ...

خم شدم بازم یه مشت دیگه زدم که مستان باجیغ گفت امیر لطفا...

کامران باشرمندگی گفت فک نمیکردم این جوری بشه ....

دادزدم فک نکردی ؟؟؟؟اون هنوز بچست ....

تاخواستم یه لگ بزمنش مستان جلوم ایستادودوتا بازو هامو گرفت وبالاتماس گفت امیر لطفا به خاطر من ... امیر خواهش میکنم

اینقد عصبی بود که دادزدم کثافت حروم..... بروگم شواز جلوی چشمم ...

کامران به سختی بلند شد مستان که کمکش کرد که بهروز اومد وگفت چیشده امیر؟ چراشلوغش کردی طوری نشده ...

روبه بهروز گفتم طوری نشده پسره ی آشغال مشروب داده غزل ...

کامران رفت بود بیرون بهروز روبه مستان گفت بروبرس به مهمونا ...

مستان روبه من گفت امیر من ازت عذرمیخوام

هیچی نگفتم که مستان رفت حرص میخوردم حسابی ...

بهروز -چته پسر دیونه کردی خودتو...

نگاهم پراز خشم بود که ادامه داد.. مشروب دادکه داد

-دادکه داد...؟ بهروز حالیه چی میگی ؟

-آره دادکه دادطوری نیست دوساعت دیگه خوب میشه

-تاحالانخورده حالش بد شد ندیدی چه حالی بود

بهروز باخنده گفت عجب رقصی هم میرقصید ...

من باعصابنیت گفتم زهرمار به چی میخندی آبروم رفت

-مست بود و مهم نیست حالا چرا اینقده شور میزنی ...؟

-زنم(نگام کرد اونم کنارم روی مبل نشسته بود )

-امیر

نگاهم بهش بود هنوز ...

-غزل چکارته ...

باتعجب نگاهش کردم که گفت شیرین یه چیزایی میگفت ....

-شیرین گه زیادی خورد این قدر عصبی گفتم که نفهمیدم که چی گفتم

-علاقه ای توبه غزل غیر عادیه شیرین حق داره اون خواهرزادته...؟؟

عصبی بودم نفهمیدم که باز چی گفتم نه زنه ...

امیر باتعجب گفت چی زنته ؟

دادزدم آره زنه

بهروز خون سرد گفت امیر حالت خوبه چه زنی ؟حالت خوبه توکه مست نیستی ؟

\_آره زنه نزدیک یه ساله حال فهمیدی چراشیرینوول کردم

-اما توکه به همه گفتی خواهرزادته ...

-نه زنه قضیش مفصله ...

-امیر جریان چیه ؟کی ازدواج کردی ما بیخبریم ؟

-هیچی نگوبهروز حوصله ندارم ...فعلاهم به کسی هیچی نگومیخوام طلاقش بدم

بهروز باتعجب گفت جریان چیه چی مگی توچه ازدواجی چه طلاقى ؟چه زنی

؟اومدی میگی زنه برگشتی میگی مخوام طلاقش میدم

-مجبورشدم باهش ازدواج کنم

باتعجب گفت باهش بودی ؟

منظورشوفهمیدم که گفتم تاحالا دستش نزدم ...

-پس چی مگی زنم زنم را انداختی ؟

-زنمه عقدش کردم .... باعصبانیت گفتم که یه دفه در باز شد شهین بود که گفت  
امیر بدوبیا غزل داره بالامیاره اصلاحالش خوب نیست

وای اصلایادم رفت عصبی بودم که روبه بهروز گفتم بین خودمون بمونه ...  
باشه برو....

سریع بدون توجه به نگاهای همه خارج شدم همراه شهین سمت ماشین به حالت  
دورفتم که بیرون بود

غزل تو ماشین نشسته بود ولی سرش بیرون بود اوق میزد کلی هم بالا آورده بود  
چند دستمال کاغذی برداشتم و صورتشوپاک کردم نفس عیقی کشید که آروم گفتم  
خوبی گلم  
بانفس نفس گفت سالم بده ...

-آخه چرا خوردی (خیلی ناراحت و مضطرب بودم خودم خیلی دلنگران بودم آخه  
حالش خوب نبود اصالتعادل درستی نداشت )

شهین بطری آب روباز کرد از دستش گرفتم و تومشتم که ریختم گفتم خم شو  
خم شد به آرومی صورتشوشستم ...

فایده ای نداشت بازم اوووق ز که رویه شهین گفتم میبرمشش در مونها  
معدشوشست و شوبدن مسموم شده ...

-آخ امیر جدا متأسفم

-تو چرا شهین جان ...

کمک کردم غزل درست نشست چند دستمال کاغذی دادم دستش گفتم شهین  
بروبرام یه پارچه کهنه ای چیزی بیارتا برم کلی بالامیره این دستمالاجواب نمیده  
...



شهین به حالت دورفت غزل دوباره اووق زد بالا آورد عروسکم حال خوبی نداشت  
دل کباب شد و اسش ... دوباره صورتشوشستم که باگریه و نامتعادل گفت متأسفم  
-مقصر منم نباید می آوردمت این جور مهمونی (واقعا تقصیر من بود نباید تنهات  
میداشتم ...)

شهین برگشت وسایل جعبه ی دستمال کاغذی و کیسه های فریزر و دادستم و که  
سریع غزلوروبه راه کردم و کیسه فریزر دادم دستش سوار شدم به سرعت جت  
رانندگی اولین درمونگاه که رسیدم سریع از ماشین پیادش کردم و داخل .....

دکتر-مسموم شده

مضطرب گفتم بله ..

-باچی میدونید باچی؟ چی خوردن؟

-مشروب .. اولین باره میخوره ..

دکتر نگاه شماتت باری بهم کردبدم اومد و الاانگار خودش تاحالالب نزده ... این  
جوری منونگاه میکنه

غزلو بردن یه اتاقی من بیرون اتاق موندم یه ساعتی طول کشید دل تودلم نبود بال  
بال میزد دست خودم نیست کوچکترین اتفاقی بر اش بیفته آروم قرار ندارم ..

دکتر اومد بیرون گفت بر اش سرم وصل کردم میتونین بعد ببرینش

تادکتر رفت سریع داخل شدم دراز کشیده بود سرم هم به دستش وصل بود  
پرستار تانودید گفت همسرتونه

نگاهم به غزل و بد پای چشاش گود افتاده بود یه نمه به کبودی میزد که گفتم بله

...

پای تخت ایستادم که یه دفه بغضش شکست و گفت معذرت میخوام

-باخنده گفتم کلی چرت و پرت گفتی گلم آبروم رفت

-باگریه گفت من نفهیدم چی بهم دادخوردم

-دستش تودستم بود که گفتم من مگه نگفتم چی از کسی نگیر....

-آخه آب پرتقال بود ....باهق هق گفت آبروم رفت امیر...

-باشه گلم حالاگریه نکن طوری نشده مقصرم منم نباید تنهات میذاشتم

فقط گریه میکرد که گفتم خیلی اذیت شدی عزیزدلم ...

پرستار که تمام مدت بودش داشت اتاقووسایلو جمع میکرد خارج شد که غزل گفت  
نه خیلی

تاسرمش تموم شدم مدام اشک میریخت ...مگه تونستم آرومش کنم

سوار ماشین شدیم غزل اصلا حالش خوب نبود بدحال بود که ترجیح دادم ویلا نرم  
بردمش آپارتمان خودم ...پیاده که شدم گفت اینجا کجاست

-امشب انیجاییم که حالت بهتره شه تافردابالین حالت بیرمت ویلا بابادمار از  
روزگرم درمیاره وبالبخندی گفتم مگه نگفتی بیرمت جایی هیشکی نباشه

-امیر تور خداذیتیم نکن من حالم بد بود یه چیزی گفتم

پیاده شد سرگیجه داشت کمکش کردم بهم تکیه دادکه گفتم حالت بده

-سرم گیج میره

سوار آسانسور شدیم خوب کلید آپاتمانم همیشه توداشبوررد بود ....داخل شدیم یه  
راست بردمش اتاق خواب

-یه کم بخواب بهتر شی م

لبه تخت نشست که جلوپاش زانوزدم وکفشاشواز پاش درآوردم گفتم یکم بخواب  
تابعد چیزی بیارم بخوری رنگت خیلی پریده بلند شدم شالشواز سرش کشیدم  
وموهایش تولباسش بود در آوردم که نگاهم به گوشش بود همون گوشوراه ها  
توگوشش بود لبخندی زدم وگفتم بخواب باشه ..

دراز کشید که گفتم میخوای یه پیرهن بهت بدم که راحت باشی

به پهلوشد وگفت نمیخوام

-غزل آبروم رفت حسابی

بالخم گفت وای امیر بازم گفتمی حالم خوب نبود خوب

-عجب صدایی داری جزء شمال دیگه نخوندی...میخوام حالت که خوب شد واسم  
برقصی

-امیر جون بابایی هیچی نگودوباره مست میکنم آ..

خندیدم وگفتم مست کنی تنهائیم خودم نوکرت هم هستم

لبه ی تخت که نشسته بودم زد به بازوم وگفت نگوامیر لطفا...

بلند شدموگفتم من رفتم توسالمن توراحت بخواب بیدارشدی نبودم میرم غذامیگیرم  
عزیزم باشه ..

-باشه زود بیا ..

خارج شدم یه ساعتی توسالمن بودم روی مبل دراز کشیدم...بلند شدم وآروم رفتم  
دراتاقکه نیمه باز بود بازکردم نگاهی کردم خواب بود بی سروصدا  
آپارتمانوترک کردم یه فروشگاه سرخیابون بود رفتم یه دست مانتوشلواروتاب  
شلوارک ولباس خواب یه حوله واسش گرفتم بایه شال سفید بایه دست لباس  
زیرمشکی از طرحش خوشم اومد...دودست غذا گرفتم...برگشتم آپارتمان که  
گذاشتم روی میز وسط میز سالن که دیدم دراتاق باز شد اومد بیرون نگاهم بهش  
بود که گفتم بیدارشدی عزیزدلم ...

-تازه اومدی ..

-همین حالا...بیا بخور گلم تاسرد نشده

اومد روی مبل نشست که روی میز روبه روش نشستم وگفتم بهتری ؟

-یه کمی سرم دردمیکنه ..

-مهم نیست عزیزم خوب میشی

نگاهم بهش بود پای چشش پف داشت که گفتم پای چشت پف داره خوب خوابیدی  
؟

-باسر در دبیدار شدم

اونم نگام کرد که گفتم خیلی قشنگ میرقصی

سرشوانداخت پایین هیچی نگفت موهاش عجب آدموسوسه میکنه که دست بردم  
موهاش جمع کردم یه طرف که گفتم بعد برویه دوش بگیر

-حوصله ندارم

-برات لباس گرفتم برویه دوش بگیر حالت جابباید

باغیض گفت بعد شام میرم

لب تر کردم وگفتم رقصوکجا یادگرفتی ؟

.....-

-کلاس رفتی ؟

-نه همین طوری یاد گرفتم روسی دی که نگاه میکردم یاد میگرفتم

-خیلی قشنگ میرقصی

-اه امیر بسه دیگه حال خوب نبود دیگه

-اولین باره خوردی ؟

سرشوبه نشونه ی اره تکون دادکه گفتم موسیقی رقص صدای قشنگی هم که  
داری نه باباستعدادزیادی داری منوباش فک کردم هیچ هنری نداری  
تو ذاتانازودلبری بااون رقصی که میرقصی شوهر کنی دیگه چی مخواند به  
عرشش میرسونی بااین همه دلبری که داری ...

-طعنه میزنی بااخم گفت

ازروی میز بلند شدم روی مبل کنارش نشستم و ظرف غذا رو جلوکشیدم سفلین  
غذا رو باز کردم وگفتم کباب برات گرفتم میخوری که ...

ساکت بود فک کنم سکوتش دال برقهرش بود

-قهر کردی من که منظوری نداشتم ...

-شیرینم می آوردی اینجا؟

-نه تا حالا پای دختری اینجا باز نشده شیرین و اسش خونه گرفته بودم

-.....

-تو اولین دختر هستی که اومدی اینجا

-اما تو که میگی من دختر نیستم

-هستی؟

-.....

-اولین زن ....

هیچی نگفت که مشغول خودرن شدم و اونم هم خورد ولی خیلی کم که گفتم بخور  
ضعیف شدی

-میخورم میبینی که ...

-دوست نداری ... برم یه چیز دیگه بگیرم ...

-نه بد نیست فقط یه کمی تنده ...

بطری دوغو دادم دستش -دوغ بخورته گلوت نسوزه ...

-بازم که لیوان نگرفتی؟

-هست برم بیارم

خودش بلندشد و تو آشپزخونه دوتا لیوان آورد دوباره نشست ...

ساکت بود مٹ اینکه حرفام ناراحتش کرده بود ... اصلایه کلمه باهام حرف نزد  
لیوانش نصفه دوغ بود که خوردم نگام کرد اما هیچی نگفت این امروز اصلا  
حالش خوب نیست از اینکه باهام کل کل نمیکنه نگرانش شدم غزل آگه کل کل

نکنه یعنی حالش بده و این نشونه ی خوبی نیست من به غزل شلوغ زبون دراز  
خودم عادت دارم این غزل امشب برام غریبست ....

تادیر وقت بیدار بودیم بعد حموم تاب شلواری که برایش گرفته بودم رو پوشید خیلی  
بهش می اومد روتنش قشنگ بود موهاشم بعد خشک کردن شونه که زد ... اومد  
کنارم نشست داشتم فیلم نگاه میکردم از ماهواره که گفت چی نگاه میکنی ؟  
-قشنگه ...

-زبان اصلی اصلا بلد نیستم

-زیر نویس داره خب بخون

-حوصله ندارم

بشین نگاه کن هر جاش نفهمیدی میگم بهت ... ولی باید بری کلاس زبان

-فعال کلی درس دارم تا بعد ...

دقایقی گذشت که یه صحنه ی +18 بود که سریع زدم رفت که با اعتراض گفت  
اچکار کردی بذار ببینم

باخم گفتم به دردت نمیخوره

-خب میبینی همین جا یه اتفاق میفته نمیفهمم چی میشه ...

-لازم نکرده

باخم گفت خیلی بدجنسی

-اصلا نمیخواد نگاه کنی پاشو برو ...

بلند شد روبه روم ایستاد و گفت خیلی بی جنبه ای

-آره من بی جنبم ببینم هوایی میشم توهم که هستی کار دستت میدم پاشو برو بخواب  
دیروفته ....

-روانی ..







-میخوام غزل میخوام واسم برقصی ...لطفا(مٹ اینکه حال خوب نبود که نفس نفس میزدم؟)

دستشواز تودستم کشیدنمیدونم چم شده بودکه آروم بانفس نفس گفتم مخوام غزل اذیتم نکن ..

درحالی که سمت اتاق میرفت باسرعت گفت بعدابعداواست میرقصم بالباس .....

رفت روی مبل دارز کشیدم نمیدونم چقد طول کشید که هرکاری کردم خوابم مگه برد به چشمش قسم یه چیزی بیشتر از عشقه یه احساس دل بستگی شدیدی بهش پیدا کردم ...قوی ولاینفک ...آرنجوروی چشمم گذاشتم مگه خوابم برد ...چند ساعتی طول کشید وگذشت نفهمیدم نیمه خواب بودم که اومد صدای پاشویه خوبی شنیدم اما تکون نخوردم گفتم شاید میره آشپزخونه آبی چیزی بخوره که صدای پاش نزدیک ترشدبود نزدیکم درواقع کارم بود که دستش روسینم گذاشت وگفت امیررررر...امیرررر

دستموبرداشتتم که خواب آلود بودم بگی نگی ه گفتم جونم

-امیر عزیزم (جوووووون بهم گفت عزیزم یادم نیاد بهم گفته باشه عزیزم) بیا روتخت بخواب اینجا گردنوکمرت دردمیگیره

نگاش کردم فقط که ادامه دادپاشوبیا روتخت بخواب من روزمین میخوابم

-نه غزل عزیزدلم بروبخواب من راحتم

بالحن ملتسمی گفتم خوابم نمیبیره تانیای بخوابی ...نمی خوابم

لب ترکردم که نگام کرد نفسموبیرون دادم وکه گفتم پاشوبیا لطفا

بلند شدم که جلوترازمن رفت داخل شدیم که کنار تخت ایستادم داشتم دکمه های پیرهنموباز کردم که خواست بالشتوبرداره روی زمین بذاره که دستشوگرفتم گفتم روتخت بخواب

فقط نگام کرد که گفتم مٹ اون دفه کنارم بخواب ...لط...فا...

لبشوگزید سرشو انداخت پایین که گفتم اون دفه توخواستی امشب به خاطر من فقط بغلم بخواب کاریت ندارم ... خوابم نمیبره تواتاق باشی اما پیشم نباشی  
-فقط امشب .. باشه (صداش آروم بود اما لحنش یه طوری بود نمیدونم اسمشو چی بذارم )

لبه تخت نشست که گفتم گیس موها توو امیکنی

پشتم بهش بود دکمه های پیرهمو و امیکردم پیرهنمو انداختم روی مبل که برگشتم دیدم داره گیس موهاشوباز میکنه ...

توبغلم خوابید بدجوری دارم عاشق میشم و وخیلی ساده و آسون اما یه عشق عمیق گذرانستم این حس یه وابستگی عمیقه دست خودم نبود کل شبوتوبغلم بود نمیخواستم این فرصتو از دست بدم انگار دیگه هیچ وقت نیمتونستم این جور ی بغلش کنم ... خودشم که قبولم نداره میگه دوسم داره اما از فراریه ... صبح که نه نزدیک ظهر بود کلینیک نرفتم گوشیمو هم خاموش کردم به باباهم که خبر داده بودم باغزل رفتیم خارج شهر یادم باشه به غزل بگم به بابابگه که باصدای زنگ موبایل بود که از خواب بیدار شدم اما به سختی  
-غزل گوشش تو! ....

توبغلم بود خواب آلود درحالیکه دستش دورگردنم بود و من هم که یه دستم زیر سرش یکی دوکمرش بود وجفت پاش بین پاهام بود که گفت جواب بده

-اه غزل خودت جواب بده حال ندارم

-امیرررر عزیزم جواب بده دیگه

به زور بلندشدم ازش جداشدم مگه قطع میکرد دلم نمیخواست از تو آغوش غزل جداشدم مگه ول کن بود که خیز برداشتم سمت گوشش وای چه مزاحم کنه ای ... چشموباز کردم نوشته بود آرمان .... بادقت نگاه کردم آرمان ... بلند شدم از روی تخت اومدم پایین آرمان دیگه کیه؟ هنوز زنگ میخورد اومدم بیرون که جواب بدم ...

جواب دادم -الوبفرماین؟

.....

دوباره گفتم الو (باتر دیدگفتم )

که مخاطب پشا خط باشک گفت غزل ؟

-بله بفرماین...خودش متعجب شد که گفت خانم مدرس ؟

-درسته بفرماین

-من از آموزشگاه زنگ میزنم آرمان هستم خواستم بدونم چرا امروز خانم مدرس نیومدن ؟

-شما از دانش آموزان آموزشگاه هستین ؟

-نه من از استادی آموزشگاهم ...آخه غزل جزء بهترین هاست تعجب کردم که چرانیومده آخه غزل اصلا غیبت نداشت و برای ما مهمه که بهترین ها حتما توتامام جلسات حضور داشته باشن و غزل هم عدم حضور شو خبر ندادن نگران شدم درواقع

..

-غزل حالش خوب نیست دیشب بیمارستان بودن الان هم حال مساعدی نداره ..

-خدابدنده ..

-فعلا که داده ....(دست خودم نبود یه کمی عصبی بودم )

-امیدوارم که زود تر خوب بشن ...فردا که میتونه بیاد؟

-فردا میاد حتما ..

-میتونم با غزل صحبت کنم

-فعلا که خوابن بیدار شدن میگم باهاتون تماس بگیرن

-فقط خواستم بگم فردا کلاس یه ساعت دیرتر شروع میشه ...پس یه ساعت باتأخیر

تعطیل میشه ...

-مرسی از اطلاع رسانیتون

-وظیفه بود قربان

-مرسی ..

--بابات مزاحتم صمیمانه عذر میخوام...سلام منوبه غزل برسونید

قطع کردم روی مبل نشستم کلافه بودم...چقد غزل غزل میکرد...چقدم صمیمی بود آخه چه دلیلی داره استادشخصابه غزل زنگ بزنه....دلشوره گرفتم وای چه حس بدیه این بدبینی ....عین خوره افتاد به جونم که گوشه روروشن کردم رمزداشت که شماره آرمان روگرفتم که تاجواب داد گفت جانم غزل؟

آروم خون سرد گفتم من هستم استاد...

-اوه بله بفرمایین ...

-ببخشید میخواستم بدونم ساعت تعطیلی آموزشگاه کیه کی تعطیل میشه غزل که گفتین بایه ساعت تأخیره ..

-هرروز 1 بود فردا 2من چون کاردارم دیرتر میام ...

-مرسی...ببخشید استادمزاحم شدم ...

-نفرمایین قربان...سلام منوبه غزل برسونید ووبهترأ...

-خوابن هنوز...خداحافظ ...

قطع کردم گوشه رو گذاشتم روی میز وسمت اتاق رفتم غزل هنوز خواب بود یه کمی عصبی بودم اما سعی کردم خون سرد باشم به روی خودم نیارم آخه چیزی که معلوم نیست نباید بی خودی اقامتوتلخ کنم

لبه تخت نشستم که غزل خواب آلود گفت بیا بغلم کن

-غزل نمیخوای بیدار شی 12شد

-نه خوابم میاد هنوز

موهاشونوازش کردم وگفتم بیدار شوناهاربخوریم بریم عمارت باباز  
دیروز تا حالانتهاست

-نرفتی کلینیک

-خوابم برد ... بلند شو

بلندشد یه زور مگه دل میکند از خواب ...کشوقوسی به تنش داد که گفتم یه دوش بگیر من برم ناهار بگیرم ..

-باشه

-پس من اول میرم دوش میگیرم

-دوباره دراز کشید وگفت پس چرا بیدارم میکنی ؟

سمت سرویس بهداشتی که میرفتم که گفتم نخوابی عزیزدم بلند شو...

صداش نشیدم .....توسالن نشستیم ...سفلن روی غذاها رو باز کردم که گفتم چرا لباس نپوشیدی ؟

-چی بپوشم آخه بدم میاد برم حموم لباسای که قبلن پوشیده بودم رودوباره بپوشم

غزل پیرهن دودی رنگی که مال من بود توکمد بود روپوشید که جلوم که نشسته بود پاهاش خیلی لختی بود نگاهش که کردم چقد پوست تنش براق و صاف بود ...

والبته ست لباس زیرروکه برایش گرفته بودم پوشیده بود

-کاش دوست تاب شلوار گرفته بودی ..

-اونودیدم خوشم اومد ازش که خریدم

-صلیغت خیلی قشنگه هر وقت چیزی لازم داشتم تو برام میگیری ؟

-وقت داشته باشم قبلش زود تر بهم بگی چشم عزیزم

-وای امیر بازم جوجه گرفتی....دوست ندارم .(بالحن بچگونه ای گفت که عاشقش بودم که باخنده گفتم من عاشق سینم

مشغول خوردن شدم که گفت که سینه دوست داری

\_آره خیلی دوست دارم (باشیطنت گفتم )

بالحن بچگونه ای گفت خیلی بی ادبی ...

-مگه چی گفتم سینه دوست دارم

-!...که دوست داری؟ رون چی؟ رون دوست نداری؟

اشاره به رونای لختش کردم وگفتم رون مرغ دیگه

-زهرمار امیر خیلی پررویی

-بین غزل خیلی پررویی خودت شروع کردی (باخنده گفتم) خودت

دهنمووامیکنی من پسر خوبیم

-آره جون خودت توپسر خوبی هستی؟

بادهن پرگفتم خدایی کل دنیا رو بگردی مٹ من پیدا میکنی؟

-نه عزیز من توتکی لنگه نداری به جون خودم بی همتایی

-داری مسخرم میکنی؟ (بامظلومیت گفتم)

-نه به جون خودم راست میگم امیر تولنگه نداری حرف نداری عزیزم ...

نگاش کردم با لبخند اونم لبخند داشت وای خداین داره به من میگه عزیزم دوباره

از زبونش شنیدیم چه عشقی میکنم من ...

لقمشوقورت دادوگفت نه عزیزم تو یه دونه ای کجا مٹ تو هست توروخدا یه دونه

خلق کرده مگی نه بگرد اگه لنگت پیدا شد غزل نیستم

\_آره دیگه معلومه من لنگه ندارم...زنم پیشم کنارم زنم تو خونم میبینی چه

پسر خوبیم یه ناخنک بهش نزدم ...

-خیلی پررویی ازت تعریف کردم ....

-حالا از شوخی بگذریم خوشت نمیداد برم برات یه چیز دیگه بگیرم

لقمشوقورت دادحالا که سیرشدم میگی؟

-میخواستم قورمه سبزی بگیرم اما میدونستم بیرون دوست نداری نگر فتم

-سیر شدم بابت همینم مرسی ...

من غدام تموم شد که ظرف غذاشو کشیدم که گفتم من سیر نشدم هنوز

باخنده گفن کجا میزاری اینارو؟

باخنده گفتم خندق بلا

اشاره به شکم کردم و گفتم هیکلم عالیہ ؟

-عالی بی نقصی نه چایی

-دلتم بخواد هیکلم روفرم خوشتیپ خوش استیل یه دخترچی میخواد که من ندارم

-عقل ... عقل میخواد که متأسفانه از اون محرومی

سر مو انداختم پایین که گفتم غزل یه سوال ازت پرسم ؟

باخنده گفت دوتا پیرس

-غزل ... اونی .. اونی که باهش بودی ... باهش بودی دوست نداشت

-امیرررر؟

-بدون اینکه نگاش کنم گفتم میشنوم ...

-من باکسی نبودم چرا باور نمیکنی ؟

-باور نمیکنم ...

-باور کن امیر نبودم چرا امدام به این مسئله فک میکنی میدونم برات شده یه معذل

من نبودم باکسی نبودم دروغی هم ندارم که بخوام ازت مخفی کنم باکسی نبودم

حرفمو باور نداری میشه اینوبهت ثابت کنم اما ...

-نمیدونم چرا باورش برام سخته غزل آخه سیروس یه چیز دیگه میگفت درسته

شاید بشه ثابت کرد اما نه به من نیمتونی که دروغ بگی من یه پزشکم غزل

(اینحرفو که زدم توچشاش نگاه کردم )

-منوبرسون خونه

درحالی که بلند میشد گفت سیروس غلط زیادی کرد تو چرا باورنداری (صداش  
پربغض بود که ادامه داد) تو پزشکی آره فک میکنی دختر اومه غلطی میکنن بعدش  
راحت میرن عمل میکنن آره واسه همین اینقده بد بینی منو باورنداری؟

-غزل منظوری نداشتنم ناراحت شدی؟

-نه... حرفتو میزنی میگی ناراحت نشدی /؟

-چرا گریه میکنی؟

بدون اینکه نگام کنه گفت به حال خودم افسوس میخورم... یاد بدبختیام افتادم  
..... تمام فکرم اینه کی طلاق میدی؟

-تو چرا میخوای ازم طلاق بگیری؟ چرا مگه الان چه مشکلی داری؟

-.....

-غزل نگام کن جلوش ایستادم و گفتم عزیز دلم نگام کن... باتوام ..

سرشو برداشت چشاش خیس اشک بود که گفت این زندگی رو دوست ندارم

-غزلم چیزی برات کم گذاشتم؟

نفس نفس میزد میون هق هقش گفت تورو کم دارم امیر تورو...

لب گزیدم گفتم باورت برام سخته غزل... نمیتونم باورت کنم

میون گریه هاش پوز خندی زد و گفت تو خودتو باورنداری نمیخوادم منو باور کنی  
بابامن خراب هرزه نمی خوام باورم کنی هرچه زود تر تصمیمتو بگیر منو ول کن  
برم پی مصیبتام بدبختیام نخوایم تو حمایت کنی نخوایم... باهق هق ادامه  
دادنترس خراب تراز اینی که هستم نمیشم چیزی دیگه ای ندارم از دست بدم میرم  
یه گوشه ی دنیا با درد دام بمیرم ....

چنان عصبی بود که با گریه که حرف میزد میلرزید

-آروم باش غزل چرا عصبی میشی.... باشه یه مدت دیگه طلاق میدم عصبی  
نشو بذارت کلیف دانشگاهت معلوم بشه گلم ..



دادزد نمیخوام نمیخوام تونگرام باشی .... نمی خوام ...

-پول مهریتوبهت بدم هر جا دلت خواست بروفعلا بهم فرصت بده ...

-مهریه نمیخوام بابت چی میخوای بهم مهریه بدی باگریه ادامه دادکلی بدهکارتم  
من هیچی ازت نمیخوام ... مهریه بابت چی ... کدوم هم آغوشی < (دادزد) هان  
و... مهریه ی دخترونه هایی که میگی یکی دیگه ازم گرفته

-غزل لطفآروم باش ... گلم واسه چی اینقده جوش میزنی... اصلا من غلط کرد  
حرف زدم باشه گفتم که طلاق میدم یه مدت بهم فرصت بده چشم هرچی بگی  
حرفی ندارم

باعصبانیت دادزد منوزودتر طلاق میدی

-گفتم که باشه اما من باهات قراری گذاشتم

دادزد چه قراری ؟

-اینکه من اول ازدواج کنم

باگریه گفت همین الان گفتمی طلاق میدی ؟

-حرف آخرم اینه

-تودروغ میگی تونمیخوای ازدواج کنی میدونم (باگریه گفت )

وهلم داداز کنارم ردد وگفت بروکنار ببینم ... روانی منوبرسون خونه

باگریه حرف میزد ه باخودش حرف میزد اما مخاطبش من بودم به درمیگفت  
دیوار بشنوه

-روانی .. احمق خودش داره میمیره از بدبینی به زمین وزمان شک داره  
هر آشغالی که بودم مال گذشته بود

داشت شلوار شومپیوشید باگریه گفت خودش احتیاج به روانپزشک داره به من  
بدبینه عوضی شک عقده داره میکشتش برگشت نگام کرد که وای خدادیدنش  
تواین حالت صبر میخواد من طاقتم کمه که ادامه دادبه چه زبونی بگم اونی که فک  
میکنی نیستم ... داشت دکمه ی شلوار شومیبست که گفت تومشکلت اساسیه ربطی

به من نداره شرط میبندم یه چیزی قبل از من آزارت میده که فک میکنی همه ی دختر بدن همه روبه یه چشم میبینی مطمئنم ضربه ی بدی خوردی که اینفده داغونی... بهوباعصبانیت دادزد چرا این طوری نگام میکنی؟

-هیچی

-بروگم شوبیرون

همین طور زل زده بودم بهش بدون اعتنا به من مانتوشو برداشت از داخل کمد و پیرهنموازتنش درآورد پرتش کرد سمت بالاتنش هم که جز سوتینی که براش گرفته بودم چیزی نپوشیده بود وای که چقد بهش می اومد که پیرهنوکه پرت کرد گفت عقده ای روانی

نگاهم بهش بودکه پیرهنوگرفتم بی اختیاربوکردم بوی تنشومیداداین بوروخوب میشناختم... که رو زگارموسیاہ کرده

مانتوشوپوشید که گفت منوبرسون

من واقعا عاشق این دخترشدم؟! حالا که فک میکن میبینم جدا عاشقش شدم دیدنش شده جزء لاینفک زندگی من محاله طلاقش بدم حتی اگه باهش رابطه ای نداشته باشم محاله ترکش کنم...

-میرمت مطب ..

باعصبانیت گفت پیام مطب چکارکنم؟

-همین طوری

-همین طوری؟

-آره میریم مطب شب میرم شام بیرون بعدش هم میرم خونه

-من حوصله مطب اومدن ندارم کلی درس دارم پیام مطب چکارکنم چند ساعت پیام اونجا مگه خلم

بالبخندی گفتم میریم مطب بعدش میریم یه گیتاربرات بگیرم

-من گیتار لازم ندارم

-من دوست دارم برات بگیرم امشب برام بزنی

باپوزخند گفت امیر تو حالت خوبه ؟

-من حالم خوبه تو عصبی هستی

-امیریه چیزی بهت میگم ...

-کلی چی بارم کردی مگه چیزی مونده بگی ؟

-آره

باخنده گفتم هرچی عشقته بگو

نگام کرد باخشم که گفتم همه ی موها تو درست جمع کن دوست ندارم از شالت

بزنه بیرون

-به توجه آخه

-شوهرتم این جوری هم بامن حرف نزن

-امیر تو واقعا حالت خوبه ؟

-من خوبم

-تو شوهرم نیستی هزار بار بهت گفتم

-شوهرتم خودت هم خوب میدونی مدرک دارم شش دنگ سندت به نام منه سیم

سرب (باخنده گفتم)

-مگه خونم شش دنگ مال توأم ؟

-حالا که هستی

-امیر فقط اسما شوهرمی

-به هر حال قانونن شرعا شوهرتم میخوای باورکن میخوای نه ..

جلوم اومد وگفت خیلی شوهر شوهر میکنی امیر آقا خوشت اومده از این خاله بازی

آره

-نه ولی قرارمون یادت نره اصلا طلاقتم نمیدم تا وقتی من زن نگیرم و توسر سامان نگیری زنی باید تحمل کنی هرچی من بگم نه نگی یادت نره توبول کردی پس دیگه لفظا حرف از طلاق نزن حرفی نزن چیزی نگو

-باشه حرفی نمیزنم اصلا بابامن زنت ولی به حالت بخوای اذیتم کنی؟

-بالبخندی گفتم توسر به سرم نذار من کاری به کارت ندارم

-درضمن حق نداری گذشتموبه روم بیاری هر آشغالی بودم قبولم کردی درسته من رابطه ای باهات ندارم ولی به عنوان شوهر قبول دارم

-پس از این به بعد حرف حرف منه

-اگه زورنگی آره

-جلوم ایستاده بود که بغلش کردم که باعصبانیت گفت چکار میکنی؟

-این همه عصبی شدی میخوام از دلت در بیارم

-تومنو عصبی نکن نمیخواد از دلم در بیاری

-بغلم بود تو حصار دستام که سرموخم کردم میون گودی گردنش و بوسیدم گفتم باهام قهری؟

-امیر لطفابروکنار..

-گوش ندادم که بوسیدم دوباره باعصبانیت گفت بهم قول دادی نبوسی منو چراهی زیر قولت میزنی؟

-اول بگو آشتی؟

(وای خدا باورش سخته دارم نازشومیکشم منت کشی میکنم اونم من؟؟؟ یعنی جدا شما باور میکنین یکی بیاد نیشگونم بگیره من باور ندارم)

به زور میخواست دستاموباز کنه اما نمی تونست

-امیر ولم کن اذیتم نکن ...

-بگومنو بخشیدی؟

-باشه بخشیدم حالا ولم کن ... اه امیر

صورتتم توگودی گردنش عطرشوبومیکردم مگه دست خودم بود ...

(غزل)

داغی نفسه‌اش توگودی گردنم اذیتم میکرد که بالتماس گفتم امیر خواهش میکنم  
نکن ..

نفس عمیقی کشید در واقع بوکرد که گفت دیگه بدعنقی نکنی عزیزدلم دوست  
ندارم

داره باحرکاتش باداغی نفسه‌اش وتنش زیروروم میکنه که میون حصار دستاش  
به زور چرخیدم امیر راحتم بذار ...

-دیگه گریه نکنی باشه عزیزم ..

باز بوسید زیر گردنمو که یه جورایی سست شدم که ادامه داداشک که میریزی  
منومیسوزونی

نمی دونستم چی بگم که ادامه دادغزل توداری بامن چکار میکنی (یه طوری  
بودلحن صداش مٹ همیشه نبود که ادامه دادهر لحظه داری منوبیشتر از قبل به  
خودت میکشونی )

-امیرداری منومیترسونی (بابغض گفتم )

مدام زیر گردنمومی بوسید لاله ی گوشموبه بازی گرفته بود که زمزمه کرد از  
شوهرت میترسی ؟

باگریه گفتم امیر مگه توبهم قول ندادی همین الان گفتمی کاریم نداری

-غزل از چی میترسی مگه بار اولته ... خواهش میکنم

سعی کردم به زور دستاشوباز کنم اما نشد که باگریه گفتم بهم قول دادی تومیگی  
باورم نداری اما الان چی میگی ؟ اینا همش هوسه

-غزل نمیتونم درکم کن (بالحن ملتسمی گفت ) بهت احتیاج دارم

باگریه گفتم درحالی که تند تند اشک میریختم گفتم منوبیرخونه

نگام کرد چشاش خمار بود یه طوری بود نفس نفس میزد که چسبوند منوبیشتر به خودش که حتی برجستگی تنش به وضوح برام قابل لمس بود روتتم که ترسیدم که باگریه گفتم ازت بدم میاد

باهمون لحن گفت از من بدت میاد؟ چرا؟ تو که میگی دوستم داری مگه نمیگی دوستم داری بهم برس غزل خواهش میکنم

فقط حق حق میکردم که ادامه دادمگه من چی از بقیه کم دارم... اونی که تورو از خودت گرفت از من بهتر بود؟

باگریه گفتم عوضی ازت بدم میاد...

حصار دستاشو تنگ تر کرد که گفت دورغ میگی تو دوستم داری؟ این چه دوست داشتیه محلم نمیدی میخوامت عزیزم

باگریه گفتم تو بگو تو که منو دوستم نداری این چه حسیه جزء هوس الان گفتی دوسم نداری اما... اما منو واسه هوست میخوای... به حق افتادم و گفتم من نمیخوامت نمیخوامت امیر نمیخوام

-تو خودت کاری میکنی منو سمت خودت میکشونی

بازم حق حق میکردم که ادامه داد خودت داری روانیم میکنی ...

باگریه منوبیرخونه... ازت میترسم

باگریه درحالی که بامشت به سینش میزدم باگریه گفتم ولم کن بذار برم من نمیخوامت دوست ندارم سعی کرد دستامو بگیره که گفتم ولم کن راحتم بذار... این هوسه من نمیخوامت وقتی دوسم نداری ...

-غزل عقدت کردم خواهش میکنم

-عقدم کردی واسه این کار؟

باگریه نگاش کردم که نگام کرد -دست خودم نیست نمیدونستم این جوری میشه... کمی ارش فاصله داشتم که ادامه داد

-عقدت کردم گناهی نکردم نمیتونی بامن باشی حرومه؟ همیشه بهم توجه کنی وقتی میگی منو کم داری؟

داشتم داغون میشدم که باگریه و بریده بریده گفتم تو فکر من نیستی؟ بعد مدتی راحت طلاقم بدی بری سراغ یکی دیگه بری سراغ خوشی هات آره بی انصاف نمی گی چی به روز من میاد منو وابسته ی خودت میکنی که عذابم بدی می دونی تک تک بوسه هات آتشیم میزنه فقط خدامیدونه من چه حالی دارم

-غزل تو دوسم داری؟؟

-دوست دارم که ازم سوا استفاده کنی

-غزل ز نمی خودت میگی دوسم داری همین الان گفتی منو دوست داری منو تو زندگی کم داری چرا بهم گفتی دوسم داری وقتی نمیذاری بهت دست بزنم نه نمی خوام دوست داشته باشم چون تنها کسی این وسط نابود شده منم میخوام زود تر طلاق بگیرم برم پی زندگیم این زندگی که واسم ساختی عین جهنمه داری همیشه بابوسه هات میرنجونی منو تو منو میخوای واسه ی مدت کوتاه بعد راحت ترکم کنی عین شیرین ...

-غزل شیرین بحثش جداست تو رو من عقدت کردم

-آره اما تا اراده کنی وزن دلخواهتو پیدا کنی طلاقم میدی باگریه گفتم من فقط یه عروسکم واسه بازیته نه امیر من دوست دارم اما نمیخوامت حتی یه لحظه واسه هوس نمیخوامت ... بذار به حال خودم باشم راحت بذار امیر التماسه میکنم بذار منم برم دنبال زندگیم .. تو رو خدا بی بیشتر از این اذیتم نکن نفسشو بیرون دادو گفت میبرمت عمارت ...



(امیر)

امروز صبح که بیدار شدم دیرتر میرم کلینیک .... حلقمو دستم کردم یه تیپ اسپرت معرکه زدم البته کت و شلوار اسپرت معرکه صورتموسه تیغ زدم ... خلاصه

امروز میخوام کولاک کنم که غزلومن برسونم آموزشگاه کلی نقشه داشتم باید میرفتم آموزشگاه این جناب آرمان روببینم... خلاصه تا حد دخترکش به قول غزل به خودم رسیدم دوش عطر که گرفتم موهاموژل زدم نگه داشتم بالا... دیشب بهش گفته بودم که دیرتر میره.... ماشین بوگاتی باباروکه دیگه مدیته متعلق به من شده درواز پارکینگ درآوردم که غزل که دیدم اومد پایین راننده منتظرش بود که به راننده گفتم خودم همسر مومیرسونم ماشینوبیره پارکینگ (اهل خونه همه میدونست اون زومه)

اومد که یه لبخند جذاب رولباش بود که بادیدم که به ماشن تکیه داده بودم باتعجب گفتمی نرفتی هنوز

درماشنیوباز کردم واسش

-گفتم امروز دیرمیری خودم برسونمت

۱- به چه مناسبت؟ مهربون شدی آقای دکتر شما تقبل زحمت فرمودین حضرت آقا بهشون برنخوره یه وقتی راننده ی من بشن آفتاب ازکدوم طرف درآورده امیرجان یا اینکه این یه نقشست واسه اغفال من

باخنده گفتم اولابدین نباش...دوما آفتاب از سمت تودراومده خانم خوشکله خورشیدک جناب شمس که افتخارنیمدن کل عمرم حمالیتوبکنم قبولم نداری... سرشوپاین انداخت وگفت بازم شروع کردی هر حرفی میشنوی ختمش میدی به... سرشوبرداشت نگام کرد وگفت خواهش میکنم امیر

باخنده گفتم شوخی کردم بهت قول دادم پای حرفم هم هستم

-تیپ زدی حسابی چه خبره؟

-چه خبری؟ درضمن من همیشه جذاب و خوشتیپم خانم خوشکله...

ماشینوروشن کردم که کمر بندشوبست منم کمر بندموبستم حرکت کردیم رفتیم... که دستم که روفرمون بود که یه دفه دستموگرفت وگفت میبینم که حلقه پوشیدی به سلامتی مبارکه آقای دکتر تیپ زدنت بیخود نیست بعد میگی خبری نیست؟



دستمواز تودستش کشیدم وگفتم باخنده چه خبری متأهلم دیگه

-متأهلی؟!!!!!!!! چنان باتعجب گفت که باخنده گفتم آره

-ا نمیدونستم از کی تاحالا؟

-بودم خیلی وقته

-نه امیر جدا حلقه پوشیدی؟

منم جدی شدم وگفتم از امروز تصمیم گرفتم حلقه بیوشم

باخنده گفت میترسی دخترابهت نظر داشته باشن... یا کسی ازت خواستگاری کنه

...

بالبخندی گفتم آره دقیقا دخترابد جور بهم نظر دارن خانوم خوشگله

-ا پس از اون لحاظ حلقهتو دستت کردی؟

-یه جورایی آره ..

باخنده گفت از خود راضی حالایپا نخورنت دختر ا... فایده ای نداره حلقه دستت

کردی

-من اجازه نمیدم میخورنم جون خودت

-خدایی تور ابایه من عسل میشه خورد خوشمزه؟ چقدم خود شیفته ای؟

-بایه من عسل که قورتم میدان درسته اما توتلخ تلخ عاشقمی (باخنده گفتم

(نمیخوری منو؟

-زهرمار.. پررو... خیلی بیشعوری

-دروغ میگم

-نه تور است میگی نه که روزی پنج وعده میخورمت

خندیم قهقهه ای سردادم از ته دلم که باختم شدیدی گفت دردبه چی میخندی

-وای غزل تو خوابم ببینم تومنوبچشی ناخنکم بزنی

-خیلی بیشعوری ..

اخم کرده بود

-حالا اخم نکن درکنار یه دکتر جذاب و خوش تیپ نشستی تو ماشین بوگاتی یه لبخند بزن حداقل کسی تورو با من ببینه اوووق نزنه سر صبحی ...

بازم عصبی شد که گفت واقعا که برات متأسفم

روشوبرگردوند چنان اخم کرده بود که گفتم جون من اخم نکن شوخی کردم ...

-برو بابا حوصلتو ندارم (با عصبانیت گفت)

نیم نگاهی بهش انداختم نیم رخش روانی میکنه آدمو قریونش برم یه ذره آرایشم نداره اما چقدم نازه عین عروسک میمونه خدایا اینو چقد با حوصله خلق کردی بنامت خدا...

-بابا ازت چیزی پرسیدی؟

نگام کرد -چرا اتفاقا...

-چی گفتی عزیز دلم ...؟

-گفتم با آواز ادنون رفتم پارتی مست کردم یه عالمه رقصیدم امیرجان منو برد درمونگاه منم که معدم حساس بهم عرق سگی داد و بعدشم منو برد خونه خالی و باخنده ادامه داد شب تا صبح تو بغلش خوابیدم ظهرشم که یه دعوا ی اساسی با هم داشتیم از دماغم دراومد هرچی که زده بودم (باخنده کل حرفاشوزد)

منم باخنده گفتم اون وقت بابا هیچی بهت نگفت

-نه چی بگه تازه گفت بازم از این کارا بکن بازم با امیر برو مهمونی! تازه کلی قربون صدقت رفت جون امیر

با اخم گفتم زهر مار جون خودت چرا از من مایه میذاری

-چته جدی میگم باورنداری از خود بابات بپرس تازه گفت با امیر کار دارم حسابی میخواد ازت تکشر کنه منو بردی پارتی اخه آدم ز نشو میبره پارتی مست کنه برقصه



نگاهی چپ چپ بهم انداخت که گفتم چیه باورنداری ؟  
-خوش بگذره .... حالامنویه جا پیاده کن من به این دک ویزت نمیخورم ما بچه  
مدرسه ای تودکتر....  
-آره راست میگی بروپایین خانوم  
نگه داشت گوشه ی خیابون که مقابل آموزشگاه بود  
-بروکوچولوپایین وقت مارونگیر برم چندتا عروسک سوارکنم ... سرصبحی  
حالموگرفتی ...  
باخنده گفت رودل نکنی یه وقتی ...  
-نترس بدم چکارکنم رودل نمکنم  
پیاده که شد حرفه ای هستی دیگه  
چشمکی زدم به قول امروزی ها دخترکش گفتم درحالی که لب ترمیکردم –  
درحدلاس وگاس ...  
باخنده گفت نترکی آقا خوشکله  
-باخنده گفتم نه ..  
-امیرخیلی ذوق کردی خبریه  
دستموبالابردم و اشاره به حلقم کردم وگفتم متأهلم ذوق زده شدم  
-مبارکه امیرجان مبارکه یکیم واسه من دست وپاکن  
باخنده گفتم چی حلقه  
باخنده گفت نه صاحب حلقه رو  
باچم غره گفتم دخترم دخترای قدیم کوشرم و حیات بانوسرخ وسفید نشی یه وقتی  
باخنده گفت نه شرم مال توقصه هاست یکی منم مخوام  
چشمکی زد ازاون مدل که منوتحریک میکنه که گفتم دلت میخواد آ...

لب گزید وگفت کی هست دلش نخواد؟

-بروگلم بروبعديه فكري به حالت ميكنم فعلاخودم جواب مثبت نگرفتم گيرم  
،آسياب به نوبت خانم خوشگله توفعلاته صفي  
باخنده گفت رواني ...

خم شدم دربستم شيشه رودادم پايين وگفتم پول لازم نداري  
-آخ گفتي اتفاقا ميخواستم پول كتابامو حساب كنم يكي از بچه ها واسم گرفته  
-وايساسر چارراه كلي گيرت مياد

باخم گفت خيلي بدى عوضى لازم نكرده وايسم سرچاراره دوتاچشمك بزnm كلي  
كاسبم

در داشبوردي روباز كردم وچندتاچك پول دراورم سمتش گرفتم وگفتم واسه من بزني  
خانمي چارراه دورميري نخورده قبولت دارم  
پولاروگرفت وگفت واسه توتف هم نميدازم چه برسه به چشمك  
-خيلي بيشعوري غزل خيلي ....

باخنده گفت -ميدونستم تنم به تن توخورده حرف ميزني جواب هم ميشنوي  
ناراحتي نداره

-برو حالاظهر حسابت ميرسم

-ظهر؟

-آره

درحالي كه روشن ميكردم گفتم برو اينجا واينستاگر به ساخت نزنه  
-مرسي منورسوندى آقا خوشگله ...

-كرايشوازت بعدميگيرم اينجا نميشه ازت بگيرم توخيابون (باخنده گفتم) يه بوس  
جانانه ...



-درسته یکمی کسالت داشتم ...

-منتظر تماس است بودم

-آخه وقتی بهم گفتن زنگ زدین دیروقت بود نشد زنگ بزنم معذرت میخوام استاد

-بیشتر مراقب خودت باش غزل باید حسابی درس بخونی منتظرم که کنکور بهترین باشی من به تو امیدوارم

-سعی خودم میکنم استاد

(امیر)

همه او مدن بیرون جز غزل مگه نگفت که 2 تعطیل میشه چرانو مد ... از ماشین پیاده شدم .. بعد از دقایقی که طول کشید او مد در واقع او مدن نگاهم بهش بود اصلاح حواسش به من نبود که صدای خنده هاش کل خیابونوبر داشته بود ... اون آرمانه چرا این جوری با هاش میخنده؟ خدایا کمک کن دارم دیونه میشم

نمیتونم اونوباکسی ببینم یعنی رقیب؟ وای خدایا دیگه نمیتونم تحمل کنم شدم مٹ همون شب ... هم رنگ همون شب شدم دیگه دارم نفس کم میارم نمی تونم مٹ گذشته ها راحت ببخشم وبگذرم باز مٹ اون روز شدم که ... اون شب لعنتی که ... نه این بار مرگم حتمیه ... نه نمیتونم دودستی عشقموبه کس دیگه ای تقدیم کنم این محاله بتونم دووم بیارم خنده هاش با اون منومیکشه تصور اینکه با کس دیگه ای باشه که حتما خاکستر مکنه .... حال و هوامو همین دختر عوض کرد نکنه اونومیخواد ... اون جز من کسی نداره ... منم جز غزل به هیچ دختری این طوری دل نبستم ....

یکم خون سردیمو حفظ کردم که دیدم منو دید خندش رولیش ماسید اما من لبخند عمیقی زدم جلورفتم غزل بادیدنم لب گزید بالبخندی گفتم دیر او مدی عزیز دلم ...؟

-کی او مدی؟

-چند دقیقه ای میشه منتظرتم ...

آرمان بود صددرصدکه آرمان گفت خب غزل جان دیگه سفارش نکنم

روبه غزل گفتم عزیزم معرفی نمیکنی ...

غزل بامنونم گفت استادآرمان هستن از بهترین استاتید آموزشگاه

دست بردم جلوخون سردی وریلکس گفتم از آشنایتون خوشبختم من رادهستم  
دکتر رادهمسر غزل

دستش تودستم که بود ثابت موند یه چند لحظه نگاهش تونگام گره خورد فک کنم  
بدجور جاخورد که دستمواز تودستش کشیدم و غزل بهتون چیزی نگفته ؟

آرمان روبه غزل گفت خانم مدرس نگفته بودن

غزل هیچی نگفت که روبه غزل گفتم غزل عزیزم نگفتی ازواج کردی ؟

غزل لبشوگزید هیچی نگفت که آرمان گفت خوشبخت بشنی ... غافلگیرشدم حسابی  
-آقای راد... غزل جان معمولاتودار هستن چیزی از خودشون نمیگن بالین حال  
براتون آرزوی خوشبختی دارم

-مرسی... شما همیشه شاگردتونوبالاسم کوچیک صدامیزنید

آرمان روبه غزل گفت درسته من همه روبه اسم کوچیک صدامیزنم  
باخاطر صمیمیتی که میخوام باشاگردام داشته باشم سروتکون دادم گفتم باخانومم  
از همه بیشتر صمیمی هستین ظاهرا....

-غزل جان از بهترین های آموزشگاه هستن به خاطر اینکه بیشتر باهانش کاربشه  
غزل جان فوق العاده باهوش وبااستعدادهستن تابهترین رتبه روبیاره رابطمون  
نزدیک تروصمیمی تره ....البته قصد جسارت ندارم غزل مٹ خواهرم میمونه  
....(آره جون خودت )

سعی کردم پوزخند نزم که بالبخند گفتم امروز خودم اومدم دنبال خانومم آخه  
دیروز حالش خوب نبود نگرانش بودم

روبه غزل گفتم سوارشو عزیزم دیره میدونی که یکم دیگه باید برم مطب ...  
غزل بدون اینکه خداحافظی کنه سمت ماشین رفت سوارشد کمی عصبی به  
نظر میرسید



باآرمان دست دادم بعد خداحاضی منم سوار شدم که گفتم کمر بند تو ببند  
هیچی نگفت که کمر بند شو بستم منم بستم سعی کردم لبخندی بزدم که گفتم صدای  
خنده هات کل خیابونو بر داشته

هیچی نگفت

ماشین رو روشن کردم که گفتم باآرمان خیلی صمیمی هستی غزل خانوم ...

-چرا بهش گفتم زنتم؟

-زنی مگه زنی نیستی دروغ میگویم

با عصبانیت گفت نیستم

دادم زنی

-نیستم.....نیستم.....

-غلط کردی

-خودت غلط کردی (دادم)

-واسه چی عصبی شدی گفتم که گفتم

- با عصبانیت گفت توحق نداشتی جلوش بگی زنتم

باپوزخند گفتم واسه چی

-نباید میگفتی دادم

-تونگران چی هستی؟

با عصبانیت گفت امیر تو چرا اومدی اینجا

-باآرمان چه سروسری داری؟

با تعجب گفت چییییی؟

-گفتم باآرمان چه صنمی داری؟ (خیلی عصبی بودم که دادم) غزل رابطه

باآرمان چیه؟

بدون اینکه نگام کنه باختم گفت دلم میخواد باهش باشم حرف داری؟

باعصبانی داددم چه زری زدی؟

خون سرشد وگفت دلم میخواد باهش دوست بشم حرفی داری؟

باعصبانیت داد زدم توشوهرداری غزل

دادزد آره شوهردارم توشوهرم نیستی من یه شوهر واقعی دلم میخواد... توشوهرم نیستی نیستی.... دلم میخواد عادی باشم

-که دلت شوهر واقعی میخواد

دادزد دلم میخواد کسی باشه دوسم داشته باشه... ازت خسته شدم از این زندگی نکبتی که خسته شدم طلاقم بده چرا طلاق نمیدی؟

دازدم طلاق بدم چه غلطی بکنی؟

داد زد متقابلا زندگی کنم واسه خودم.. مال خودم باشم...

-غزل تو الان شوهرداری.... شوهرداری غزل میفهمی... (عصبی بودم خیلی)

-نه ندارم.. توهیچی من نیستی... توشوهرم نیستی واقعی نیستی من ازت بدم میاد... تو مجبورم کردی زنت بشم.... دلم میخواد یکی منو دوست داشته باشه...

-غزل میگی باآرمان رابطه چیه داددم چه غلطی کردی؟

بادادگفت هر غلطی به خودم مربوطه توکاره ای نیستی!

-غزل میفهمی داری چی میگی؟

-آره خوب حواسم هست...

-توداری بهم خیانت میکنی (داددم)

-هر جور راحتی فک کن...

یه دفه چنان دستم رفت بالا که با پشت دست چنان زدم تو دهنش که دست خودم درد گرفت چه برسه به دهن غزل که پر خون شد... همزمان صدای جیغش بود و گریش که با گریه و جیغ گفت عوضی ...

کز کرد گوشه ی ماشین چسبید به در که داد زدم عوضی منم؟ غزل بهت گفته بودم کوچکتزین خطایی ازت سر بزنه نمی بخشمت... با فریاد گفتم نمی بخشمت اون آموزشگاه و روسر شون خراب میکنم

با گریه گفت تو غلط کردی

که یه دفه باز دستم رفت بالا اصلاح واسم به رانندگی نبود که یه دفه جیغ زد و دستش و جلوی دهنش گرفت و کز کرد گوشه ی ماشین خیلی عصبی بودم که با عصبانیت دستم و مشت کردم زدم به فرمون گفتم باخشم باهاش رابطه داری؟

داد زدم باز اما جوابی نداد داد زدم باز شنیدی؟

با گریه گفت منو ببر خونه ...

-ببرمت خونه؟ (عصبی بودم خیلی روح راکاتم کنترلی نداشتم که با عصبانیت گفتم) تو آدم نمیشی؟ مگه من کم واست گذاشتم هر... زه ...

-داد زد تو منو دوست نداری شوهرم نیستی ...

-پس دلت یه شوهر واقعی میخواد... و چنان پیچیدم به سرعت که چسبید به گوشه ی ماشین جیغ بنفش و حشتناک تو ماشین پیچید توجهی نکردم با فریاد گفتم

روزگار تو سیاه میکنم غزل بفهمم باهاش رابطه داری... زندت نمیدارم غزل م... (داد زدم) بهم خیانت کردی

با گریه گفت کجامیری؟

-مگه شوهر واقعی نمیخواستی؟ (داد زدم)

-چه خبرته این قده داد میزنی؟

با سرعت رانندگی میکردم که گفت الان به کشتنمون میدی...؟

-به جهنم (چنان داد زدم که باترس گفت چه مرگته سگ شدی؟

-خفه شو

ساکت شد و فقط گریه میکرد که گفتم فرستادمت کلاس هر غلطی دلت خواست  
بکنی؟ آره؟

باگریه گفت من کاری نکردم ..

-کاری نکردی؟ پس آرمان چیه؟ غزل چکارت داره؟

-.....

-باتوأم غزل جواب بده ... باهات چه رابطه ای داری؟

باهق هق اما شمرده شمرده گفت من کاری نکردم ...

-پس چرا بهت زنگ میزنه بهت میگه جونم ... چه رابطه ای باهات داره اینقده  
باهات صمیمیه .... غزل اگه بفهمم بهت دست زده غزل نابودت میکنم .. داد زدم  
نابودتون میکنم

داد زد روانی ... تودیونه ای سالم نیستی تو مریضی امیر... مریضی ...

-مریضم؟ من مریضم؟ (خیلی عصبی بود لحنم) خودم خنده هاتودیدم، دیدم که  
باهات میخندیدی ..

-منودیدی؟ مگه منو توبغلت دیدی این طوری میکنی خندیدم که خندیدم ...

دوباره از حرفش چنان عصبی شدم که باز دستم رفت بالاوزدم تودهنش که باجیغ  
گفت کثافت ....

با عصبانیت داد زدم خندیدی که خندیدی؟؟

دستمال کاغذی رو برداشت با حرص دهنشوپاک کرد پر خون بود دهنش که باگریه  
گفت ازت بدم میاد ...

-آره از من بدت میاد کم گذاشتم واست ... چیزی خواستی واست فراهم نکردم  
؟دیگه چی مخوای گفتمی من نکردم واست ؟دیگه یه دخترچی میخواد که من ندارم  
....(داد زدم) کم گذاشتم؟؟

هیچی نگفت فقط گریه کرد مقابل ساختمان (آپارتمانم) توقف کردم در پارکینگ  
روباکنترل باز کردم داخل شدم که باگریه گفت واسه چی منو آوردی اینجا ؟  
-مگه یه شوهر واقعی نمیخواستی ؟...میخوام یه شوهر واقعی نشونت بدم هض کنی  
...

چنان باحرص گفتم که باگریه گفت میخوای چکار کنی ؟

-پیاده شو حرف زیادی نزن

پیاده شدم هنوز نشسته بود که در ماشین روباز کردم وبازو شو گرفتم به زور پیادش  
کردم باگریه گفت اینجا واسه چی اومدی ؟

هیچی نگفتم... سمت آسانسور رفتیم که سوار شدیم اون گریه میکرد من عصبی  
....که در آپارتمانوباز کردم وباز شو که تمام مدت گرفته بودم هلش دادم تو....باخشم  
گفت وحشی ...

در بستم قفل کردم .... که سمت اتاق کشون کشون دنبال خودم کشیدم ... داخل اتاق  
شدیم روی تخت انداختمش وگفتم نابودم کردی غزل نابود (باحرص گفتم )  
باگریه نگام میکرد که گفتم چی میخواستی که من نداشتم ...هان.....

-.....فقط گریه میکرد ...

داد زدم اون آشغال چی داره من ندارم ....اون بلده من نه ....

-.....

-توبهم خیانت کردی؟(بازم داد زدم )کم التماسست نکردم نخواستی منو این جوری  
میخواستی منو نابود کنی ..نخواستمت؟؟گفتم تونداشتی؟(بافریاد گفتم )ه.رزه  
منو میخوای چکار آره منونخواستی ..اونوداری ....آبرومو بردی ...همه چی  
رو خراب کردی مگه نگفتم دست از پا خطا کنی (بافریاد ادامه دادم )امیربدی  
میشم ...نگفتم ؟

داد زدوقتی یه سگی مژ تو شوهرمه چطوری بهت خیانت کنم...؟

یه لحظه باز خون جلوچشم گرفت که خم شدم وزدم تودهنش که باعصبانت وگریه  
گفت آشغال عوضی ...

-خفه شو...میدونی شوهرداری هرغلطی دلت خواست میکنی؟

فقط گریه میکرد نگاش کردم دهنش پر خون بود که باعصبانیت گفتم همتون مٹ  
همین...توهم عین مامانتهی...؟

باگریه گفت خفه شوکثافت هرزه خودتی من کاری نکردم وکاری نکردم (باهق  
هق بود حرفاش )

روی تخت نشسته بود چمپاته زده بود که خم شدم سمتش ومقنعشواز سرش کشیدم  
ووباحرص لبه ی تخت نشستم وگفتم حسابت میرسم بلایی میارم سرت بفهمی دنیا  
دست کیه ....غزل نابودم کردی ...

وچنان باعصبانیت مانتوشواز دوطرف یقش گرفتم پاره کرد اون جیغ میزد من  
عصبی بودم کل دکمه هاش پریدن هرکدوم یه طرف باجیغ گفت چکار میکنی؟  
محل ندادم...روانی بودم اصلا حال خود نبودم بایه حرکت سریع تابشواز تنش  
کشیدم که بازم جیغ زد تقلاکرد اما دست خودم نبود که سوتینشووحشیانه از تنش  
درآوردم قفلش پاره شد من دست خودم نبود انگار خاطرات قبل جلوچشمم زدنده  
میشدن انگار اون بود...اون بود...که دارم باهاش حرف میزدم کل وجودم نفرت  
بود از گذشته ها هرچه تقلاکرد جیغ زد من آروم نبودم که که بادادوگریه بهم گفت  
کثافت ازت بدم میاد...

باحرص یکی زدم پشت دهنش وکه دمرروی تخت افتادباجیغ گریه میکرد مگه من  
آروم میشدم که شلوارشواز پاش کشیدم و فقط فش میداد رکیک هرچی که بلد بود  
اما من گوشم بدهکار نبود

دادزدم خفه شو

-ازت بدم میاد...

درحالی که از اتاق خارج میشدم گفتم داشتم عاشقت میشدم تونداشتی...نداشتی  
منونخواستی

فقط صوای هق هفتش بود که رفتم سمت آشپزخونه باحرص درکابینت روباز کردم ویه طناب برداشتم برگشتم وتواتاق دوباره ی لبه ی تخت نشستم هنوز دمر بود که دوتاپاهش روبه هم جفت کردم وباطناب بستم که سرشوبرداشت وباگریه گفت چکار میکنی؟

-دینا روبرات جهنم میکنم غزل دنیاموجهنم کردی داشتی عاشقت میشدم اما نداشتی...کم برات گذاشتم؟شهر واقعی میخوای...

پاهشوکه بستم باحرص گفتم خودت پس زدی منو...هزارباز ازت خواستم خودت نخواستی منو

باپوز خند ادامه دادم من خرفرض کردی غزل من ساده واحمق روبگوباورکردم دوسم داری یه دستشوگرفتم بلندش کردم وباگریه گفت دستموشکوندی پشتش بهم بود که باعصبانیت دست دیگشوگرفتم وجفت کردم از پشت باطناب بستم هنوز گریه میکرد که گفت دیونه شدی

-نمیدونستی؟(دادزدم)اما من عاقل بودم تودیونم کردی

همون طورکه باطناب میبستم دستاشوگفتم دست از پا خطنانکنی کاریت ندارم گفتم سربه سرم نذارمهربونم

دستاشوکه بستم چرخوندم سمت خودم بالاتنش لخت بود که چشم بست باگریه گفت عوضی

-به شوهرت میگی عوضی؟

نگاهم به تنش بود که گفتم اون عوضی بهت دست زده آره...چیزی که مال منه حق منه یکی دیگه باید ازش لذت ببره...یکی دیگه به عروسکم دست میزنه (دادزدم)آره؟

باگریه گفت کی بهم دست نزده چرااین جوری میگی؟

فقط باخشم نگاهش کردم که ادامه دادباگریه من وقتی دوست دارم چرا بهت خیانت کنم حتی اگا شوهرم نبودی هم این کارونمیکردم

باپوز خند گفتم تو همیشه میگفتی طلاق بدم آره گوشام مخملیه غزل... پس بگو این  
اواخر هی حرف از طلاق میزدی

-امیرتور و خدا (باگریه و هق هق ادامه داد) داری اشتباه میکنی من باکسی نبودم  
... نبودم امیر... امیر نبودم هیچ وقت... آرمان خودش اخلاقی این جوریه  
مهربونه... صمیمیه

-اون فقط باتو این جوریه (عصبی بودم لحنم) من احق نیستم غزل اون به توحسی  
داره نگاهش باتو باقیه فرق داره وقتی بهش گفتم شوهرتم مائش برد.. نمیدونست  
شوهرداری بهت گفت نگفته بودی؟ دادزم غزل دلبری هات مال اونه آره؟

-خودش مهربون بود من برام مهم نبود امیر من دوست دارم... تو منو نمیخواهی  
حالا هم نمیدونم این دیونه بازیا چیه

-ا دوسم داری؟ نه دیگه باور نمیکنم نباید هم باور میکردم تو قبل از من قبل از  
آرمان بی عفت شده بودی من خرابور کردم داری آدم میشی اما خودت کاری  
کردی اعتمادمون نسبت به خودت از بین بردی

با انگشت اشارم با حرص روی سینهش کشیدم روی نوک سینهش و گفتم همه حق  
دارن ز نمونه گاه کن اما خودم نه... آره مگه تو ز من نیستی چرا نمیذاری بهت دست  
بزنم کم بهت نگفتم مگه تو مال من نیستی؟ ز منم؟ دادزم تو ز نمی؟

فقط هق هق کرد که ادامه دادم خودت نخواستی منم به زور نخواستم گفتم عذاب  
میکشی اذیت میشی اما هزار بار التماس کردم اما محلم ندادی... بهت گفتم  
میخوامت... من بدم غزل؟ بلد نیستم آره؟

باگریه گفت اشتباه میکنی امیر کسی بهم دست نزده کسی نبوده تو زندگیم نبوده  
.. باهق هق گفت نبوده به جون بابام نبوده چرا باور نمیکنی

-بد کردم بهت؟ از روزی که اومدی خونم بهت گفتم عزیز دلم (دادزم) بهت بدم کردم  
غزل تو عزیز دلمی....

-چته تو چرا بهم شک داری هیشکی نمیتونه جای تو رو بگیره کی جز تو هوامو داشت  
اخه چرا بهت خیانت کنم.. امیرتور اخدا... من عاشقتم با تمام وجودم.....



-تو نفهمیدی دیونتم از رفتارم نفهمیدی دوست دارم

فقط حق حق کرد که ادامه دادم هر بار که پسم میزدی دلم میریخت ... کم پسم نزدی  
غزل نزدی

-درسته خواستی اما هوس بود

-نبود .. نبود هوس نبود آگه بود که آگه بود که به زور .... (دادزدم) شب روز خونم  
بودی لعنتی

-امیر تور خدا آروم باش (باهق حق گفت )

-من به درک فکر بابات نبودی فکر بابام نبود که چقد دوست داره چرا این  
کارو کردی

-آخه چه کاری؟ چرا الکی میگی من کاری نکردم عزیز چرا به حرفام گوش  
نمیدی من کاری نکردم به خدا... کسی مٹ تو واسم پیدا میشه من عاشقتم امیر  
میمیرم برات ...

میدونی چقد دلوایسم میترسم ولم کنی از دواج کنی واسه همین نخواستم  
... نخواستم اما باتمام وجودم میخواستمت دوست داشتم

\_ آخه این چه دوست داشتینه که پسم زدی؟

-خواستم که بعد پشویون نشم آگه ولم کردی

با عصبانیت گفتم شیرنوبه خاطرت ول کردم نفهیدی چرا عذابم میدی غزل  
عشقموندیدى عشق پنهونموندیدى

-تومنو خواستی اما هوس بود

-نه بود خواستم اما خواستم به خودم فرصت بدم

گریه کرد فقط که دادزدم گریه نکن لعنتی گریه نکن دیونم نکن طاقت دیدن  
اشکاتوندارم لعنتی ...

هق هق کرده گفت تو فرصت میخواستی چه فرصتی میدونم که واسه دوست داشتتم دل دل میکردی تو منوندیدى بهم بدبین بودى گفتم كى خلاصم میکنى راحت شدم از شك و بدبینیات

-ولت كنم مگه نگفتم پیشم میمونی تاوقتی من بخوام

-واسه چى؟ آخه واسه چى منواسیر خودت كردى من منومیخواى نه دوسم ندارى نه راحت میذارى

-غزل تو دوسم ندارى؟ دوسم ندارى كه رفتى سراغ يكى ديگه...تونفهمیدى دیونتم

-روانى دوست دارم (باهق هق گفت واى كه تنم لزرید از لحن گفتارش وهق هقش)

-بازم باختم دل بهت دادم وباختم اما دلموداغون كردى غزل باختم...داد زدم باختم....

-دوسم داشتى اما بهم نگفتى (باگریه گفت )

داد زدم نگفتم اما توچى رفتى سراغ يكى ديگه يكى كه ازمن بهتره آره اون بهتره (داد زدم ) غزل اون ازمن بهتره

-امیر اشتباه میکنى بخدادوست دارم

-اشتباه نمیکنم تواز اول بدبودى كه هر دفه به يكى دل میبندى...چرا حالمو این جورى كردى چرا داغونم كردى؟ چرا بهم گفتى دوسم دارى دلخوشم كردى... عشقوتو چشم ندیدى باور نکردى ندیدى....

فقط هق هق كرد كه بلند شدم از روى تخت و گفتم فكر فرار به سرت نزنه میرم شب برمىگردم...برمىگردم شوهرى نشونت دادم تا عمر دارى يادت نره...از مهر بونيام سواستفاده كردى من احمق روبگو گفتم درست شدى اما اشتباه كردم باگریه گفت كجا میرى...منوتنها نذارم ترسم...

بدون توجه به گریه هاش لباساشو جمع کردم و از اتاق زدم بیرون و در قفل کردم  
از در که زدم بیرون با گریه داد زد نرو... امیر خواهش میکنم... امیر تنهام  
نذار... میترسم... نرو لطفا... امیر... نرو... و صدای هق هقش بود که آتیش به جونم  
زد اما من فعلا زده به سرم

از خونه زدم بیرون در و حفاظ و قفل کردم با اعصاب متشنج و داغون رفتم مطب زود  
تراز هر دفه او مدم منشی با دیدنم تعجب کرده بدون اینکه سلام کنم گفتم تا ساعت  
7 بیشتر ویزیت نمیکنم... بلند شد بود که باترس گفت چشم آقای دکتر..

درو باز کردم داخل شدم چند دقیقه بعد اولین بیمار داخل شد اعصابم ریخته بود  
سعی کردم خون سردیمو حفظ کنم و حرصمو سر بیمار اخالی نکنم و کار موبه  
نحو احسنت انجام بدم تا ساعت 7 مطب بودم با اینکه مراجعه کننده داشتم اما بدون  
اعتنا به اونا از مطب زدم بیرون با سرعت رانندگی کردم رفتم عمارت با بابا دینم  
تعجب کرده بود همین که داخل شدم نه سلامی نه علیکی سراغ غزلو که گرفت  
گفتم پیش مستان و قراره بریم شمال عروسی دعوت شدیم اصلا مجال حرف زدن  
بهش ندادم میدونم باور نکرد رفتم اتاقش.. کم دشو زیرو رو کردم هرچی لباس بود  
ریختم بیرون

-باید داشته باشه.... کلی گشتم که کمد کشوها و هر جایی که به ذهنم میرسد رو گشتم  
که پیدا کردم یه دست لباس رقص بود خودش گفت بالباس میرقصه پس حتما داره  
که گفته حرص میخوردم حسابی... جلوم بیشتر شبیه سوتین بود که... بادامن که  
همه جاش باز بود... یه قرمز آتیشی بود... زدم از خونه بیرون رفتم سمت  
آپارتمانم سر راه هم غذا گرفتم و رفتم لباسار و اندختم و روی مبل غذا به دست رفتم یه  
راست به اتاق خواب بود نگاش کردم یه معصومیت عجیبی داشت با یه اخم  
غلیظی تو صورتش بود غذاها رو گذاشتم روی تخت لبه ی تخت نشستم و روی تخت  
که تو خواب توی خودش مچاله شده بود دست بردم موهاشو که با کلیپس بسته بود  
رونوازش کردم... دقایقی نگاهم بهش بود که بایشت انگشتامو گوشو که نوازش  
کردم همینکه روی گوش دست کشیدم از خواب پرید تا منو دید به گریه افتاد و با گریه  
گفت تا حالا کجا بودی؟

بلندشد نشست پاهاشو جلوسینش گرفت ویه کمی به جلو خم شد و باهق هق گفت  
دستاموباز کن

ظرف غذارو جلم کشیدم گفتم باز کنم که چکار کنی؟

باگریه گفت فرار نمیکنم کجادارم برم

-معلومه جایی نداری بری

قاشق غذارو پیر کردم سمت دهنش بردم روشو برگردوند که باحالت دستوری گفتم  
بخور

-نمیخورم

-نمیخوری؟

-بجهنم... نخور برو بمیر....

با عصبانیت و گریه گفت خودت برو بمیر

خودم مشغول خوردن شدم و گفتم بایدم برم بمیرم که یه الف بچه بازندگیم بازی  
کرده

باگریه گفت من بازندگیت بازی کردم یا تو منوبه بازی گرفتی

بادهن پر گفتم نمیدونستم چه ماری تو آستینم دارم پرورش میدم میدونی چی ناراحتم  
کرده؟

فقط نگام کرد بااشک که یه قاشق پر گذاشتم تودهنم و گفتم داشتم باور میکردم که  
دوسم داری؟ داشتم باور میکردم که عاشقت شدم... داشتم خودم باور میکردم که  
بتونم گذشته هاتوساده میتونم ببخشم.. تواز سادگی من سواستفاده کردی نگاش  
کردم و گفتم من زیادی احمقم به هرکی دل سپردم توزرد از آب دراومد باپوزخندی  
گفتم اما تورو اصلا نمیتونم ببخشم

باگریه گفت من نمیدونم تو گذشتت چی پیش اومده اما تورو خیلی کینه ای کرده  
...ولی من کاری نکردم.. نکردم

باپوز خند گفتم همتون عین همین همه گهی میخورین میگن کاری نکردین

سرشو گذاشت روزانو هاش هق هق کرد محل ندادم بی توجه به گریه هاش  
غذامو خوردم که بعد دقایقی سرشوبرداشت باگریه نگام کرد که گفت  
امیر... چرا باور نمیکنی من کاری نکردم آرمان کاری به کار من نداشت من هیچ  
علاقه ای بهش نداشتم و ندارم به چه زبونی بگم من امیرتو دوست دارم مگه بهت  
نگفته بودم... نگفته بودم دوست دارم (بایه هق هق دلخراشی گفت  
دلموزیر و رو کرد )

باپوز خند گفتم دوسم داری پس چرا زردم کردی چجوری میگی روت میشه بگی  
دوسم داری اما بااونی (دادادم بااونی) چرا منو هر دفه از خودت دورم کردی  
باگریه گفت تو منو نمیخوای گفتمی طلاق میدی همین دیشب گفتمی طلاق میدی اگه  
میخوای چرا این حرف زدی آره تو خواستی ولی هوس بود .....  
-خواست گفتم که آرومت کنم... که حرف طلاق نزنی... خواستم که مدتی به  
خودم فرصت بدم که تو هم امتحانتو بدی بعد خواستم.. غزل من خواستم اما گفتم  
یه مدت دیگه بهت میگم مگه حساسیتا منو ندیدی نقهمدی؟

-دور غ میگی منو نخواستی اگه هم خواستی هوس بود باهق هق ادامه دادم نمی  
خواستم طعم آغشو تو بچشم وقتی میدونستم قراره طلاق بدی وقتی دوستم نداشتمی  
..خواستن تو از سر هوس بود منو واسه یه عمر که نمیخواستی ....

- اوایل نخواستم چون بهت شک داشتم باپوز خند گفتم ادامه دادم بی دلیل هم نبود  
تو کاری نکردی بهت اعتماد کنم تو با وجود اینکه اسم شوهرت روت بود اما بهم  
خیانت کردی در رسته باهات رابطه نداشتم اما شوهرتم حق نداشتمی این کارو بکنی  
بهت گفته بودم اگه نمیخواستمت که به همون خواستگار ه میدادمت اما تو بازم دل  
به کس دیگه ای دادی بدکردی غزل بدکردی میدونی چه گناه بزرگی مرتکب  
شدی... شوهر داشتی غزل اینو میفهمی ...

بادادو گریه و هق هق گفت ندادم به کسی دل ندادم جز توبه کسی دل ندادم  
چرا باورم نمیکنی؟

-باورت نکردم اوایل چون دختر نبودی تو قبل از این حرفا دخترپا و نجیبی نبودی  
معلومه بازم پاتوکج میذاری شاید حالا میگی دوسم داری اما یه روز میاد بهم

خیانت کنی اما من احمق رو بگوداشتم عاشق میشدم و گذشتت رو فراموش می کردم  
من بگوچقد احمقم آخه ..... دادزد من عشق اولت نیستم تمام حرفم اینه ...

باگریه گفت اولین و آخرین مرد زندگیم تویی باور کن دادزد خدایا چرا باور نمیکنه

...

-دروغ میگی مرد اول زندگیت یه عوضی تراز خودته اشک تمساح  
نریز باور نمیکنم شما زناسلاحتون اشکاتونه اما مطمئن باش دلم واسه اشکات  
نمیسوزه اما بدون من نمیدونستم عشقی که داره از تو، تو دلم جون میگیره به مویی  
بنده ... (در صورتی که داشتم می مردم زره زره آب میشدم با هر دونه اشکاش )

روتخت دراز کشید پشت به من بود ... نگاهم افتاد به دستش که محکم بسته بودم  
یکمی دورمچش کبود شده بود دلم کباب شد بر اش هرچی هم که اذیتم کنه من  
عاشقشم هر خطایی ازش سر بزنه یعنی راحت میبخشمش؟ آره من میبخشمش من  
عاشقشم جونم به جونش به نفسش بنده ولی حالا یه کمی تنبیهش کنم لازمه بر اش  
احساس میکنم بین خودش و اون عوضی رابطه ای نیست واقعا... نیست ... اون  
راست میگه ....؟

پشت که به من بود کمر لختش منوروانی میکنه منوتاب تحمل من کم میشه هر دفه  
بادیدنش در برابر هیچ دختری من تا حالا این طوری سست نمیشدم اراده ام ضعیف  
نبوده چی داره این احمق که منو محصور خودش کرده ....

خم شم سمتش و طناب دستشوباز کردم سرشو برداشت نگام کرد با اشکاش هیچی  
نگفت که طناب پاهشوباز کردم بلندش کردم گفتم بیا کارت دارم

فقط نگام کرد سمت در داشتم از اتاق خارج میشدم که ایستاده بود نگام میکرد  
باگریه که گفتم بیا

-چکارم داری؟

-زرنزن بیا

هنوز ایستاده بود که رفتم سمتش و بازو شو گرفتم دنبال خودم کشیدم مقاومت کرد به  
زور دنبال خودم کشیدمش هنوز تنش برهنه بود اصلا توجهی به تنش نداشتم دنبال

خودم کشون کشون آوردمش و... روی مبل انداختمش و با عصبانیت و گریه گفت  
وحشی ....

لباس رقص روی مبل تکی بود برداشتم پرت کردم سمتش که روی مبل تو خودش  
جمع شده بود گفتم بپوش پاشو برام برقص... با گریه نگام کرد که داد زدم  
پاشو بپوش

-امیر... تو رو خدا...

-میپوشی یا تنت کنم

-نمی پوشم (باهق هق گفت )

سمت سیستم رفتم کنترلر لوبر داشتم روشن کردم که گفتم زود باش

روشن کردم دنبال یه آهنگ عربی بودم پیدا کردم که برگشتم نگاش کردم دیدم داره  
گریه میکنه هنوز سرش روزانو هاش بود سمتش رفتم

-مگه خودت نگفتی واسم میرقصی

-.....

که لباسو برداشتم خودم شروع کردم تنش کردم کلی مقاومت کرد گریه کرد اما من  
گوشم بدهکارش نبود اون تفلا کرد من اما من کوتاه نیومدم وحشیانه بود رفتارم به  
سختی قسمت بالاتنشوتنش کردم که ستوتین بود در واقع داشتم قفلشومیبستم که  
گفتم و میرقصی واسم سیرابم میکنی بارقصت فقط هق هق کرد میخوام  
رقصتوببینم

بلند شد و ایستاد که دامنو رقص سمتش گرفتم و باخشم گفتم بپوش ...

بانفرت احساس میکنم نگام میکرد ...

داد زدم بپوش ... میخوام بهترین رقصتوببینم ...

با گریه گفت نمیرقصم سمتش رفتم با عصبانیت کلیپس موهاشوباز کردم و گفتم  
منوسیرابم کن ... تو مال منی داد زدم برام برقص ...

موهانش دورش ریخت ... که موهاشو وحشیانه از پشت گرفتم کشیدم محکم سرشوبه عقب خم کرد جیغ زد که با عصبانیت در حالی که با حرص از لای دندونام گفتم میرقصی واسم با عشق واسم میرقصی ... منوسیرابم میکنی امشب .....  
آب دهانشو قورت دادنگام به سینش بود که با این لباس معرکه شده بود که گفتم تو مال منی .... فقط من یادت باشه ....  
موهانشو ول کردم که گفتم بیوش ...

خم شد لباسو بر اشته پوشید که سیستموروشن کردم روی مبل نشستم و پاروی پا انداختم خیلی عصبی بودم اما نگاهم بهش بود ایستاده بود اشک میریخت بی صدا که دازدم برقص ... نگام کرد چشم بست آهنگ در حال پخش بود که بازم داد زدم برقص واسم

تابی به موهانش داد ..... و شروع کرد به رقصیدن و رقصید تمام مدت نگاهم بهش بود واقعا رقصش معرکه بود خصوصا داشت با حرص میرقصید تنش چنان موجی داشت که قابل وصف نبود موهانش چنان میرقصیدن که باورکردنی نبود معرکه بود موج ولرزش تنوسینه و باسنش دیونه وار میرقصید یه نفس من تمام مدت زل زده بودم بهش نفس نفس داشتم کم می آوردم دکمه ی پیرهنموباز کردم نفس عمیقی کشیدم من عاشق این دخترم میمیرم برایش میمیرم حال من با وجود اون خوبه .... که آهنگ تموم شد روی زانوش افتاد سرروی زانو گذاشت و هق هق کرد با تمام وجودش با هق هق گفت امیرمن بد نیستم ، نیستم ....

بلند شدم بازو شو باخشم گرفتم بلندش کردم و گفتم بلندشو، بلندش کردم که باگریه گفت امیر من کاری نکردم

-درار لباستو ...

بازشو ول کردم و چرخوندمش و وقف لباششو باز کردم و گفتم واسه اونم رقصیدی برگشت باگریه گفت امیرتور و خدا دیتم نکن .. چرا باورم نمیکنی ...؟

لباسواز تنش در آوردم و پرت کردم و روی مبل دامنوشو خودش در آورد که سمت اتاق کشون کشون بردم و روی تخت انداختمش سرشوبرداشت نگام کرد اشکاش



توچشاش بود وای خداچه صبری میخواد دیدن این اشکا.... پیرهنمواز تنم در آوردم  
پرت کردم روی مبل و کنارش دارز کشیدم از پشت بغلش کردم آروم زمزمه کردم  
... امشب بغلم بخواب... چسبوندم به خودم که دست بردم یه سینه شو تو دست گرفتم  
وزیر گوشش زمزمه کردم اجازه نمیدم کسی تنتو ببینه توفقط مال منی.... از گرمای  
تنش یه طوری شدم کل تاروپو دم سست شد در آغوشش... عمیق موهاشو بو کردم  
وزمزمه کردم تو مال منی تو رو باکسی نمیدم تو رو باکسی قسمت نمیکنم غزل زنده  
نیمذارم کسی که بخواد یه لحظه فقط یه لحظه نگاهش به تنت باشه... میمیرم  
باکسی باشی... میمیرم...

فقط حق کرد توی گوشش زمزمه کردم غزل من دیونم کاری نکن دینا روبه  
آتیش بکشم بفهمم آرمان بهت دست زده مرگت رو هر لحظه آروزو کن...  
باهق حق گفت تو دیونه ای...

-آره کدوم آدم عاقلی قبول میکنه زنش مال کسی دیگه باشه... غزل اذیتم نکن هیچ  
وقت دست رو غیرتم نذار منو با غیرتم نسنج من روانیم  
-باگریه گفت من زنت نیستم... نیستم

روشوسمت خودم چرخوندم با عصبانیت و فکشو بادست محکم گرفتم درحالی که  
کمی نیم خیز بودم باخشم از لای دندونام گفتم من شوهرتم.. از امشب شوهرتم  
همونی که میخوای اینو تو کله کوچیکت فرو کن بهت یکی دور روز فرصت میدم  
... فهمیدی؟ دور روز فقط دور روز... انیجا نگهت میدارم تا قبولم کنی شوهرتم... یه  
شوهر واقعی همون طور که دوست داری چون شوبه عقب محکم هل دادم و سرش به  
عقب متمایل شد و چشاش خیس بودن که ادامه دادم همون کاری که زن شوهر واقعی  
باهم دارن ازت سکس همراه با عشق میخوام... منوبه آرامش برسونی  
چشم بست اشک میریخت

من - مگه همینو نمیخواستی... غزل بخوای اذیتم کنی اجازه ندی روزگارت سیاه  
میکنم.. از زور بدم میاد... میخوام خودتم بخوای... باپوز خند ادامه ادام مگه دوسم  
نداری پس همراهیم میکنی مٹ یه زن خوب که عاشق شوهرش... روش خیمه

زدم در حال پا کردن اشکاش گفتم لحظه های قشنگی رو برات میسازم و به هر حال منم مردم بدم میخوام سیرابم کنی آروم کنی باتنت ....

هیچی نگفت خم شدم بیشتر روش که بوسدم چشاشو گفتم تویی نظیری امایادت باشه من دیونم و روش که بودم فقط اشک میریخت که دوباره دراز کشیدم از پشت بغلش کردم که دستشو گرفتم و مچ دستشو بوسیدم و بالتماس گفتم غزل هیچ وقت کار نکن ناراحتم کنی هرچی بخوای بهت میدم هرچی بخوای نه بهت نمیگم... فقط اذیتم نکن.... دیگه جلوم گریه نکن دوست ندارم اشکاتو ببینم داغونم میکنی بالاشکات طاقت دیدن اشکاتون ندارم... تو مال منی تصور اینکه بخوای ازم جدایی مال کس دیگه ای بشی میمیرم... میمیرم... هر بوسه ای تو بهم زندگی میبخشه... نفسم به نفس تو بنده سخته نمیتونم ساده ازت بگذرم نمی تونم یه لحظه فک کنم ندارم... عاشقت شدم غزل دست خودم نیست نمیتونم تورو به کسی بدم دست کس که لایقت نسیت بسپارم... فقط صدای فین فینش بود عمیق موهاشو بو کردم بوسیدم وزیرگردنشوزمزه کردم دوست دارم... تا حوالی صب اون اشک میریخت من بیدار بودم صبح به سختی بیدار شدم که برم کیلینیک... دوباره دستاشو بستم و خواب بود از خواب پرید هیچی نگفت جز سریع چشاش شروع کردن باریدن ...

(غزل)

روانی بازم دستامو بست تا صبح بیدار بودم و اون مدام تو گوشم زمزمه کرد حرفایی که ریش ریش میکرد دلمو حرفایی که مدت ها بود منتظر شنیدنش بودم نمیدونستم خوشحال باشم از اینکه دوسم داره بازش بترسم این مرد دیونست واقعا... من با خود صب اشک ریختم حوالی صب خوابم برد از درد زیر دلم داشتم داغون میشدم اما بهش نگفتم... صب دستامو بست که از خواب پریدم هیچی نگفتم اشکم ریخت دست خودم نبود آخه این چه عشقیه که این جوری اذیتم میکنه این مرد مشکل داره بدینه دست خودش نیست... ملافه روی تنم کشید گفت ظهر میام چشمو بستم از درد داشتم میمردم سعی کردم هیچ نگم... موعده ماهانم بود که این همه درد داشتم اما تحمل کردم از شدت درد بود که دیشب نتونستم درست بخوابم..... رفت تنها موندم نمیدونم چقد گذشت که احساس کردم لای پام خیس شد فقط لباس زیر تنم بود دست و پامو بسته بود که کاری از دستم بر نمی اومد پس هیچ تقلایی نکردم بلند شدم

زیرموناگاه کردم ملافه کثیف شده بود و لاش کردم چکار میتونستم بکنم دست  
وپاموبسه بود روانی دوباره دراز کشیدم هرچند راحت نبودم ولی به سختی خوابم  
برد ملافه هم روم نبود نمیتونستم بکشم روی خودم اما نفمیدم کی خوابم برد  
..... باسردرد از خواب بیدار شدم که دیدم بالای سرم ایستاده منگ بودم و سرگیجه  
ی بدی داشتم چشمم تاریک دیدم که گفت چته ؟  
بدون انیکه نگاش کنم گفتم حالم بده ...

-کی شدی ؟

باغیض گفتم بعد رفتنت ...

-دیشت در دداشتی ؟

فقط سرموتکون دادم بی اختیار گریه گرفت که گفت چرا چیزی نگفتی ... ؟  
هیچی نگفتم که پای تخت زانورد و گفت پاشو برو حموم برم واست وسایل بگیرم ...  
و شروع کرد باز کردن دستم .. مچ دستموماساژ دادم پاموباز کرد کمکم کرد بلند شدم  
... افتضاح بود سرووضع اینقده خجالت کشدم هرچند برهنه بود تنم اما به حق حق  
افتادم مردموزنده شدم خدشاهده

امیر-زیادصابون نزن به تنت واست خوبت نیست سعی کن تنتو خوب آب بزنی  
.....میرم زود میام ...

داخل حموم شدم .....یه نیم ساعتی تو حموم بودم بازم یه دل سیرگریه  
کردم که صداشوشنیدم که گفت غزل عزیز دلم خوبی ...

آب روبستم چنان سرگیجه ای داشتم که روی پا بند نبودم به زور خودمو کنترل  
کردم (امیر-غزل حالت خوبه ؟) ... به دیوار تکیه دادم ... حوله ای که اون دفه برام  
گرفته بود رودورتتم پیچیدم (امیر-غزل عزیزم جواب بده ) موهاموبه بدبختی جمع  
کردم (امیر-داری نگرانم میکنی صدامومیشونی عزیزم ؟) که لای دروباز کردم  
گفت خوبی ؟

هیچی نگفتم ... خودموروبه راه کردم واوادم بیرون کف زمین روی قالی نشسته  
بود که گفت بیا یه چیزی بخور رنگت خیلی پریده ...



دادزدم غزل ...هراسون سمتش دويدم

روی زمین افتادهیچی نگفت چند بارزدم تو صورتش غش کردباز دورزه چیزی نخورده ..صدام میلرزید غزل غزل عزیزم و چشاتوباز کن ...قربون چشای نازت برم من ... (صدام میلرزید) پای چشاش کبود شده بود بغلش کردم گذاشتمش روی تخت ...هنوز بیهوش بود آپارتمانوبه سرعت نورترک کردم به اولین داروخانه که رسیدم برایش سرم وکلی قرصای تقویتی و آهن ففول هرچی که ذهنم رسید گرفتم آخه عشقم بدنش ضعیفه غش کرده ...وقت روتلف نکردم وبه حالت دوداخل شدم ..هنوز بیهوش بود که سرموآماده کرد رگشومگه میشد پیداکنم آخه بس که چیزی نخورده بود رگ نداشت به سختی پیدا کردم به هوش اومد تاسوزنوداخل رگش کردم جیغ زد به گریه افتاد

خیلی مهربون .لحنی عاشقانه گفتم چیزی نیست آروم باش عشقم ... (سعی کردم آروم ش کنم )

میخواست دستشواز تودستم بکشه به زور کنترلش کردم گریه میکرد جیغ میزد خیلی ترسیده بود ک

-فدات بشم الهی تموم شد گریه نترس عشقم ..

باگریه گفت دردم میاد

-بذار بچسبونم ...تموم شد ...تمومه گلم ...

باگریه گفت میسوزه ...

-ضعف کردی گلم دوروزه چیزی نخوردی ...

باگریه صداش که میلرزید گفت منوبیرخونه ...منوبیر...

-سرمت تموم بشه میریم عمرم ...رنگ خیلی پریده خانومم ...

هیچ نگفت روشموبرگردوند اما اشک میریخت .....سرمش که تموم شد کمکش کردم لباس پوشید و سایلشوجمع کردیم رفتم خونه تمام طول راه ساکت بود چیزی نگفت ...اصلاحال نداشت دورش که میشد همین طوربدحال میشد چه برسه حالا که دوروزه چیزی نخورده باشه ...

رسیدیم خونه سعی کرد کمی به خودش مسلط باشه و خودشو سر حال نشون بده  
تاحدودی موفق هم بود باباروحسابی بوسید و ابراز دلتنگی کرد بابام هم که خیلی  
دلتنگش بود کلی هم گلایه کرد که چرا بهش زنگ نزده غزل هم با خنده گفت بی  
معرفتم دیگه...باباکه خیلی دوشش داره این خیلی خوش حال میکرد حق داره اون  
دختر فوق العادیه مگه میشه غزلوببینی ودوشش نداشته باشی ..حتی اگه بی  
معرفت باشه که نیست ...

.....به اتاقش رفت منم داشت دیرم میشد بایدزور دتر میرفتم مطب دوش  
گرفتم آراسته ومنظم رفتم مطب ...شب که اومدم یه راست رفتم اتاقش ...روتخت  
دراز کشیده بود پشتش به من بود گفت چیه ؟

خشک و خش ودستوری گفتم وسایلتو جمع کن بیا تواتاقم ...  
-من نمیام اتاقت ...

-میای ربع ساعت دیگه منتظرم ...میرم دوش میگیرم پایین شام منتظرتم ...  
هیچی نگفت .....رفتم پایین پشت میز نشسته بود که کنارش نشستم ...سریع  
گوشوبوسیدم هیچی نگفت زمزمه کردم وسایلتو جمع کردی ؟

-لطفا امیر بعد باهم حرف میزنیم ...

-گفتم وسایلتو جمع کن بیا اتاقم ...

-امیر خواهش میکنم راحتم بذار...

بابا-شما باز چتونه پریدین به جون هم

امیر روبه بابا گفتم چیزی نیست ....

برگشتم سمت غزل وزمزمه کردم نذار دادوبیدادکنم میای اتاقم ....

-امیر اصرار نکن نمیام ...

-غزل بامن بحث نکن فهمیدی همینکه گفتم

آروم زمزمه کرد اما شمرده شمرده ن...م...ی...ام ...

-به زورمیارمت

-تو این کارونمیکنی !

-تو که میدونی روانیم پس کاری نکن آب روریزی بشه جلوبابام میدونی که ابایی ندارم پس خودت مٹ یه دختر خوب میای ...

-امیرحالم خوب نیست توروخدا اعصابمونریزبهم

-مگه تا حالا زن ندیم حالا خوبه پز شکم ..

فقط نگام کرد که ادامه دادم میدونم به هر حال که چی خوب که میشی درضمن چه فرقی داره الان حالت بده بعدش چی ؟ مگه دیگه نمشی ...؟

-من راحت نیستم

-من راحتم مشکلی ندارم ...

-امیر اذیتم نکن خواهش میکنم اصرار نکن ...

-غزل داری اون روی سگموبالامیاری این حرف آخرمه وسلام ...

اینقد عصبی بودم بدون در نظر گرفتن بابام که نشسته بود بلند بلند حرف میزدم صددرصد باباهم دیگه فهمیده قضیه چیه اما هیچی نگفت منم روم نشد حقیقتا نگاش کنم

مشغول خوردن شدم نگاهی به غزل کردم که باخم نشسته بود که براش توبشقاب کشیدم گفتم بخورخون زیادی از دست میدی خودت هم که کم خونی داری

باخم گفت امیرررررر؟

-چیه عزیزدلم حرف بدی زدم توهم مٹ همه ی زنا فرقت بابقیه چیه ...؟

بابغض گفت لطفآروم ترآبروم بردی خب ....

-بخورگلم هیچی نگو...

باغیض شروع کرد خوردن

بابام تمام مدت ساکت بود ....



الان چند روزه غزل تو اتاقمه شبا هم بافاصله میخوابه منم به خاطر شرایطش  
کاریش نداشتم الان دیگه ده شبه تو اتاقم کل وسایلشو آورده اتاقم باباهم میدونست  
غزل تو اتاقم میخوابه خیلی خوش بود وقتی دید حلقه هامون دستمونه  
عمیقاً خوشحالیشونشون دادوبهم تبریک گفت منم بالخندی عمیق خوشحالیمونشون  
دادم البته غزلو وادار کردم حلقشو دستش کردم رابطمون سردنبود اما گرم هم نبود  
سرکوچکترین چیزی بهونه گیری میکرد کاری به کارش نداشتم.. لجبازی میکرد  
و حرصم درمیاره اما باتمام وجودم دوشش دارم ....

بعدشام غزل رفت اتاقمون منم بعدخوش وبشی که با باباداشتم سریع رفتم اتاقمون  
دل تودلم نیست دوست دارم کنارش باشم دیدم وسط تخت نشسته بود داشت پفک  
میخورد

-غزل؟

بدون اینکه نگام کنه چیه؟

-وسط تخت نشستی عزیزمن؟

-بادهن پرمن راحتم ...

-غزل ملافه هارو کثیف میکنی بدم میاد...

-عوض میکنم ...

-اینقده از این آشغالانخور خوب نیست چند بار بهت بگم مضره تازه شام خوردی

-هوس کردم (بادهن پر)

-پاشوبرویه دوش بگیر.. مسواک هم بزن

-صبح رفتم ...

-غزل پاشو عزیزدلم ...



-اه چکار من داری صب رفتم (خودشو بو کرد) به جون توبوی خوب میدم ؟  
هنوزیستاده بودم کنار تخت که کیسه ی پفکواز جلوش قاپیدم که بالحن بچگونه ای  
گفت اووووف بدجنس چکار داری

-پاشو برو دوش بگیر دوست دارم بری حموم  
پررو تو چشم نگاه کرد با اون نگاه شیطونش و گفت نمیرم  
-بلند شوبایه فیلم بذارم نگاه کنیم ...

-فیلم صحنه دار نمیذاری آ...  
باخنده گفتم حالا پاشو برو حوله بپیچ دور تنت بیا ...

-چی ی ی ی ی ی ی ی؟  
-شنیدی برو دیگه عزیز من ...

باغیض بلند شد ... ربع ساعتی تو حموم بود که اومد بیرون حوله دور تنتش  
بود.. یکی هم درو موهاش ... به تاج تخت تکیه داده بودم که گفتم بیا گذاشتم ...  
-امیر.....؟

-چیه ؟

-میری برام از پایین پست بیاری تو حموم یکم سرگیجه گرفتم  
-بس که آشغال میخوری

-امیرررررر

-باخنده گفتم جونم

-حوصله ندارم برم این ریختی برم لطفا... (بالحن بچگونه ای گفت چنان  
خودشولوس کرد که بی اختیار زل زده بودم بهش و خندم گرفته بود ...)

-چرا این جوری نگام میکنی ؟

بلندم شدم - کجاست ؟





لب تر کردم و شیطان نگاش کردم و که ادامه داد یه زن شوهر واقعی مگه خودت  
نگفتی؟

حوله رواز در موهاش باز کردم و گفتم پاشو موها تو سشووار کن ... خیس نمونه ...

امیررررررر؟

-جان امیر؟

دوسم داری؟

باخنده گفتم پاشو برو موها تو خشک کن ....

بلند شد که گفتم میرم بیرون الان میام

-کجا میری؟

-میرم میام زودی یه کمی آرایش کن تا برگردم ...

(غزل)

رفت بیرون هیچی هم نگفت ... موهامو سشووار کشیدم شونه زدم ... یه کمی آرایش

کردم خیلی ملایم .... خیلی نگران بودم نمیدونم چرا! دل تو دلم نبود .. یه کمی

استرس داشتم ... حوله هنوز دورتم بود ... تا خواستم حوله رواز دورتم در بیارم

لباس خواب بپوشم که داخل شد

-کجا رفتی یه ساعته؟

-همین دور برا ... چه خوش کل شدی؟

لبخند زدم فقط که بالبخندی گفت پشیمون نمیشی عزیز دلم؟

از پشت بغلم کرد سرش تو گودی گردنم وای تو آغوشش که بودم آروم و قرار رروازم

گرفت

خیلی آروم گفتم مگه دوسم نداری که این جوری میگی؟

موهامو عمیق بودم کردم زمزمه کرد دوست ندارم میرم برات آخ خ خ خ؟ اووووف

جون و دلم میره برات .... عزیز دلم ...

-منم دوست دارم ..... بادوتادستام دستاشوگرفتم

که منوسمت خودش چرخوند بغلم کرد بلندم کرد وسمت تخت رفت منو گذاشت  
روتخت روم خیمه زد لبخند به لب داشت که حوله ی دروتنموباز کرد ومنم دکمه  
ی پیرهنشوباز کردم ...نگاهش همش توچشام بود که یه ارتباط عمیقی بینمون بود  
به حس نیاز عجیبی تووجود دوتامون بود که آروم زمزمه کرد توگوشم که کل تنم  
گرفت از گرم نفسهایش که دوست دارم ....دوست دارم عشقم ...

هیچی نگفتم که .....پشتم بهش بود که دردیدی زیردلم بود که  
ازپشت بغلم کرد وآروم بالحن مهربون وپرعشقی گفت خوبی ؟

-خوبم ..

-غزل باهام قهری

-قهرکه نه اما دلخورم

-عزیزدلم بهم حق بده

-امیرتا...تو...معاینم ...نکردی ...باورم ...نکردی ...

بغلم کرد از پشت نوازشم کرد وگفت غزل ...دوست دارم...دوست دارم عزیزم  
....ماه پیشونی قشنگم ...

-حالادیگه باورم میکنی ؟

-احساس میکنم روابرام ... غزل منوتوتاعرش خدارسوندی .... غزل تاابدمیخواست  
غزل میخواست ....دلیل دیونه گی هام تویی گلم ....خانومم ...

هیچی نگفتم یه بوسه گذاشت پشت گردنم وگفت دردداری ؟

-خیلی ...

(امیر)

-یه چیری بیارم بخوری ضعف نکنی

-نه اصلا میل ندارم دلم نمیکشه ...

-خون ریزی میدونم که نداری ..... به خاطر.....

-چرا؟

-بعضیا به خاطر خاص بودن ندارن خیلی کم (آرم زمزمه کردم) به خاطر احتیاطی  
که من کردم خون ریزی نداری

بابغض گفت امیر من هیچی بلد نیستم

-یادت میدم گلم ... یادمیگیری تویه زن ایده آلی (درحالی که پشت گردنشومیوسیدم  
گفتم) خانم شدنت مبارک خورشیک این عمارت ...

توبغلم بود که گفتم مرسی غزل بابات امشب

صداش بغض داشت که گفت من هیچی بلد نیستم

-توبی نظیری غزل

باگریه گفت اعصابتو خورد کردم خیلی

-بهش فک نکن یادت میدم گلم ..حالا بچرخ ...

باگریه گفت خجالت میکشم ...

-اغزل خجالت میکشم یعنی چی؟ شوهرتم آ... غزل بچرخ ...

باگریه گفت راحتم

غزل بعد کنکوریه جشن عرسی حسابی میگرم برات ...

-امیرتو جدی جدی دوسم داری؟

-دوست دارم عشقم دوست دارم میریم بدون تو نفسم به نفست بنده

-تو چرا باورم نداشتی چرا.... باگریه ادامه داد امیریه سوال ازت میپرسم جوابم میدی  
؟

-بگو عزیزم

-امیر دلیل بدبینیت چیه؟

-هیچی نگو غزلم لطفا...-

-نمیخوای بگی؟-

-بایادآوریش ادیت میشم ...-

خیز برداشتم سمت کثووباز کردم وگردنبد اصیل و قیمتی مادرمودرآوردم وهمون  
طورکه دراز کشیده بودگردنبندی که توگردنش بود رودرآورم ومال  
مادرموتوگردنش بستم گفتم جعبه ی جواهرات مامانم بابام بهم گفت بهت بدم واسه  
امشب شب اول ازدواجمون ...

روش نیم خیزبودم که گردنبند رولمس کرد وبابغض گفت دوشش دارم خیلی  
قشنگه یه بوسه گذاشتم روسینش گفتم منم تورودوست درام ....

-توقبلنا یکی رودوست داشتی؟-

-دوست داری بدونی؟-

-بهم نمیگی؟-

-غزل گفتنش چه تأثیری داره ....؟-

-ناراحتت میکنه؟-

-خودت ناراحت میشی؟-

-بگولطفا؟-

دراز کشیدم روی تخت

نفسموباحرص بیرون دادم 6سال پیش انگلیس که بودم یه دختر همسایم بود یه  
دخترجذاب چهارسال از من کوچکتربود ایرانی بود اونم دانشجو بود که بهم ابراز  
علاقه کرد ...منم عاشقش شدم دوشش داشتم خیلی بهش کمک میکردم من بابام  
برام میفرستاد ساپورتم میکرد منم بهش خیلی میدادم اما هیچ وقت بهش دست  
درازی نکردم ..خودش میخواست اما نه...باور کن هرگز ..اما یه شب  
....بیمارستان بودم هرچی زنگ زدم جواب نداد...زنگ زدم خونش جواب  
ندادخیلی نگران بودم زنگ زدم مسؤل ساختمون گفت خونست نگرانش شدم

دیروقت بود اودم دلم حسابی شور میزد از نگهبان ساختون کلید زاباس روگرفتم داخل خونش شدم رفتم داخل خونش که دنیا روسرم خراب شددنیام سیاه شد غزل...بابهترین دوستم بود...به حالت فجیعی بود...تازه کلی دعوام کرد که چرابی اجازه داخل خونش شدم ازم شکایت کرد نابودم کرد مدتی حالم داغون بودمست میکردم روزگاردی داشتم بهروز کمکم کرد برگشتم به حالت عادی...واسه همینه دیگه لب به مشروب نزدم خاطره ی خوبی ندارم خونمو عوض کردم یه مدتی طولانی طول کشید تابه روال عادی برگشتم همیشه شک بدبینی باهامه دست خودم نیست کلا آرمش نداشتم اما غزل توبهم امیدواری دادی باخنده هات شیطنتات بابازی گوشه هات دخترونه هات بچه بازی هات بهم عشق دادی...اما حرف سیروس مٹ خوره به جونم افتاده بود عین یه توموربدخیم اعتمادمواز بین میبردتامیخواستم اعتمادکنم یادحرف سیروس می افتادم

-سیروس بهت چی گفت؟

بغلم بود به خودم چسبوندم و محکمم بغلش کردم

-سیروس گفت توکه بهت .... غزل معذرت میخوام اما قبلش باکس دیگه ای بودی دختر نیستی این حرفش هرروز مٹ پتک میخورد توسرم واسه همین یکم میترسیدم بهت اعتماد کنم تااینکه بهم گفتی دوسم داری داشتم قبول میکردم...شد عاشقت شدم اما آرمان که زنگ زد بازم بد بینیا اومدن سراغم دست خودم روانی شدم بااینکه گفت کاری نکردی باورش سخت بود اما اونقدر دوست داشتم انقدر عاشقت بودم که این حس دوست داشتن و عشق به توبود که به بدبینی هام غلبه کرد فهمیدم خیلی بیشتر از اونی که خودم فکر کنم دوست دارم..ولی حالا مشب دنیاروبهم دادی غزلم میدنی واسه چی بیشتر میخواست بااینکه دوسم داشتی بارها ازت خواستم اما هم آغوشم نشدی انی منوبه زندگی باتوامید و ارمیکنه...نمیتونم هرگز بهت شک کنم تواونی هستی که من میخوام باانکه خیلی ازم کوچکتی ولی عاشقانه و عارفانه دوست دارم خانومم...باورت میشه اوایل که اومدی اصلا توجهی بهت نکردم بابام بهم گفت خوشگله وقتی **وقتی** اون طورخونه ی سیروس دیدمت راستشوبخوای مجذوب زیباییت شدم نمیتونم دروغ بگم من زیبایی های یه زنودوست دارم واین برام مهمه اما بعدها فهمیدم زیبایی ملاک نیست وفاداری زن مهم تره من آدم هوس بازی نیستم روز اولی که اومدی



مطب اصلا یادم نموند چه شکلی بودی فقط رنگ خاکستر چشمت یادم بود چون  
همرنگ چشمای مامانم بود.... غزلم عزیز دلم دنیاروبه پات میریزم داروندار موبه  
پات میریزم فقط بهشت آغوش مال من باشه خنده هات، نگاهت، عطر مو هات  
مال من باشه... معذرت میخوام از اینکه خودم معاینهت کردم غزل چون پزشکم  
یکم بهم حق بده ...

-امیرتو تالظه ی آخر هنوز باورم نداشتی

-دست خودم نیست بهم حق بده عشقم ...

-نمیدومنم شاید حق باتو... من جای تونیستم

-بعدکنکوریه عروسی برات میگرم بی مثال عزیزم... فعلا تمام تمرکزت به  
درسات باشه (تمام مدت توی آغوشم بود زل زده بودم بهش بالبخندی گفتم مگه  
پرادونمیخواستی؟

خندیدوگفت پیشیون شدم یه چیز دیگه میخوام؟

پیشونیشو بوسیدم وگفتم — گفتم که دنیاروبه پات میریزم غزل فقط به حرفام گوش  
بدی

-دیگه آموزشگاه نرم

-بروگلم مبخوام رتبه ی تک بیاره زن خوشگلم بهش پز بدم جلو فامیل ...

-فامیلتون منو قبولم دارن؟

گه قراره اونا قبولت کنن منی هرکی تورو منمی خواد منونمی خواد

-دوست دارم امیر..

بوسیدم پیشونیشو وگفتم من بیشترگلم ...

(غزل)

جشن عروسیون یه جشن بود که توکل فامیل امیر زبان زد بود به قول گفتنی یه  
جشن توپ بود به قول خودش تاسالها بگن هیچکی مٹ عروسی امیر نمویتونه  
بگیره عکساییی که گرفت واسم تو آتالیه معرکه شدن همه روتو آق خواب گذاشت

یکی هم زد رودیوار اتاق خواب باباش که خودش هم باهامون بود یه عکس قدی بزرگ بود امیر اینذوق زده شده بود که حد نداشت آقای رادهم دست کمی از امیر نداشت امتحان کنکور که دادم شجنگرفت واسم دونفر استخدام کرده بود زن شوهر بوده دنبال کاری عروسیمون بودن انصافا کارشون عالی بود .... عروسیمون بی نظیر بود من که از خوشحالی روپا بند نبودم امیر هم اجازه داده کی دلم مبخواد دعوت کنم دوستانم رو دعوت کردم همه هم به قول صوفیا واسه فطولی اومدن بابام همه بعضی از فامیل که دلش خواست دعوت کرد .. اما شهلا اول نخواست باید اما اینقدر اصرار به امیر کردم تا رضی شد سخا رفتیم بهش گفتیم اومد .... خلاصه عالی تموم شد عروسی بعد جشن هم رفتیم دبی امیر مته نی نی تر و خشکم میکرد دیونم کرد دعوی اساسی باهاش کردم راحت شدم ... مگه میذاشت آب تو دلم تکون بخوره .... بعضی وقتا لجم میگرفت دعوا مون میشد برگشتیم دقیقا زمانی که نتایج کنکور اعلام یدش امیر از تو اینترنت سرچ کرد . وقتی رطبو تو دیدم چنان روی تخت بالاوپایین پریدم و که امیر باذوق خنده گفت ذوق مرگ نشی

-دوم شدم جیغ میزدم از خوشحالی .. دوم شدم ووو

باخنده امیر گفت واسه نفر دوم ذوق زده شدی یاماشین

باخنده گفتم ماسه ماشین ... دیدی ... دوم شدم

جیغ زدم از ذوق دوباره که امیر کوسنوسمتم پرت کرد و -حالانخوری زمین بال در آوردی ...

واسش زبونم در آوردم و گفتم بسوزی ... ایششش حسسوسود دیدی دوم شدم ...

لب تابوبست و گفت آخه به چی حسودی کنم جوجه اردک زشت آخه عزیز من رشته ی انسانی حسودی دراع

باخنده گفتم دلمتم بخواد خیلی تو هنر کردی مثلا پزشکی ... باحالت مسخره ای گفتم دکتر زنان از انگلستان ...

امیر بااخم گفت دلمت بخواد میدونی چقد مراجع کننده دارم جیرجیرک خانم ...

باخنده درحالی که و اسش شلکک درمی آوردم گفتم دکترزنانی آقا خوشگله  
..معلومه مراجعه کننده داری کلی زنای خوشکل موشکل میان حال میکنی دیگه  
کرد گفت -امیر اخم دارم برات خل وچل

زبونموواسش درآوردم وبه حالت دواز اتاق زدم بیرون باخنده گفتم میتونی  
منوبگیر دکتررا دلت خوشه دکتری؟

دنیالم دویید وگفت دارم برات خوشکله مگه دستم بهت نرسه ...

از پله ها توتاریکی پایین رفتم لباس خواب مشکی کوتاهی دستم بود که شرطون  
یادت نره

-کورخوندی

-گفتی اول تاسون بشی یه هفته مال منی ...

پشت مبل پریدم باخنده گفتم من غلط کردم ...

جلوم ایستاد...روی مبل زانوزدودتادستاش ستون کرد به مبل پشتی مبل گفت  
باخنده شرطمو باختی ...

-فک کردی دوم شی من بردم غزل ...

-امیر حالا من یه چیزی گفتم ...

-!...باشه پس من برات یه پرایدبرات میگیرم از سرتم زیاده ....

-تو بی خود میکنی ...

باخنده گفت منم حالا یه چیزی گفتم

-امیر عزیزم توبهم قول دادی ...

-توهم قول دادی چطور تومیزنی زیر قولت من هیچی نگم ....

-!امیرنگاه بابات؟

برگشت سمت در اتاق باباش که باحالت خنده از پشت میل فرار کردم کل سالنودنالم  
دوید مگه میتونست منوبگیره روی میز غذاخوری ایستاده بودم که نفس نفس زد  
که گفت غزل دستم بهت برسه امشبوازت نمیگذرم ...

باخنده گفتم امیربابات ..

-انه دیگه گول نمیخورم ...نه دیگه ....

باخنده گفتم امیر بابات ببین ؟

خیز برداشت وستم وگفت بیا ببینم عین کانگروکل خونه روبالو پایین دویدی  
...خسته میشی امشبوحرورم میکنی .....بهونه میکنی خسته ...خسته .....

-امیربابات یکمی آروم تر عزیزم

خیز برداشت که سریع از روی میز پایین پریدم ووسمت آقای رادکه باویچلرش  
جلوی دراتاقش بود رفتم امیر سمت من که چرخید تاباباش رودید اخمی غلیضی  
کرد که منم پشت ویلچرایستادم وزبون درآوردم وگفتم ضایع شدی ؟

باباباخنده گفت چه خبره باز ما نباید از دست شما آسایش داشته باشیم ؟

من -بابایی به پسرت یه چیزی بگویه هفته مجبورم کرده ...

باباباخنده گفت چی شده بازم شرط بندی کردین ...؟

امیر-شرط بندی کردیم غزل حالا باید پای قولش هم باشه ...آخه عروست نفر دوم  
کنکور شده ...

باباباذوق گفت جدی راست میگه گلم ...

من باذوق گفتم آره بابادوم شدم ماشینی که میخوام برام میخره ...یه ماشین توپ  
دخترونه میخوام ...

امیر-یادت باشه گلم یه هفته مال منی

باباباخنده رودل نکنی یه هفته کمت نباشه یه وقت ...

یه چشمک اساسی جذاب زدم واسش باخم گفت چطور تو شرط بندی کنی من باید انجام بدم تو هم قول دادی غزل

بابانگاهی بهم کرد وفگت یه هفته محرومش کن خورشیدکم حالش جاببیاد ...

غزل چنان قهقهه ای سرداد که امیر باحالت عصبانیت گفت زهرمار ... حناق رو آب بخندی

باباروبه من گفت نفردوم شدی منم برام یه کادوی حسابی دارم برات ... روبه امیر ادامه دادسند آپارتمانی که خریدم تازه روبه بزه با نام غزل کادوی قبولیشه ووج امیر-زیادش نیست پررومیشه ...

-چته حسادت میکنی ؟

من خندیدم که باباگفت

-از فردا قراره خانم وکیل بشه کی میخواد این ثروتواداره کنه جزء زنت تو همون بهتر بری بازنا سروکله بزنی ... زبونمو واسش درآرودم بادهن کجی گفتم آقای دکتر دماغت بسوزه

بابا-شب خوش بچه ها

سمت اتاقتش رفت که امیر سمت خیز برداشت منم حواسم نبود که تاخواستم به خودم پیام افتادم زمین امیر روم بود که باباهم که در اتاقتشوبست که نفس نفس زدم باحالت اخم گفتم امیر شوخی کردم

-مال منی دیگه

باحالت ناز وبچگونه ای گفتم من همیشه مال توبودم

روم بود که یه کمی خودشوبالایتر کشید وگفت این هفته بیشتر هرروز ...

باتعجب گفتم هرروز ...

-نه شب

باخنده گفتم نه روز

-حالا...

یقه ی لباسشو محکم کشیدم و بوسیدم لباشو... آخ که از داغی لباش ویه طوری شدم که ازم جدا شد وگفت بریم اتاقمون ...

باخنده گفتم نه همین جا خوبه ....

باخم گفتم این جا ....؟

بازم باخنده گفتم آره راحتم

بلند شد بغلم کرد وگفت نمیخوای که بابا بیاد فشون بده ....



الان ده ساله ازدواج کردیم غزل اداره ی شرکتو کارخونه و روبه دست گرفته (آخی من راحت شدم) من به بیمارستان بزرگ تأسیس کردم یه بیمارستان خصوصی که یک سوم سهامو بابا سرمایه گذاری کرده به اسم بچه هام سه تا بچه دارم یک سوم هم غزل سرمایه گذاری کرده البته بابا بهش پول داد کار بیمارستان عالییه خصوصاً با دکترای مجربی که دارم بهروز و زینش اشکان و کورش و کیان از بهترین پزشکای کشورن که تو بیمارستان من فعالیت میکنن شهین هم پزشکه اونم تو بیمارستان من کار میکنه مطب هم میردم هفته ای سه روز ...

گفتم سه تا بچه دارم ایمان 6 سالشه ... غزال 4 سالشه امین 2 سالشه ... من عاشق بچه هام اما غزل دنیای منه... یه جور دیگه میپرستمش .....

.....  
من - غزل چقد میخوابی ؟

- اه ولم کن امیرتور و خدایا بذار بخوام

- پاشو بهت احتیاج دارم

دمر شد ملافه روش کشید گفت حوصله ندارم بذار بعد..

- غزل پاشو بابات اومد بچه هارو برد پارک ...

-کجا؟

-پارک

-خب بهتر بذار منم یکم استراحت کنم ...

-بیخود میکنی گرفتی خوابیدی

-روز جمعه ای دست از سرم برنمیدرای امیر دیشب بچت نداشت من بخوابم توکه تخت عین فیل گرفته بودی خوابیده بودی

-غزل پاشو عزیزم هیشکی عمارت نیست بابام هم بابچه ها رفت ...

-آخی بهتر ... بذار یه یاعتب بخوام روانی ... دیروز اینقد باکرگرها سروکله زدم سردرد گرفتم

ملافه رو با حرص از روش کشیدم که نیم خیز شد و گفت چته ؟

لب تر کردم و گفتم میخوام غزل ... فقط نگام کرد که گفتم لطفا ...

سرشو گذاشت رو بالشت چشم بست و گفت معافم کن امیر خستم ....

-غزلم دیشب هم که کلی دست به سرم کردی با امین ...

دروباره سرشو برداشت وجدی نگام کرد و گفت دست به سرت کردم حالا خوبه خودت شاهد بودی نداشت بخوام تا خود صب از شیر گرفتم اذیتم میکنه

-حالا خوبه شیر خشکی بود آ

-عوضی تو نداشتی به بچه شیر بدم

-اندامت بهم میریزه خب ... دوست ندارم حالا هم طوری نشده بین تنت چقد ناز اندامت خراب نشده ....

-باشه حال بذار بخوام

غزل پاشو دیگه اذیتم نکن ... دیشب امینو بهونه کردی چراندادی دست پرستارش ؟





محکم هلم دادوگفت عمر ابدارم بخوابی عوضی نداشتی من بخوابم روانی ...

دوباره بغلش کردم و محکم ترو توحصار دستام بود

-غزل چقد اذیت میکنی عزیز دلم ...

چشاموبسته بودم که بازو موکاز گرفت چنان دادم رفت هوا که ازش جداشدم گفتم  
بازم هارشدی خره ؟

باحرص گفتم نمیزرم بخوابی ... باکوسن کو بید توسینم وگفت نداشتی بخوام کثافت

-باشه عشقم حالا طوری نشده بیا بغلم بخواب ...

-بدجنس خواب از سرم پرید ....

سرمو گذاشتم روبالشت وگفتم بیا بغلت میکنم خوابت میگیره

بازم از اون نگاهای قشنگ تحویلیم داد که گفتم بیا دیگه ... دستم دراز کردم که  
سرشو گذاشت روبازوم و دستم دور تنش حلقه کردم ... آروم تو گوشش زمزمه کردم  
دوسن دارم ...

باخنده گفتم من ندارم ....

-میدونم زن خلوچلم خودمی دیگه ازت توقع ندارم عشقم ...

زیر لب گفتم چنگیز خان تلافی میکنم ....

کل کلای منو غزل .... پایان ...

نویسنده .

تاریخ 97/6/11





